Acc - 3793

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ سبحانہ کہ کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف قطب الارشاد شمس الافراد عاشق اللہ حضرت سید مظفر علیشاہ قدس اللہ سرہ السامی

۱۸۹۶

جواہر غیبی

کہ مشتمل بر کنوز اسرار الٰہی و خزائن رموز معرفت و آگاہی ست و برائے سالکان طریق

توحید مطلق خضری است بمقصود رسان و مشعلے است روشن از نور ایمان

در مطبع عالی مشہور منشی نولکشور مقام لکھنؤ انطباع یافت

اعلان - حق تالیف و تصنیف اس کتاب کا بحق نولکشور پریس محفوظ و محدود ہے۔

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست طول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -

کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک

مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ

مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ

مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -

مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی - محشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

حدیقۂ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ محشی جدید

کیمیاے سعادت - از امام غزالی رح معروف

ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان صحبت صالحین از ملا معین الدین -

مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -

نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبدالرحمن

مصباح الہدایۃ - ترجمۂ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -

فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین -

منطق الطیر - از حضرت شیخ فرید الدین -

فوائد الفواد - مصنفۂ حضرت محمد نظام الدین اولیا -

ہمی باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی

مرغوب القلوب - مصنفۂ مولانا شمس الدین واضح قلم

زبدۃ المقامات - نفیس کتاب -

رسالہ رموز الحقیقۃ -

مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار -

بیسر نامہ - مصنفۂ فرید الدین عطار -

مثنوی راجہ - مطبوعہ سنہ [illegible]ء -

ہمی باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین -

مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف -

مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام [illegible] محشی ہر شش دفتر مع تکملۂ دفتر ہفتم -

مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ -

شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم -

شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی -

التاویل المحکم - فی متشابہ فصوص الحکم مصنفۂ مولوی محمد حسن امروہوی -

شرح مثنوی مولوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی -

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف قطب الارشاد شمس الافراد عاشق الله حضرت سید مظفر علیشاه قدس الله سره السامی

۱۸۹۶

جواهر غیبی

که مشتمل بر کنوز اسرار الهی و خزائن رموز معرفت و آگاهی ست و برای سالکان طریق توحید مطلق خضری است بمقصود رسان و مشعلی است روشن از نور ایمان

در مطبع عالی مشهور منشی نولکشور مقام لکهنؤ حسن انطباع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد

سبحانک اللہم وبحمدک لا آلہ الا انت یاحی یاقیوم انک انت الحق المبین مالک الملک ذوالجلال والاکرام۔ توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ۵ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک۔ اللہ نور السموات والارض مثل نورہ کمشکوۃ فیہا مصباح ۵ المصباح فی زجاجۃ ۵ الزجاجۃ کانہا کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضئی ولو لم تمسسہ نار ۵ نور علی نورہ ۵

نعت

الصلوۃ والسلام علی رسولہ المجتبی محمد ن المصطفی صاحب التاج والمعراج المنزل علیہ یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہدا ومبشرا ونذیرا ۵ وداعیا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا ۵۔ حامد محمود احمد احید وحید حاشر عاقب طٰہٰ یٰس صاحب قاب قوسین مالک لواء الحمد شفیع الامم الذی جاء فی حقہ۔ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ۵ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی ۵ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما ۵

رباعی

حمدیکه جناب کبریا را زیبد
نعتیکه رسول مجتبی را زیبد
رفتن زخود است در ستایش ورنه
کی گفتن حمد و نعت ما را زیبد

امابعد عرض کند بندہ گنہگار امیدوار رحمت پروردگار ابوالحسن بن محمد حسن انصاری قادری چشتی فریدآبادی که حضرت باعظمت قطب ارشاد مرجع ابدال واوتاد صاحب احوال سنیه مالک مقامات علیه مرشد دین پناه سید مظفر علی شاه الٰهی قدسنا الله بسره العزیز آنچه از حقائق و معارف در کتب بزرگان سلف وخلف خوش

می کردند بدست مبارک نسخهٔ آن برمیگرفتند وسلسلهٔ این کار چندان کشید که مجموعهٔ اوراق آن انتخاب بضخامت یک کتاب رسید - گاه بودے که یاران ممتاز را برائے مطالعه لُطف فرمودندی هنوز این اجزا ترتیب نیافته بود که حضرت باعظمت اللّٰهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بخلوتگاه قُربت رفیق اعلیٰ آسودند شب دهم شهر ربیع الاوّل ۱۲۹۹ سنه یک هزار دو صد نود و نه هجری اِنّا لِلّٰه و اِنّا اِلیه راجعون - در ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را اسماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت اللّٰهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت رخصت امتناع نمیداده

بهارست و چمن پُر جوش ساقی رو بمستان کن — تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

بعد از آنکه مدتی برین واقعهٔ جانکاه و نایبهٔ حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزو دان آگاهی بیرون آمد و آن ذخیرهٔ بود بیش بها از هر جنس حقائق و معارف و مسائل شرعیه و حکمیه منتخب از تصنیفات ارباب تصوف و سلوک که رقمزدهٔ کلک جواهر سلک بود و ایراد هر مضمون بلفظ جوهر فرموده بسکه از تقاضائے مقام نزاکت تمام و لطافت بلیغ در خاطر مبارک بروز کرده بود و تدوینات ما سبق را پیشتر از نظر کیمیا اثر انداخته دلهائی آسودند که این مجموعه جواهر ارزش قبول دارد و تا آنکه دیدهٔ دیده وران اوراق رقعه مختصر بدستخط خاص یافتند فحوائے او شهادت داد که حضرت باعظمت اللّٰهی را ترتیب این اوراق منظور بود و عبارتش اینست

از مفتح الابواب مفتاح فتح یافتم و در حجرهٔ معانی را بگشادم امید چنانست آنچه از سهو و خطا یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض فقیر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفهٔ علیه محظوظ گردند نه آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جواهر غیبی نام نهادم جناب خداوند تعالیٰ مقبول و لها و مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاهدارد انه علیٰ ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقیع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این سعادت ابدی و خیر جاری را ذریعهٔ عاقبت خود گردانم چون کاری بزرگ و مهمی عظیم بود با خود می اندیشیدم که ناگهان منامی که بمقام هردوئی پیش ازین دیدم بیاد آمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل همان منام است - روزی وقت قیلوله بخواب بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت باعظمت سیدی مولائی سیّد مظفر علی شاه اللّٰهی قدس الله سره العزیز بر بالین این بنده قیام با تمکین دارند و بر زبان مبارک این لفظ

جاری که من محتاج این لقا هستم علی الفور دست سعی بگشادم و آنقدر که فهم ناقصم بر یافت در ششش کنز به ترتیبش آوردم چون کتاب را تداول میان عام و خاص ست بنا بر آن احوال علیه حضرت الٰهی را با یاران اعلائے خاتم ختم کتاب بودم و در آغاز بر آنچه عرض داشت نیفزودم وما توفیقی الّا بالله علیه توکلت والیه انیب

جوهر حمد و ثنا مر ذاتے و حقیقتے راست که موجود باشد بوجود هر موجود و مسجود باشد بسجود هر مسجود۔ وجود حق عین وجود هر شے و وجود هر شے عین وجود حق باشد ذات حق امر معقول ست و ذات هر شے امر معقول اینما تولوا فثم وجه الله هر جا که رو آرید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روے تو وجه الله باشد و پهلوے تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظهر تو وجه الله

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی ست و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمدی میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً وی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله این چنین نعمتے که سبب قرب و رضاء حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در ان نیست که داند که او معدومی ست که او را نه ذات ست و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مستغرق گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند۔ و میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده اند که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه و تعالے

جوهر حمد سه نوع است قولی و فعلی و حالی خواه حق حامد باشد مر نفس خود را و خواه عبد حامد باشد مر معبود خود را پس حمد قولی که حق حامد باشد مر نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام الله حمد مر نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی از غیب بسوی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود در ذات متجلی بود بفیض اقدس و حمد قولے که عبد حامد باشد مر معبود خود را حمد لسانی ست چنانکه در سائر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیا و حمد فعلے اتیان بنده باعمال بدنی ست از عبادات و طاعت هر عضوی از اعضا مشغول میگردانند بعملی که بدان مخصوص ست بوجهی که در شریعت نبی آن قوم بدان منصوص ست و حمد حالی اتصاف روح و دل بود بصفات کمالات علمی و عملی و تخلق باخلاق الٰهی و این نوع حمد نزد اهل صوفیه است و اما نزد علماء ظاهر من حیث اللغت مفهوم آن تعظیم فاعل است بجهت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی اصطلاح عمی معانی تعریف محمود است بنعوت کمال و حمد اخص است از مدح و اعم از شکر است چرا که شکر مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم او متواصل میشود بمنعم علیه و اهل تحقیق درین معنی نظری دقیق دارند و

میگویند حامد در حالت حمد مشاہد بذات ستے بلاملاحظہ افعال و صوات و مادح را در مدح نظر بملاحظہ صفات ست و شاکر را در شکر بسبب افعال موثر ست پس مصنف علیہ الرحمۃ آغاز کتاب را بحمد و شکر ابتدا کردہ چرا کہ این فعل فعل اہل کمال است تا حامد و شاکر ذات مطلق و ذات معینہ را باشد و مصنف حمد بحید و شکر بعید از ان گفتہ کہ کمالات ذات مطلق و ذات مقید را حدی و نہایتی نیست بر ہر صفتی و نعمتی مستحق حمد و ثنا است خواہ آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواہ نفوتات صفات سلبیہ و کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شین راجع بذات مطلق ست ۱۲- آئینہ حقائق نما

جوہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملۃ والدین محمد عز الدین المغربی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در جام جہان نما میفرمایند حمد بحید و شکر بجد بسزا ے ذاتی را کہ وحدتش منشا احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت ازوست و حقیقت محمدی خود اوست و ثنا ربی نہایت قرین حضرتے را کہ بہ تعین اول و تجلی اول کہ متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شہود بود باعث تعین دوم شد و تجلی اول کہ متضمن شعور بود بر کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم کہ از حیثیت واحدیت بود تعین بمرتبہ الوہیت شد کہ شامل ظاہر وجود ست کہ وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاہر علم ست کہ امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانی کہ برزخ ست بین الوجوب والامکان و صلوۃ نامیات بر بہتر عالم کہ حقائق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح و جسم اوست و او حقیقت روح و جسم اجمال جمیع اشیا ست و بر آل و اصحاب او باد کہ حاملان عرش شرع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع رضوان اللہ تعالےٰ علیہم اجمعین -

جوہر اے محمود بہر شانی و اے معبود بہر مکانے اے مذکور بہر لسانے و اے معروف بہر احسانے وجود عالم قطرہ ایست از بحر وجود او - و عالم وجود لمعہ ایست از ظہور نور شہود او - احتجاب او ہم بنور اوست - و اختفائے او بسبب شدت ظہور اوست ؎

ستر وحدت در نیابد ہیچکس	حیرت آمد حاصل دانا و بس
گرچہ توحید تو مے خوانیم ما	ہم تو دانائے کہ نادانیم ما
ای منزہ ذاتت از فہم عقول	در صفاتت دور عقل بوالفضول

ہمہ آثار قدرت اوست و ہمہ انوار عظمت اوست ہر چہ ہست ازوست و ہمہ بدوست بلکہ خود ہمہ اوست جمال احدیتش از وصمت ملاحظہ افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابست انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پاے اشارت لنگ پایہ رفعت او برکشش از موازات حواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تعرض اوہام و تردد افہام خالی نہایت

CUSTODIAN
EVACUEE PROPERTY
(With Powers of Collector U/S 6 of L. R. Act 1996)
KASHMIR PROVINCE.

عقول را در ہدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعۂ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه منزه است از والد و ولد و مقدس است از معونت و مدد۔ ذات نامحدود او را بدایت نیست و صفات نامعدود او را نہایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطت او۔ و کون و مکان منطوی در طی بساطت او جملهٔ اوائل در اولیت او و اواخر و ہمه اواخر در آخریت او و اوائل ظواہر اشیا در ظاہریت او و باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاہر و دلیل وجود او ہم وجود اوست و برہان شہود او ہم شہود اوست ٥

نطق و ثنایش چه تمناست این		عقل و تمناش چه سود است این	

جوہر الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و آله المعصومین و صحابة الطاہرین و اتباعه و احزابه اجمعین پای ادراک در میدان دریافت کنهش لنگ و قافیه شعور در بیان حقیقت آن ذات بی رنگ تنگ کمال خبرداری این مرتبه بیخبریست و نہایت ادراک این مرتبه عجز ست غایت ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک ہر چه در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس گنجد ذات سبحانه و تعالی ازان منزه و مقدس ست چه این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد ٥ انچه پیش تو پیش ازان ره نیست ٭ غایت فہم تست الله نیست ٭ ہر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت او سبحانه و تعالی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک لاتفکروا فی ذات الله و تفکروا فی آلاء الله حمد فزون از عد و شکر برون از حد مر ذاتے را که وجود او عین ذات اوست و ہمه موجودات رشحه از فیض جود اوست و قائم بدوست زہی علو جلال و زہی عظمت جمال که احدیتش عین واحدیت

جوہر الحمد لاحد المحیط من الازل الی الابد و المدح لاحد الواسطة بین الواحد و الاحد حمد فزون از عد شکر برون از حد مر ذاتے را که وجود او عین ذات اوست و ہمه موجودات رشحه از فیض جود اوست و قائم بدوست و او در استکمال ہیچ کمالے از کمالات محتاج نیست بل ہر چه سوای اوست در جمیع وجود محتاج بدوست زہے علو جلال و زہے عظمت جمال که احدیتش عین واحدیت و وحدتش عین ہر دو ہمان احدیه مطلقه ست که در تجلی علمی و اجمالی مسمّی بوحدت شده و در مرتبه تفصیلی خود را واحدیت خوانده و در مرتبه تجلی ثانی صورت ظاہر وجود و ظاہر علم گشته وصلوٰۃ بحد و درود بعد بر سبز شجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار سبحانی و خزینه گنج حقائق و معانی و مفتاح اسرار رحمانی باد از آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما شیخ ابراہیم شطاری جنت آبادی مرید حضرت ابو عبد الله محمد خطیر الدین العطاری المخاطب من حضرت القدسی الغوث

نعت

جوہر مقصود از ایجاد موجودات اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست سیر من الله

نزول اوست وسیر الی اللہ عروج اوست وسیر فی اللہ خود اوست حقیقت جامعہ انسانیہ اوست وآئینہ شیون غیر متناہیہ اوست مظہر شان الٰہی ومظہر شانش کماہی۔ لولاک لما اظہرت الربوبیتہ در شان اوست ولولاک لما خلقت الافلاک برہان اوست مقیم مقام دنیٰ مسافر عالم اَوْ اَدْنٰی قابل خلعت فَاَوْحٰی محرم اسرار مَآ اَوْحٰی

نظم

اوست ایجاد جہان را واسطہ	درمیان خلق وخالق رابطہ
شاہباز لامکانی جان او	رحمۃ للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جزو وکل	خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان	نیست غیر ذات آن صاحب قران
رہنمائے خلق وہادی سبل	مقتدائے انبیا ختم رسل

جوہر درود ونا محدود بر صاحب مقام محمود ۵

مظہر جامع حدوث وقدم	امی وحل عقد لوح وقلم
موجہ اولین بحر شہود	نقطہ آخرین دور وجود
جنبش اول از محیط قدم	سلسلہ جنبان وجود از عدم

جوہر ور معنی وجود ہستی وجود بضمتین یافتن مطلوب وہستی وبمعنی جسم وبدن کہ در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافتہ نشد مگر آنکہ مجاز باشد وچون زبان زد بعضی ثقات ست ظاہر اورست باشد وہستی لفظی است فارسی کہ تعبیر از معنیش بزبان عربی بلفظ وجود میکنند ومقابل نیستی ست ودر اصطلاح صوفیہ بمعنی موجود کہ عبارت از ذوالوجود ست وبمعنی دولت چنانچہ نیستی بمعنی فقر وعارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق وحصول کہ معانی مصدریہ ومفہومات اعتباریہ اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از معقولات ثانیہ ست کہ نور برابر وے امرے نیست در خارج بلکہ ماہیات را عارض میشود در تعقل چنانچہ محققان حکماء ومتکلمین تحقیق آن کردہ اند وگاہ لفظ وجود میگویند وحقیقتی میخواہند کہ ہستی وی بذات خود ست وہستی باقی موجودات بوے وفی الحقیقت غیر از وے موجودے نیست در خارج وباقی موجودات عارض وے اند وقائم بوے چنانکہ ذوق کمل کبراء عارفین وعظماء اہل یقین بران گواہی میدہد واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بمعنی ثانی ست نہ بمعنی اول رباعی

ہستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان وحقائق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شہود	اعیان ہمہ عارض اند ومعروض وجود

ثقات جمع ثقہ بمعنی اعتماد کردن ودشواری ومعتمد کہ بر قول وفعل او مردم اعتماد کنند ۱۲

جوہر صاحب تحفۃ المرسلۃ الی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند اعلموا اخوانی اسعدکم اللہ تعالیٰ وایانا ان الحق سبحانہ وتعالیٰ ہو الوجود وان ذلک الوجود لا شکل ولا حد ولا حصر مع ہذا ظہر وتجلی بالشکل والحد ولم یتغیر عما کان من عدم الشکل وعدم الحد بل الآن کما کان بدبیدای برادران دینی من کہ سعد ونیکبخت گرداند شمارا حق سبحانہ وتعالیٰ ومارا بدرستی کہ حق سبحانہ وتعالیٰ ہستی است وہستی وے عین ذات ویست وآن ہستی را نہ صورت ست ونہ ہیئت ونہ اورا حد ست ونہ بدایت ونہ نہایت وباوجود این بشکل ظہور نمودہ وبحد تجلی فرمودہ ونگشتہ ازانچہ بودہ بلکہ در ظہور ونمود ہمچنان ست کہ پیش ازان بود واین را مثالے گوییم کہ بفہم قریب تر بود وآن اینست کہ اگر شخصے گرداگرد خود آئینہ ہا مختلف دارد خرد وکلان طویلہ وعریضہ پس در ہر آئینہ برحسب آن آئینہ صورتے مختلف پیدا خواہد شد در آئینہ خرد صورت خرد ودر کلان صورت کلان ودر طویلہ دراز ودر عریضہ عریض بے آنکہ حقیقت آن شخص وصورت اصلی آن تغیر پذیرد ورنگے دیگر گیرد پس ہمین انچہ محال بود چگونہ جائز آمد ونیز این حکم در فرشتگان وجن منقول ومعروف ست کہ ایشان بصورت مختلفہ پدید میشوند واز حقیقت خود منقلب نمیشوند بلکہ از شعبدہ بازان وساحران چنین ظاہر میشود کہ جز نمودارے بیش نیست چنانچہ رسن را مار وگل را خار می سازند ومایان بچشم سر می بینیم کہ آن رسن مار گشت وگل خار ودر حقیقت نہ آن مار گشتہ ونہ این خار بلکہ جز نمودارے چیزے دیگر نیست پس چون این معنی در مخلوقات جائز آید قادر مطلق وحکیم برحق چہ مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرمایند

آن کان حسن بود نمود از جہان نشان — الآن ان عرفت علی ما علیہ کان

اعداد گون کثرت صورت نمایش ست — فالکل واحد یتجلی بکل شان

نوریست محض کردہ باوصاف خود ظہور — تام تنوعات ظہورش بود جہان

ہرچند در نہان وعیان نیست غیر او — فی حد ذاتہ نہ نہان ست ونہ عیان

فائض وجود بود بر اعیان جن وانس — ساری بود ز لطف در اطوار جسم وجان

دانا بہر بصیرت وبینا بہر بصر — گویا بہر زبان وتوانا بہر توان

جامی کشیدہ دار زبان را کہ سر عشق — رمزیست کس نگوی حدیثی ست کس مدان

واین تمثیل کہ گفتم برہمہ وجوہ نباید دانست بلکہ در نا گردیدن ذات وناگشتن صفات حق سبحانہ وتعالیٰ در ظہور فرمودن درین تعینات ودرین کہ ہر نقص وعیب راجع ست برین ظہور نہ بر آن ذات وان الوجود واحد والالباس مختلفۃ ومتعددۃ وان ذلک الوجود حقیقۃ جمیع الموجودات وباطنہا وان جمیع الکائنات حتی الذرۃ لاتخلو عن ذلک الوجود وآن ہستی یکی ست ولباسہا مختلف وبسیارست وتعینات بیحد وبیشمار

آن وجود حقیقت جمیع کائنات ست وباطن او وجمیع موجودات بلکه همه ذرات خالی نیند از وجه ممکن نیست که بی آن هستی ایشان را وجود متصور گردد وان ذلک الوجود لیس بمعنی التحقق والحصول لانهما من المعانی المصدریة لیسا بموجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک علواً کبیراً و آن وجود تحقق وحصول نیست کاینها از معانی مصدریه اند که در خارج وجود ندارند پس لفظ وجود بمعنی بر حق سبحانه وتعالی که موجود در خارج ست اطلاق نباید که شان او برترست از انکه آن لفظ در حق او بدین معنی گشاید بل عیننا بذلک الوجود الحقیقة بهذه الصفات اعنی وجودها بذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء غیرها فی الخارج وان ذلک الوجود من حیث الکنه لا ینکشف لاحد ولا یدرکه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا یاتی فی القیاس لان کلهن محدثات والمحدث لا یدرک بالکنه الا المحدث تعالی ذاته وصفاته عن الحدوث علواً کبیراً بلکه میخواهیم بدان وجود حقیقتے که متصف ست باین صفات عالم یعنی هستی وے بذات او و هستی سائر موجودات بدو وانتفاء غیر او در خارج وآن وجود از حیثیت کنه هیچکس را منکشف نگردد و نه او را عقل دریابد و نه حواس و نه در آید در قیاس چه اینها همه نو پیدا شده اند و نو پیدا شده بکنه ادراک نکند مگر همتا خود را و ذات وصفات حق سبحانه وتعالی از ان برترست ومعلی ومن اراد معرفته من هذا الوجه وسعی فیه فقد ضیع وقته وکسی که بخواهد معرفت آن هستی بحیثیت کنه او وسعی کند در وے پس او بتحقیق ضائع کرده باشد عمر خود را وان لذلک الوجود مراتب کثیرة

جوهر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حق نما میفرمایند که حق سبحانه وتعالے در مذهب محققان متصوفه عبارت از وجود محض ست و وحدت او وحدتی ست حقیقے نه وحدتی که مقابل کثرت باشد و وجود او عین ذات اوست

جوهر حضرت حق سبحانه وتعالے وجود مطلق است وقائم بنفس است که عین وجود ست و همه موجودات شیونات وے اند وقائم بوے و منزه است از قیام صفات که عین صفات است انچه دیگران را بقیام صفات حاصل شود او سبحانه را بذات خود حاصل ست ومقدس ست از تعدد وظاهر ست نزد خود بذات خود وخود را مشاهد ست بذات خود و غنی ست از ما سواے خود که مظاهر اند ویافت وادراک آن عقل و وهم را محال ست۔

در بیان آنکه وجود حقیقی در هر مرتبه باحکام وآثار آن مرتبه ظاهر

جوهر وجود حقیقی در هر مرتبه باحکام وآثار آن مرتبه ظاهر ست وبلون آن مرتبه ملون اگر چه فی الحقیقت او را رنگے نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج هاے مختلف الوان تابد در هر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نورے ظاهر گردد واز اخضر اخضر واز اصفر اصفر واز احمر احمر واین الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا که آفتاب یک حقیقت بسیط ست هیچ لونے را دران مدخل نیست واگر شخصے هر فردی از افراد لون را آفتاب گوید خطا وغلط گفته باشد اگر چه هیچ لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست همچنان ذات مطلق در هر مرتبه باسمے مسمی گشته و در هر تعینے متعین شده

و در ہر قیدے مقیدست اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و ہذیان گفتہ باشد اگرچہ مقید بے مطلق نیست و مطلق بے مقید نہ اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق من حیث المطلق مقید نہ چراکہ ہر دو قید اند

فہم من فہم ۱۲ - از آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما

جوہر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچہ کثرت تعدد اعداد واحد را متعدد نکنند ہمچنان بہ تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نمی شود بلکہ ایشان مظاہر و مجالے اند نہ آنکہ ایشان را علیحدہ وجود ست در خارج تا مرتبہ وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبہ ذات شیونات (آئینہ با جمع مجلی ۱۲) خوانند و در مرتبہ علم اعیان ثابتہ و در مرتبہ شہادت کہ جامع جمیع مراتب ست خلق دانند آئینہ حقائق نما

جوہر در معنی کل شئ فیہ کل شئ مولانا جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت ہستی بجمیع شیون (یعنی تعین اول ۱۲) و صفات و نسب و اعتبارات کہ حقائق ہمہ موجودات اند در حقیقت ہر موجودے ساری ست و لہذا قیل کل شئ فیہ کل شئے صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند ؎

دل یک قطرہ را گر بر شگافی		برون آید از و صد بحر صافی	

رباعی

ہستی کہ بود ذات خداوند عزیز		اشیا ہمہ در وی اند و وے در ہمہ نیز	
اینست بیان آنکہ عارف گوید		باشد ہمہ چیز مندرج در ہمہ چیز	

جوہر خفاے او باعتبار صرافت و اطلاق ست و ظہور او باعتبار مظاہر و تعینات ہر چند حجب بیشتر ظہور بیشتر و ہر چند حجب کمتر خفا زیادہ تر

جوہر در مذہب محققان صوفیہ حق عبارت از وجود محض ست و آن وجود حقیقی ست کہ در مقابل آن عدم حقیقی است

جوہر ظہور حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بے ما صورت نہ بندد و وجود ما بے او متحقق نشود فوجود نا بہ ظہوربنا

جوہر در اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش بدانکہ اتحاد وجود واجب تعالے با حقیقتش میان حکماء متقدمین و صوفیہ موحدین متفق علیہاست اما نزد حکما جزئی حقیقے ست و متعین بہ تعین کہ عین ذات اوست و نزد صوفیہ نہ کلی ست نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق ست از ہمہ قیود تا بحدی کہ از قید اطلاق نیز و این را حوالہ بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور ورائے طور عقل یعنی قوت عقلیہ با دراک آن وافی نیست نہ آنکہ منافی طور عقل ست زیرا کہ بمقدمات عقلیہ اثبات آن توان کرد و نہ نفی آن حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

جواہر

واجب که وجود بخش نو و کهن ست
تصویر وجود بخشش قول کن ست
گویم سخن نغز که مغز سخن ست
هستی ست که هم هستی و هم هست کن ست

رباعی

هر بے سر و پا را نه رسد دست بتو
خوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو بهستی که بجز ذات تو نیست
ما نیست بذات خود و لے هست بتو

درین دو رباعی اشارت ست باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش چنانکه مذهب حکماء و صوفیه موحده است و بیانش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودے که وجود وے مغائر ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وے مغائر وجود وی باشد و مقتضی آن بوجهی که انفکاک وجود از وے محال باشد و خارج اگرچه بنا بر تغائر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن ست چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامرے مغائر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شئ از نفس خودش تصور نمیتوان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم ست و فطرت سلیمه جازم ست بآنکه واجب تعالی را می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وے باشد تنبیه ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتے ست که موجود ست بنفس خود و موجد ست مر غیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و میفرمایند رباعی

هستی که بذات خود هویدا است چو نور
ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور
در ظلمت نیستی بماند مستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش ست منیر
جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخود ست نور کز عقل خبیر
افزون نندش ز مهر و مه خورده نگیر

درین دو رباعی اشارت ست به تمثیلے که از برائے بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وے مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع او و درین مرتبه سه چیز باید یکے جرم قمر دوم شعاع که بر وی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع ست مرتبه دوم آنکه نور وے مقتضائے ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضے نور وے بود و درین مرتبه دو چیز باید یکے جرم آفتاب دوم نور وے

مرتبهٔ سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه بنورے که زائد باشد بر ذات وے چون نور چه بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر و روشن ست نه بنورے دیگر که بذات وے قائم باشد و درین مرتبه یک چیز ست که بخود بر دیدهٔ مردم ظاهر ست و دیگر چیزها بواسطهٔ وے ظاهر میشوند بآنمقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبهٔ سوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سگانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت

مرتبهٔ سوم مبین شد

جوهر بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم شهود محتاج بوجوب بود وصف وجود	در هستی خویش هست محتاج وجود باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت ست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش و تحریرش آنست که گوییم هر چیزے که مغائر وجود ست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فرد وی چون انسان مثلاً مادام که منضم نگردد وجود بوے متصف نمیگردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیز که مغائر ست مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود ست و هر چه محتاج باشد بغیر خود در موجودیت ممکن ست زیرا که ممکن عبارتست از چیزے که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر پس هر چیز که مغائر باشد مر وجود را واجب نتواند بود و به براهین عقلیه ثابت شده است که واجب موجود ست پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسے گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیر یکه موجد وے است نه وجود وے جواب گوییم هر چیز که در موجودیت محتاج بغیر ست استفادهٔ وجود از غیر میکند و هر چه استفادهٔ وجود از غیر میکند ممکن ست خواه آن غیر را وجود گویند خواه موجد

جوهر در بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر ست عین مظهر ست

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند هر گاه که چیزے در چیزے نموده میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضاً آنچه نموده میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورت ست نه ذات و حقیقت الّا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظهر ست و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است۔

جوهر آن وجود باعتبار مرتبهٔ اطلاق منزه است از جمیع نقائص رنج و راحت راجع است بسوے تعینات و وجود بواسطهٔ تلبس بامور شریفه کمال نگیرد و بحسب ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از مشک بوے گیرد و نه از گل رنگ روح در بدن انسان موجود

ومحیط وبا وجود چندین پلیدیہاے قالب او پاک ولطیف ست چنانچہ پیش از تعلق پاک ولطیف بود پس نور حقیقی کہ از ہمہ الطف ست اورا ازین چہ نقص حاصل شود۔

جوہر ظہور وخفا شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاہر وجود وعدم تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود وصفات حقیقی او نیست بلکہ مبنی ست بر تبدیل نسب واضافات وآن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذاتش با صفات حقیقت خود ہمچنان برقرار خود ہمچنین حقیقت وجود بواسطہ تلبس بامور شریفہ زیادتی کمال نگیرد وبجہت ظہور در مظاہر خسیسہ نقصان نپذیرد ونور آفتاب ہرچند بر پاک وپلید تابد ہیچ تغیر بر بساطت نوریت او راہ نیابد نہ از مشک بوے گیرد ونہ از گل رنگ ونہ از خار عار دارد ونہ از خارا ننگ لوائح زیرا کہ معیت حق سبحانہ باشیا نہ چون معیت جوہرست بجوہر یا عرض بعرض یا عرض بجوہر بلکہ معیت وجودست بماہیت من حیث ہی کہ بمعیت ماہیت موجود میگردد وآن معیت عبارتست از ظہور نسبت مجہول الکیفیت

میان وجود وماہیت

جوہر آن وجود محیط است بجمیع موجودات ہمچو احاطۂ ملزوم بلوازم وموصوف بہ صفات چنانچہ عالم بر صفت علم وقادر بر صفت قدرت نہ احاطۂ ظرف بمظروف یا احاطۂ کل مر جزو را

جوہر شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینۂ حقائق نما میفرمایند کہ حقیقت وجود بشرط لاشی معہا مسمّے بمرتبۂ احدیت وغیب ہویت وذات بلا قید ست جمیع اسماء وصفات درین مرتبہ مستہلک اند ووجود بشرط جمیع اشیا کہ لازمۂ اوست از کلیات وجزئیات مسمّٰی ست باسما وصفات مرتبہ واحدیت والوہیت ومقام جمع خوانند وحقیقت وجود نہ بشرط شی ونہ بشرط لاشی کہ او را ہر دو مساوی باشند آن مرتبہ را وحدت حقیقی وہویۃ مطلقہ خوانند کہ ساری ست در جمیع موجودات وباصطلاح صوفیہ تعین اول وتجلی اول گویند درین مرتبہ جمیع اعیان ثابتہ در حضرت علم بصورت عقل ظاہر شدند

جوہر در بیان آنکہ حقیقت ہستی از جہت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند ہمچنانکہ حقیقت ہستی از جہت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی کہ در آن ذوات عین آن ذوات ست چنانکہ آن ذوات در وے عین وے بودند ہمچنین صفات کاملہ او بکلیتہا واطلاقہا در جمیع صفات موجودات ساری اند بمثابہ کہ در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکہ صفات ایشان در ضمن صفات کاملہ عین آن صفات کاملہ بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست ودر ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودر ضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودر علم ذوقی ووجدانی عین علم ذوقی ووجدانی

تا غایتے که در ضمن علم موجوداتے که بحسب عرف ایشان را عالم منیدارند عین علمی ست که لائق حال ایشان ست وعلیٰ ہٰذا القیاس سائر الصفات و الکمالات

جوہر نزد محققین وجود معروض ست و موجودات مقیده عارض وجود مطلق موجود ست وغیر او را وجود نیست اصلا در حقیقت و نزد حکما و متکلمین وجود عارض ست مر ماہیات و حقائق را و ماہیات و حقائق معروضات وجوداند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی ست و آن امر کلی ست عام موجود و تحت افراد خود و عجب تر آنکه حکما و متکلمین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق ست و مقسم تمام موجودات و خیر محض ست و واجب ست و او را ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم ست

جوہر بدانکه حق حقیقی و وجود واحد مطلق ست و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد و حق اضافی آنست که نفع او به نسبت با بعضے باشد دون بعضے مثل عسل که نسبت با مزاج محرور صفراوی یابس مضر و باطل ست و نسبت با مزاج بارد و بلغمی مرطوبی حق و نافع ست و پوست خربزه و پوست برنج و کاه گندم نسبت با انسان باطل ست چه ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و نافع و علیٰ ہٰذا القیاس و حق اضافی و باطل اضافی ہر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند نه خارج

جوہر بدانکه غیر وجود عدم ست و عدم لاشی محض ست پس وجود دائما واحد ست و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل باقی ست و عدم ہمچنان دائما بر عدمیت خود ست ہرگز وجود عدم نمیشود و موجود معدوم نمیگردد که قلب حقائق محال ست

جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص و شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما میفرمایند الوجود عدم العدم والعدم عدم الوجود

	عدم چیست عدم الوجود ای حکیم که غیر وجود ست بیشک عدم		وجود حقیقی ست عدم العدم نمانده درین بحث الا وجود

جوہر در بیان آنکه وجود خیر محض ست شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند که چون صفات و احوال و افعال که در مظاہر ظاہر ست فی الحقیقت مضاف بحق ظاہر دران مظہر ست پس اگر احیاناً در بعضی از انہا شرے و نقصانے واقع باشد از جہت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث ہو وجود خیر محض ست و از ہر امرے وجودے که شرے متوہم میشود بواسطه عدمیت امر وجودے دیگر ست نه بواسطه آن امر وجودے من حیث ہو امر وجودے و حکما در انچه وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کرده اند و از برائے توضیح مثالے چند آورده و گفته که برد مثلاً که مفسد اثمار ست و شر ست نسبت با ثمار شریت او نه از ان جہت ست که کیفیتے ست از کیفیات وجود زیرا که او از ینجہت کمالے ست از کمالات بلکه از ان جہت ست که

سبب شده است مر عدم وصول اثمار را بکمالات لائقه خود و همچنین قتل مثلاً که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امر یست عدمی الی غیر ذلک من الامثلة ۵

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل　　میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود　　پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

بدانکه وجود را من حیث هو وجود شری لاحق نگردد نه آنکه مطلقاً شر را بوی اضافت نتوان کرد چرا که وی اگر چه فی نفسه و من حیث انه وجود بد نیست اما نه ازین حیثیت که سبب بد یست و مستلزم وی۔

جوہر مقرر است نزد حکما و محققان علما که وجود خیر محض است در هر صورتے که باشد بدانکه هر کائنے که هست مظهر است اسمی را از اسمار الٰهیه و وجود مطلق که خیر محض است بجمیع وجوه ظاهر شده است بآن اسم پس هر کائن بدین رو خیر است و موجب ظهور احکام اسماست ازین رو هم خیر است ولیکن چونکه در اسماء تقابل است در مظاهر آنها نیز تضاد روے داد پس اثر هر مظهر مخالف اثر دیگر است پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد به نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست

جوہر ظهور نیک و بد از انست که ذات جناب حق سبحانه و تعالیٰ باسماء متقابله متعین گشته پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعینے که موافق دیگر است نیک و متعینے که متضاد و مخالف است بد است در حق او و مکروه و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بر حسب طبائع مختلف چنانچه نزدیک طبعی مثلاً شئ مکروه و شر است و نزدیک طبع دیگر همان شئ مرغوب و خیر است و چیزیکه بهمه وجوه و علی الاطلاق مکروه و شر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالیٰ خالق همه است هر چه از و صادر میشود همه نیکو ست بدی نسبت باماست و هر گاه که نسبت بجناب حق سبحانه و تعالیٰ و هند همه نیکیست و محض حکمت

جوہر بدانکه وجود من حیث هو وجود خیر محض است و عدم من حیث هو عدم شر محض پس هر امرے که باشد بود او بهتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابودے که لاحق او میگردد من حیث الشرع والعرف والعقل شریست عارضی و مذمومیت به نسبت باوے عارض میگردد پس جهت محمودیت جهت وجود است و وجود لازم وجود مطلق است پس باید که از وی هیچ فوت نباشد و چنین کمالے که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامعه مر جمیع اسماء و صفات را که آن مسمی بالله است تعالیٰ شانه

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات حق است و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه تلبس او به تعینات می نماید خلق و عالم

پس عالم ظاہر حق ست وحق باطن عالم و عالم پیش از ظہور عین حق بود وحق بعد از ظہور عین عالم بلکہ فی الحقیقت یک حقیقت ست و ظہور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن

رباعی

چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان — مشہود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم و عالمیان — با رتبہ اجمال حق آید بمیان

اگر مجموع عالمیان کہ تفاصیل شیون حق اند بعدم باز گردند و بمرتبۂ اجمال کہ سابقا داشتہ اند رجوع نمایند حق آید بمیان یعنی عین حق ماند و بس چنانکہ اول بود بے مظاہر تفصیلیہ کان اللہ ولم یکن معہ شئ و میتواند کہ مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد کہ آن بطریق جذبہ یا سلوک طالبان را میسر مے گردد

جوہر بدانکہ اجلی و اظہر جمیع مفہومات و بدیہیات وجود واحد مطلق ست کہ از غایت ظہور و وضوح مخفی و مستتر می نماید ؎ ای تو مخفی در ظہور خویشتن + وے رخت پنہان بنور خویشتن + و بتحقیقت غیرے نیست کہ واسطہ و سبب ظہور حق تعالی گردد

جوہر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلومیت علیم شد و بقید ظاہریت و مظہریت نور گشت و بقید شاہدیت و مشہودیت شہود شد

جوہر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطہ این اعتبارات مقید بہ جمیع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبہ واحدیت ست چہ این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات ست و جمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواہند شد کہ ایشان مثل کلی مطلق اند

جوہر مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نہ بندد و اما مقید محتاج بہ مطلق و مطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یکطرف چنانکہ حرکت ید و حرکت مفتاح کہ در یدست ۔ لوائح مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست در نفس امر و ہمیشہ تقید کونی لازم اوست کہ بعضے از صفات الہی مشروط ست بہ تحقیق وجود کونی ۔ و صوفیہ چنین گویند کہ موجودات کونی بعضے ازلیست کہ آنرا مبدعات ازلی گویند و الاتعطیل بعضے از صفات لازم می آید و می تواند بود کہ مراد از انکہ مطلق بے مقید نباشد آن باشد مطلق باعتبار ظہور بے مقید نیست چہ مراد از آنکہ مطلق مستغنی ست از مقید آنست کہ بحسب ذات وجود عین ذات اوست پس احتیاج نباشد بہیچ قیدی و تعینی و ظہورے چنانکہ حرکت ید و حرکت مفتاح کہ در یدست حرکت ید در صفت کہ مفتاح در وے ست چہ اینجا ہر دو حرکت باہم اند اما حرکت مفتاح محتاج ست بحرکت ید و حرکت ید را احتیاج بمفتاح نیست اگرچہ با وے وجود گرفتہ است

جوهر ذات احدیت را با هر صورتے و تعینے از صور علمیه نسبتی خاص ست و آنرا نسبت اسمائی خوانند زیرا که هر نسبتے صفات ست و ذات با هر یک از صفات اسمی است و ازانجهت گفته اند که اسم عین مسمٰے ست که در اصطلاح آن طائفه اسم ذات مسمٰے ست باعتبار صفتے از صفات خواه صفت وجودی مثل علیم که ذات مع العلم ست با صفت سلبی همچو قدوس که ذات مع القدس ست یعنی منزه از عیب و باید دانست که مراد باسمار این الفاظ اسمار ملفوظ ست زیرا که این اسمار ملفوظ را اسماء اسما میخوانند و اسما باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم میشود بذاتے مثل الله و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و هر شے او اشیا و هر تعینے از تعینات کلیه و جزئیه مظهر اسمی اند از اسمار کلیه و جزئیه اسما الله باعتبار صفات متضاد و متقابل مثل لطف و قهر و رضا و سخط منحصر در جمالیت و جلالیت اند و مخلوقے که غیر از انسان ست محظوظ از تعین اسما مثل ملائکه مظهر سبوح و قدوس اند فلهذا گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و شیطان که مظهر عزیز و متکبر واقع ست از اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ و در آیتے دیگر فَبِعِزَّتِكَ لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ و طینت آدم را در فطرت مرکب گردانید از جمیع اسمار جمالی و جلالی که معبر بیدی شده اند و غیر از انسان هر یکے مخلوق بید واحد اند زیرا که یا مظهر اسمار جمالیه اند همچو ملائکه رحمت یا مظهر اسمار جلالیه مثل شیطان و ملائکه عذاب و مبدء و معاد هر شی بحقیقت همان اسم است که آن شی مظهر و مربوب آن اسم واقع ست زیرا که فی نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان ثابت اند و صور معقوله اسماء الله اند که در عالم حق اند و هر عینے از اعیان در علم و عین مربوب همان اسم است که خود صورت آن اسم است و همیشه در تربیت اوست بلکه حقیقت آن شی همان اسم ست و بدون آن اسم آن شی معدوم صرف ست

جوهر حضرت حق را با هر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص ست و هر یکے مظهر صفتے مخصوصه و ذات حق را باعتبار هر صفتے اسم می نامند پس هر یکے مظهر اسمی از اسمار الٰهیه باشد و حظ و قسمت هر یکے که از حق یافته اند آن صفت خاص ست که هر یکے مظهر آن واقع شده است و مبدء هر یکے از ایشان آن اسم خاص ست چه از ان اسم ظهور یافته اند و باز معاد هر یکے آن اسم خواهد بود و ذات حق هر چیزے را بصفتے خاص تربیت میفرماید. شرح گلشن راز

جوهر ممکن هالک ست و معدوم فی ذاته و نیست موجود مگر حق سبحانه و تعالیٰ که او وجود مطلق ست و این ممکنات شیونات ست پس وجود نیست درین شیونات مگر وجود حق تعالیٰ که با آن موجود اند و این معدومیت ممکنات و انحصار وجود در وجود حق تعالے که نفس ذات ست حق ست کما قال الله تعالیٰ کل شی هالک الا وجهه یعنی هر چیز هالک و فانی بودست مگر ذات حق تعالے نه آنکه خیال میکنند اهل ظاهر

کہ ہر شی ہالک خواہد شد در روز قیامت لبید شاعر کہ رسول مقبول علیہ الصلوۃ والسلام قول آنرا مدح فرمودہ گفتہ ؎ الا کل شی ما خلا اللہ باطل + آگاہ باشید ہر چیزے را کہ سوائے اللہ تعالےٰ است نابودست واین بر عارفان مشہود است

جوہر ذات صرف کہ لاتعین ست چون بجمیع شیونات کہ لازم ذات وے اند متوجہ بتوجہ ذاتی شد نہ توجہ اجمالی وتفصیلے این مرتبہ را وجود مطلق نامند کہ بہیچ جہت وبہیچ قید مقید نیست نہ اجمالی ونہ تفصیلے

جوہر چون ذات صرف کہ کنایت از مرکز ست وذات مطلق کہ اشارت از دائرہ است چون بجمیع لوازم کہ عبارت از اسمار وصفات ست متوجہ بصورت اجمالی گشت ہیئت خط وسطانی کہ قطر دائرہ است صورت تعین اول وتجلی اوّل متعین ومتجلی شد چہ از نقطہ لاتعین اول تعین خط اول ست چنانچہ وحدت حقیقی تعین اول از لاتعین ست واین تعین اول مصدر جمیع تعینات وسبب جملہ ظہورات گشت

جوہر دائرہ مطلق کنایت از وجود مطلق ست بسبب قُطر وحدت بدو قوس عظیمہ احدیت وواحدیت مقوس کردہ شد چراکہ ہر دو مرتبہ بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرد عظیم القدر ست وواحدیت بقید جامعیت نیز عظیم است قوسے ازان مسمی است باحدیت وقوسی دیگر مسمے است بواحدیت وخط وسطانی کہ برزخ است بینہما مسمے ست بوحدت وقاب قوسین باعتبار آنکہ حائل تجلی اول ست بحقیقت محمدی

جوہر ذات مطلق کنایت بدائرہ است بواسطہ قطر کہ اشارہ وحدت وقاب قوسین وحقیقت محمدؐ بدو قوس مقوس کردہ شد این ہر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائرہ بودند باسم قوسین مسمیٰ نبودند چون قطر در وسط دائرہ مرور کردہ دائرہ بصورت قوسین نمایان گشت ہمچنین مرتبہ احدیت وواحدیت پیش از ظہور وحدت لاتعین بودند وبقید شرطین مشروطہ بواسطہ مرتبہ وحدت باسمے وقیدے مسلے و مقید شدند

جوہر قوس واحدیت منقسم شد بچہار قسم یعنی واحدیت کہ اعتبار ذات ست ازان روکہ منشار اسما ازوست باعتبار اربعہ مقسوم بچہار قسم کہ وجود وعلم ونور وشہود بود گشت

جوہر اعتبارات اربعہ کہ وجود وعلم ونور وشہود ست در قوس واحدیت ثبت کردہ شد یعنی این امور اربعہ در قوس واحدیت بجہت آن ثبت اُفتاد کہ وحدت خط وسطانی ست دران مرتبہ امتیاز را گنجائی نیست چراکہ درین مرتبہ ہست ونیست متساویست وقوس احدیت مرتبہ مجردست از جمیع تعینات وتقیدات بل ماحی جمیع مراتب ست پس نماند الا آنکہ در قوس واحدیت این امور اربعہ را ثابت کنند چراکہ مرتبہ واحدیت جامع جمیع تعینات واعتبارات ست این امور امرے کلی واجمالی جمیع امور کلی و

جزئی را شامل ست پس این امور اربعہ را درین مرتبہ از جہت تناسب نسبت کردن انسب است

جوہر ہستی درون موجودات نیامدہ است و نہ بد و متحد شدہ زیرا کہ حلول و اتحاد را ز دو وجود چارہ نیست تا یکے در دیگری در آمد یا بد و متحد شود وجود حقیقی از یکے بیش نیست و تعدد در صفات ست غیر وجود عدم ست

جوہر وجود در مظاہر رنگ مظاہر نمیگیرد اما برنگ مظاہر ظاہر شود۔ نور آفتاب رنگ ندارد لیکن در آبگینہ ظاہر میشود شعاع آفتاب پس دیدہ میشود دران شعاع رنگہاے مختلف ٥

آفتابے در ہزاران آبگینہ تافتہ — پس برنگ ہر یکے تابے عیان انداختہ
جملہ یک نورست لیکن رنگہاے مختلف — اختلافے درمیان این و آن انداختہ

ہفتاد ہزار حجاب نور و ظلمت ست تا توئے تو با تست آن ہفتاد ہزار حجاب مسدود بود چون تو بے تو باشی آن ہفتاد ہزار حجاب کرا محجوب گرداند

جوہر خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکہ بچیزے مضاف شود چون کدخدا و دہ خدا و گفتہ اند کہ خدا بمعنی خود آیندہ است چہ مرکب است از کلمہ خود و کلمہ آ کہ صیغۂ امر ست از آمدن و ظاہر ست کہ امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حضرت خداوند تعالی بظہور خود بدیگرے محتاج نیست لہذا باین صفت خوانند و نزد این طائفہ علیہ خدا ترجمہ حق ست و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالے

جوہر در آنکہ حقیقت ہر شی تعین وجود ست در حضرت علم شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت ہر شئے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانے کہ آن شان مظہر اوست یا خود وجود متعین بہمان شان در ہمان حضرت و اشیا موجودہ عبارت ست از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود باثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہمان اعتبارات بروجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محال ست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیرا ۔ رباعی

مائیم وجود و اعتبارات وجود — در خارج علم عارض ذات وجود
در پردۂ ظلمت عدم مستوریم — ظاہر شدہ عکس ما ز مرآت وجود

پس ہر شئے بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین ست و صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف است اما باعتبار وجود عین اوست و تغائر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ۔ رباعی

ہمسایہ وہمنشین وہمرہ ہمہ اوست	در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہانخانۂ جمع	باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

قولہ حقیقت ہر شے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شان مظہر اوست یا خود وجود متعین است بہمان شان در ہمان حضرت این تردد باعتبار دو ملاحظہ ست یکے آنکہ نظر بر مظہر باشد نہ بر امرے کہ ظاہر است در وے و متعین ست بوے و حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مرات ست و ملاحظہ دیگر آنکہ نظر بر ظاہر در ان مظہر باشد و بر امرے کہ متعین ست در ان مظہر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مظہر مرات ست و جمیع موجودات را در مرتبہ عین و خارج نیز این دو حیثیت ست

جوہر بدانکہ تعین من و تو پردہ و حجاب جمال آن حقیقت مطلقہ ہست چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی در میان نماند و محو و متلاشی گردد حجاب غیریت بالکل از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق ہیچ در نیاید ؎

بے نشان شو از ہمہ نام و نشان	تا ببینی روے جانان را عیان
از غبار ما و من ہر کو برست	از شراب وصل جانان گشت مست
ہر کہ از قید تعین وارہید	بے من و ما خویش را مطلق بدید
در حقیقت ما و من سدّ رہ ہست	من نگوید ہر کہ از حق آگہ است

ظاہر گردد کہ حقیقت ست کہ بصورت تعینات و کثرات بر آمدہ و متلبس بلباس ما و توئی بودہ است

جوہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقید ست والا موجود حقیقی شی واحد ست و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جوہر تکالیف احکام شرعیہ لازم تعین مائی و توئی ست و پردۂ مائی و توئی حجاب وجہ کبریائی ست و احکام مذہب متفرع بر من و تست چون تعین مائی و توئی نماند حکم مذاہب و کیش نماند۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید ؎ تعین بود کز ہستی جدا شد + نہ حق بندہ نہ بندہ با خدا شد + چون این تعین کہ موہم غیریت می شد مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شدہ کہ حلول و اتحاد پدید گردد

جوہر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات ست از وجہ وجود مطلق زیرا کہ ظہور وحدت حقیقیہ موقوف آنست صاحب گلشن راز فرماید ؎ جز از حق نیست دیگر ہستی الحق۔ ہو الحق گو و اگر خواہی انا الحق + یعنی بغیر از حق ہستی دیگر نیست ہستی مطلق اوست چون محقق بہمعنی گشتی اگر ہو الحق گوئی رواست زیرا کہ باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظہ ہست و اگر انا الحق گوئی راست ست کہ کثرات تعینات

نمود وہمی ہستی مطلق اند ۵ نمود وہمی از ہستی جدا کن ٭ نہ بیگانہ خود را آشنا کن ۔ چون توہم غیریت و توہم بیگانگی بواسطہ تعین و نمود وہمی ست کہ عارض ہستی مطلق ست و ترا محجوب از حق میدارد و پردہ خودی از میان بردار و خود را آشنا کن کہ غیریت حقیقے نداری پندار بیگانگی عارضی ست

جوہر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدہ سرہٗ در لوائح میفرمایند حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض و در ہر مرتبہ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت چون اللہ و رحمٰن و رحیم و غیرہا بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مراتب الوہیت غایت ضلال و نہایت خذلان باشد رباعی

(بیدین شدن ۱۲ — گمراہی ۱۲ — بے بہرگی ۱۲)

اے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی
واندر صفت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

جوہر در آنکہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالیٰ اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہٗ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند کہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالےٰ اند و این سایہ بمثابہ آئینہ است مر حق تعالےٰ را و آئینہ را در نمایندگی صور حکمی ست آنکہ اگر آئینہ کوچک ست صورت مرئیہ در وے کوچک نماید و اگر بزرگ ست بزرگ نماید و وقتے باشد کہ بسبب جرم و جوہریت آئینہ و صفا و کدورت آن خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر ہمچنین حق تعالےٰ را بنسبت باہریکے از اعیان عالم کہ ظلال حق تعالےٰ اند ظہورے دارد صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفیٰ و جلی و اجلیٰ و لطیف و الطف و آنچنان باشد کہ اگر آن عین کہ ظل ست قریب ست بہ بساطت و نوریت و صفا چنانچہ اعیان عقول و نفوس مجردہ حق تعالیٰ در مظہر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را بعدے حاصل ست از نوریت و بساطت بسبب حجب متکثرہ چنانچہ اعیان کثیفہ حق تعالےٰ در مظہر در غایت کثافت نماید و حال آنکہ فی نفس الامر ذات مقدسہ حق تعالیٰ منزہ و متعالی ست از صغر و کبر و لطافت و کثافت

جوہر در حقیقت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالےٰ جز ہستی نیست و ہستی او را انحطاط و پستی نہ مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرّا است از وصمت تعدد و تکثر از ہمہ نشانہا بے نشان نہ در علم گنجد و نہ در عیان ہمہ چند و چون ازو پیدا و او بے چند و چون ہمہ چیز ہا باو مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون چشم سر در مشاہدہ جمال او خیرہ و دیدۂ

(از نقش و نشان بری)

بہر در ملاحظہ کمال او تیرہ۔ و شیخ عیسیٰ قدس سرہ در شرح اسماء الحسنیٰ میفرمانید کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالےٰ جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ماہیت نفس خود ست و بر و زائد نہ و او نہ کلی ست و نہ جزئی نہ مطلق نہ مقید نہ صفت وحدت را بسر پردہ او گذر و نہ صورت کثرت را از عزت ذات او خبر او بہمہ محیط ست و خود از احاطہ بیرون غایت نشان او بے نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقہ وجود یست بسیط کہ عبارت لاتعین و عین کافور و غیب ہویت و ہستی بحت و غیب الغیب از مرتبہ او ناطق و او در عین صرافت خود و اطلاق خویش ہمہ موصوف و بجملہ مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ مرتبہ ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمانید کہ سخن لاتعین برلے تفہیم مبتدیان ست۔

جوہر در آنکہ وجود حقیقی یکی ست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمانید کہ وجود حقیقی یکے ست ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاہر ست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و مجالے تنوعات ظہور او نیند تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نمانید و تعددے کہ مشاہدہ می افتد بحسب تعدد مرات ست و مثال آن در محسوسات چنانست کہ مثلاً چون تو روے بدیوار آوری کہ در وے آنہمہ آئینہا فشاندہ باشند ہر آئینہ صورت تو در ہر آئینہ ازان آئینہ ہا ظاہر شدہ ولیکن ظہورات مختلفہ بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن مشاہدہ خواہی کرد بلاشک خواہی دانست کہ توئی دران آئینہا می نمائی و جز تو دران کسے دیگر نیست و تو ہمچنانی و ہمان صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ مرایا متعددہ متنوعہ متکثرہ دان و ذات جناب الٰہی را بمثابہ وجہ واحد

جوہر در سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ ہمچو سریان واحد ست در اعداد چہ کثرت مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد با مراتب کثرات در تنوعات ظہور ہمچو نسبت واحد ست با مراتب عددی و چنانچہ مراتب اعداد غیر متناہیہ شرط ظہور واحد اند مراتب موجودات امکانیہ نیز شرائط ظہور احکام اسماء الٰہیہ اند چہ اگر مخلوق نباشد خالقیت خالق را ظہور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد احکام عفو و رؤف و رحیم و راحم و جبار و منتقم را ظہور نباشد۔

جوہر دران کہ نور حقیقی یکے بیش نیست مولانا جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمانید رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور | ظاہر شدہ آن نور بانواع ظہور
حق نور و تنوع ظہورش عالم | توحید ہمین ست و دگر وہم و غرور

نور حقیقی یکے بیش نیست و آن نور خدا تعالےٰ منبسط و نامحدود و نامتناہی ست و عالم تجلی نور خدا تعالےٰ ست

که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صور تها خود را ظاهر گردانیده بدان وفقک الله تعالی و ایانا لفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که مستجن ست در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم ست یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم ست حقائق و ماهیات اشیاست که مسمی ست در اصطلاح این طائفه باعیان ثابته و اگر در مرتبه عین ست وجودات اشیاست پس حقائق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانے از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانے دیگر حقیقتے دیگر باشد از حقائق و علیٰ ہذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات همیشه در باطن وجود عینی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هویدا و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار و احکام حقیقتے از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتے دیگر موجودے دیگر باشد ازان موجودات پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی ست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه و تعالی که ظاهر بحسب مدارک و مشاعرے که از احکام و آثار آن حقائق ست متعدد و متکثر می نماید و حقیقت وجود بر همان وحدت حقیقی خود ست که منبع است مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعین صفت متعین ست و صفت عین موصوف ست من حیث الوجود اگرچه غیر او ست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمیز للعلم

جوهر در حقائق اشیا و وجودات اشیا شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

گر طالب شر بود وگر کاسب خیر
گر صاحب خانقه وگر راهب دیر
از روی تعین همه غیر اند نه عین
ور از روی حقیقت همه عین اند نه غیر

بیشتر گذشت که حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارت ست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمایز و تغائر بالکلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات ست که مابه الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و اما مغائرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را

کہ مغائرست مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغائر نیست مر کل را و مر بعض را بلکہ در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافہم

جوہر حضرت علم را بحر امکان از ان نامند کہ از امواج جواہر اجناس و ادرار انواع و اشخاص ممکنات دائما مواج ست و صورت موج از بحر مادہ حادث میگردد انداز قعر علم بساحل خارج می آرد و نون کنایت از نیمر تبہ است

جوہر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ بحر بلسان عرب اسم ست مر آب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون منعقد گردد بشکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ما مطلق کہ مسمی شدہ است بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانہ و تعالی نیست الا وجود مطلق کہ بواسطہ تقید بمقیدات مسمی میگردد باسمای ایشان چنانکہ مسمی میگردد اول بعقل پس بنفس پس بافلاک پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقت مگر وجود حق و ہستی مطلق کہ مسمی گشتہ است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیت و از ان بحضرت جامعہ انسانیہ کہ آخر حضرات کلیہ ست پس جاہل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و نداند کہ بحر نیست الا آب مطلق کہ بصور این مقیدات برآمدہ است و خود را در نیمظاہر مختلفہ نمودہ و ہمچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبائع و موالید گوید این الحق و نداند کہ این ہمہ مظاہر وی اند و وی سبحانہ خارج نیست ازین مظاہر مظاہر از وی و اما عارف چون نظر کند داند و بیند کہ ہمچنانکہ بحر اسمی ست مر حقیقت مطلق آب را کہ محیط ست بجمیع مظاہر و صور خویش از موج و حباب و غیرہا و میان مطلق آب و این مظاہر و صور مغایرت و مباینتی نیست بلکہ بر ہر قطرہ از اقطار قطرات و ہر موجہ از امواج صادق است کہ عین آب ست من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعین ہمچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق کہ محیط ست بہر ذرہ از ذرات موجودات و بہر مظہری از مظاہر کائنات و میان او و این مظاہر تغایر و تبائن نیست و ہر یک ازینہا صادق ست کہ اوست من حیث الحقیقت اگرچہ غیر اوست من حیث التعین پس نہ بیند در واقع مگر وجودے مطلق و وجودے مقید و حقیقت وجود را در ہر دو یکے داند و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

جوہر ظہور حضرت حق سبحانہ و تعالے در صور کثرات و تعینات مانند حباب و امواج است کہ بر روے دریا پیدا میشود و بحر بنقش آن حباب و امواج مخفی نماید و حباب و امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا در آنجا ہیچ نیست

تا زمانیکه حباب امواج از روی بحر مرتفع نشود بحر معرفت وحدت ظهور ننماید و معلوم نگردد که نقوش حباب و امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت ؎

جمله عالم نقش این دریاست بس ‌ ‌ هرچه گویم غیر ازین سوداست بس

جوهر حباب اگرچه نقاب و حجاب صرافت آبست لیکن مانع دیدن آب نیست زیراکه همون آب ست که باین صورت ظاهر ست همچنان صور عالم اگرچه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق ست لیکن مانع مشاهده او سبحانه و تعالی در تعینات نیست

جوهر در توحید توحید در لغت گردانیدن چیزے را واحد که با و غیر را شریک و مثل و ضد ندانند و نزد علمای توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استدلالی ست و نزد فرقه علیه صوفیه صافیه توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی ست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الٰهی توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الٰهیت و توحد استحقاق معبودیت جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضاء اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سالک اسلام فائده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند و هر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد هر صفتے را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر جناب الٰهی داند و علی هذا در جمیع صفات و افعال و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص ست و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی ست ولیکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضے از شرک خفی برخیزد و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتے که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول ابن عطا قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال الواحد حتی

یکون فیا مکب بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور مشاہدہ ہست و منشاء توحید علمی نور مراقبہ و بدین توحید اکثرے از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب کہ در غلبہ ظہور او بشتر اجزاے ظلمت از روے زمین برخیزد و توحید علمی بعضے رسوم ازان مرتفع گردد بر مثال نور مہتاب کہ بظہور او بعضے از اجزا ظلمت منتفی شود و اکثر ہمچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضے از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست تا صدور ترتیب افعال و تہذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانچہ باید گذاردہ نشود و بدین توحید بیشترے از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف کہ یکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود کلمحہ بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایاء رسوم دیگر بارہ معاودت کند و درین حال بکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورائے این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبہ دیگر ممکن نیست و توحید الٰہی آنست کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ در ازل الازال بنفسہ خود نہ بتوحید دیگرے ہمیشہ بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان اللہ ولم یکن معہ شیئ واکنون ہمچنان بنعت ازلی واحد و فردست والآن کما کان و تا ابدآباد ہم برین وصف خواہد بود کل شیئ ہالک الا وجہہ فرمودہ و نفرمود یہلک تا معلوم شود کہ وجود ہمہ اشیا در وجود او امروز ہالک ست انیست حق توحید

واین توحید بیست کہ از وصمت نقصان مبراست و توحید ملکیہ و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد

جواہر حضرت شیخ قطب الدین دمشقی [عیب ۱۲] قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند کہ نزدیک صوفیہ ترک توحید الی اللہ تعالیٰ در توحید توحیدست و نظر کردن سوے غیر حضرت خداوند تعالیٰ تشبیہ ست یعنی کمال توحید سقوط نظر موحدست در رویت توحید و این در مرتبہ فنا حقیقی ست و در حقیقت کمال توحید ہمین ست و بعضی میفرمایند کہ توحید عبارت ست از اثبات مالم یزل و اسقاط مالم یکن یعنی اثبات چیزے کہ ہمیشہ بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالیٰ است و دور کردن چیزے کہ نبود و نباشد و آن دنیاست و ما فیہا و بعضے میفرمایند توحید آنست کہ ذکر نکند چیزے را مگر اللہ تعالیٰ را و نداند چیزے را مگر اللہ تعالےٰ را و فہم نکند چیزے را سواے او سبحانہ و تعالیٰ و دوست ندارد چیزے را مگر اللہ تعالےٰ را پس دوست دارد اللہ تعالیٰ را از جہت ذات من غیر نظر الی الصفات، و قطع طمع عن المرادات و بعضے میفرمایند کہ علامت توحید نسیان توحیدست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقہ ہست و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسواے حضرت حق تعالےٰ ہم از روے طلب و ارادت و ہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب ارادت او از ہمہ مطلوبات و مرادات منقطع

وہمہ معقولات ومعلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود واز ہمہ روے توجہ بگرداند وبغیر حضرت حق سبحانہ وتعالی آگاہی وشعورش نماند نہتی این حال توحیدیست در مرتبہ جمع والا در نہایت توحید کہ فرق بعد الجمع است اہل توحید را علم وشعور باشیا واقع ست لیکن بروجہے کہ ہمہ را مظہر یک چیز دانند وبینند واضافت از ایشان منقطع ساختہ ہمہ را اسناد بواحد حقیقی نمایند کہ التوحید اسقاط الاضافات یعنی نہایتش اینست کہ در عین تفرقہ مستغرق عین جمع باشد ودر عین جمع ناظر تفرقہ چنانچہ ہیچ یک از جمع وتفرقہ مانع دیگرے بنود نہایت کمال توحید در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ توحید درین زمانہ آن شدہ کہ مردم ببازار میروند ودر پسران سادہ روی می نگرند ومیگویند کہ مشاہدہ حسن وجمال حق سبحانہ وتعالی میکنیم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ یکے از اکابر فرمودہ گرفتم کہ نفس را در مشاہدہ شاہد صوری ہیچ حظے نماند آخر خطر روحانی خود باقی ست وآنرا انکار نمیتوان کرد وہمچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از خطوظ روحانی کہ حجب روحانی ست ہم گذشتن لازم ست

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات عظیم ترین حجاب ست

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ عظیم ترین حجابے وکثیف ترین نقابے جمال وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات ست کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن باحکام وآثار اعیان ثابتہ در حضرت علم کہ باطن وجود ست ومحجوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند در خارج وحال آنکہ بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است وہمیشہ بر عدمیت اصلی خود بودہ اند وخواہند بود وانچہ موجود ومشہود ست حقیقت وجود ست اما باعتبار تلبس باحکام وآثار اعیان نہ از حیثیت تجرد از انہا زیراکہ ازین حیثیت بطون وخفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود ہمچنان بر وحدت حقیقی خود ست کہ ازلاً بود وابداً خواہد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام وآثار مقید ومتعین ور می آید ومتعدد ومتکثر می نماید رباعی

	بحر یست وجود جاودان موج زنان از باطن بحر موج بین گشتہ عیان	زان بحر ندید غیر موج اہل جہان بر ظاہر بحر وبحر در موج نہان	

جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ غامض ست بسیار کسان بے تحقیق آن ملحد گشتند وبسیارے بتحقیق آن مومن حقیقی شدند صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ؎ ہر آنکس را کہ اندر دل شکے نیست یقین داند کہ ہستی جز یکی نیست * ونیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ؎ دو چشم فلسفی چون بود احول * ز وحدت دیدن

حق شد معطل • از شارح قدس سرہ احول آنرا میگویند کہ یک چیز را دو بیند چون چشم وجود ممکن اغیر واجب اعتقاد کردہ و یک حقیقت را دو تصور نمودہ و ندانستہ کہ نور وجود کہ بر اعیان ممکنہ تافتہ ہمان نور وجود واجب ست و غیر وجود مطلق موجودے دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیدہ و از ذوق شہود توحید محروم گشتہ است

جوہر ظہور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت واہمہ است کہ مدرک جزئیات ست و بکلیات و حقائق امور اطلاع ندارد والا یک حقیقت بیش نیست کہ بصورت مختلفہ کثرات عالم غیب و شہادت تجلی فرمودہ و در حواس چون غلط بسیار واقع ست اعتماد بر مدرکات حواس نتوان کرد چنانچہ احول یکے را دو می بیند و سراب را کہ معدوم ست موجود میداند و قطرۂ نازلہ را خط مستقیم می انگارد و شخصے کہ در کشتی نشستہ است کشتی را کہ متحرک ست ساکن می بیند و نقطہ آتش را کہ بسرعت حرکت دوری دہند مصور بصورت دائرہ می نماید و فی الحقیقت غیر از یک نقطہ آنجا چیزے دیگر نیست ہمچنین نقطہ وحدت ست کہ بجہت سرعت تجدد و ذات و تجلیات غیر متناہیہ بصورت دائرہ موجودات ممکنہ ظاہر گشتہ

جوہر ذات واحد ست بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد کہ اسما عبارت ست از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیہ خارجیہ نیست بلکہ نسب معقولہ و ہرچہ موجود فی العقل است اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل والعین خوانند والا از قبل امور عدمیہ شمرند بہ نسبت با امور موجودہ در خارج نمایندگی کثرات از جہت شیون مختلفہ ذات ست کہ بصور اعیان ثابتہ ظہور کردہ ظاہر خلق ظاہر حق ست و باطن خلق باطن حق غیر از ذات احدیت کہ مسمیٰ اللہ است ہرچہ ہست یا مجلی ذات ست یعنی مظہر ذات یا صورتے ست در ذات یعنی اسمے است الٰہی یا صفتے ست ذاتی حاصل در ذات احدیت و اطلاق صورت باسم کردن از ان جہت است کہ اسما جملہ حجب ذات اند یعنی ذات مختفی ست در اسم ہمچنان معنی مختفی ست در صورت غیر مسمے اللہ مجالی و مظاہر ذات اند

جوہر چون در مشاہدہ اشیا اول حقتعالی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است صاحب این شہود را ذو العین گویند کہ حق را ظاہر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد وے مرات حق ست و حق ظاہر و خلق در و پنہان چنانچہ آئینہ در صورت مخفی ماند زیرا کہ اظہر اشیا ہستی حق ست چہ او بخود پیدا ست و پیدائی اشیا دیگر بواسطۂ اوست نمے بینی کہ فرضاً اگر صورتے از دور مشاہدہ شود اول موجودیت او مفہوم میگردد فاما آگاہ باشد کہ از غایت بعد مکان معلوم نگردد کہ آن صورت انسان ست یا فرس یا غیر آن بلکہ در ہمہ حال بحقیقت آنچہ مدرک می شود وجود ست زیرا کہ غیر او عدم ست فلہذا محقق میفرماید کہ الحق محسوس و الخلق معقول ست • رو بے تو ظاہر است بعالم نہان کجاست • گر او نہان بود بجہان خود عیان کجاست • فلہذا

یکے میفرماید ما رائت شیأ الا رایت اللہ قبلہ ؎

نظر بر ہر چہ افگندیم واللہ ‌ ‌ ‌ نیامد در نظر مارا جز اللہ

و دیگرے گوید ما رایت شیأ الا و رایت اللہ بعدہ چہ آن حقیقت بعوارض مشخصہ و پردہ تعینات مستتر گشتہ و اول نظر بر نقاب می افتد انگاہ بر شاہد و صاحب این مرتبہ را ذو العقل نامند کہ خلق را ظاہر بیند و حق را باطن حق نزد وے مرآت خلق ست و مرآت بصورتے کہ دران مرآت ظاہر گشتہ است مخفی ست ہمچون اختفائے مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما رایت شیأ الا رایت اللہ فیہ ؎

از صفای مے و لطافت جام ‌ ‌ ‌ ہم آمیخت رنگ جام و مدام
ہمہ جامست نیست گوئی مے ‌ ‌ ‌ یا مدامست نیست گوئی جام

و دیگرے گفت ما رایت شیأ الا رائیت اللہ معہ زیراکہ بحکم اتحاد مظہر و ظاہر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگرچہ عقل تمائز بینہا می نماید و یکے را حقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبہ را ذو العقل و العین خوانند کہ حق را در خلق می بینند و خلق را در حق مشاہدہ می نمایند و شہود یکے ازان دیگر محتجب نمیگردد بلکہ وجود واحد را از وجہے حق می بینند و از وجہے خلق و برویت کثرت مظاہر از شہود وجہ واحد متجلی دران محتجب نمیگردند ۱۲ گلشن راز

جوہر از الفاظ مبارکہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ این موجودات ممکنہ یا از عدم پیدا آوردہ ہمچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم را باین صور نمودہ یا از خود صورت کردہ یا خود ش بہر یک ازین صور تجلی فرمودہ مع بقائہ علی ما ہو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ و شک نیست کہ اول و ثانی محال ست زیراکہ عدم شئے نیست کہ مادہ چیزے تواند بود یا او را بصورتے تواند نمود و ثالث نیز بجہت آنکہ موجب تجزی و تبعض اوست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا زیراکہ واحد بوحدت حقیقۃ و احدیت ذاتیہ مطلقہ اگر متجزی و متبعض گردد ہر آئینہ انقلاب وجود بعدم لازم آید بجہت آنکہ وجود عین وجودست کہ غیر او جز عدم نیست و نیز مقررست کہ وحدت صفت نفسی اوست کہ زوال او سبب زوال موصوف بود پس نماند مگر خودش باین صور متمثل نماید و باین اشکال متشکل مع بقائہ علی ما ہو علیہ فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقۃ والاحدیۃ الذاتیۃ بلا تبدیل و تغیر و لا تعدد و لا تکسر مستزاد

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار بر آمد ‌ ‌ ‌ دل برد و نہان شد
ہر دم بلباس دگران یار بر آمد ‌ ‌ ‌ گہ پیر و جوان شد
انجملہ ہمون بود کہ می آمد و می رفت ‌ ‌ ‌ ہر قرن کہ دیدی

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
رومی سخن کفر نه گفت ست چو قائل — منکر نشویدش
کافر شده آنکس که به انکار برآمد — مردود جهان شد

جوہر در بیان آنکه کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را
حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

تا کرده طلسم هستی خویش خراب — از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است سخن — سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن — خوشتر که بهرزه در وحدت سفتن
(کشادگی و فضای مکان ۱۲)
مغرور سخن مشو که توحید خدا — واحد دیدن بود نه واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکه اصحاب مواجید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق (اندیشه کردن ۱۲) را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بحاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نه بوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسند نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

جوہر حضرت قدوة المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما میفرمایند که اگر کسے سوال کند که کسے علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بران نه ورزیده یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مضنون علی غیر اہله جواب چنین فرموده اند که او عالم فاسق ست مدتے عذاب صوری چشد بعد از روزگار محو گردد چنانچه با ذہب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بدمند جمله نحاس سوخته گردد و ذہب خالص (زر سرخ ۱۲) بدر آید و اگر کسے سوال کند که حال آن کس (مس ۱۲) چیست که عمل نیک ورزیده و علم تحقیق حاصل نکرده ہم امام جواب میفرمایند آنکس ناقص است اما فضیلت عمل باشد او را از الم صوری نجات باشد و از بہشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند

چرا که سعادت معنوی لازم علم کمال است که او را حاصل نبود

جوہر فص حکمة احدیة فی کلمة ہودیة تخصیص این حکمت بکلمہ ہودیہ ازان جہت ست کہ ہود علیہ السلام عارف مراتب ثلاثہ احدیۃ و مظہر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بودند و درین فص توحید علی سبیل التدقیق مذکورست واحدیت را سہ مرتبہ است اول احدیت ذات کہ دران مرتبہ بہیچ وجہ کثرت را اعتبار نیست **قل ہو اللہ احد** بیان این مرتبہ احدیت مطلقہ ست دوم احدیت اسما و صفات یعنی ہمہ اسما و صفات **مع کثرتہا التی لا تحصی** با ذات یکی ست و باین اعتبار گویند کہ اللہ واحد است **ہو اللہ الواحد القہار** یعنی جمیع اسما و صفات دران مستہلک در عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات ست یعنی کہ آن ذات متعالیہ است کہ فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر در ہمہ منفعلات ست و بحکم تربیت ہر یکے را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوے حضرت ذات میکشاند

جوہر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

هستی که حقیقت حق آمد الحق
قومی که بتعینش مقید دارند
بی آنکه بحق بود مضاف وملحق
قومی دگر از قید تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقہ اند فرقہ اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید کہ واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید کہ او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا کہ وجود کلی در خارج بے تعین صورت نہ بندد و پس لازم آید کہ واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و ترکب واجب محال ست چنانکہ مشہورست بلکہ واجب باید کہ فی حد ذاتہ متعین باشد یعنی تعین وے عین ذات وی باشد چنانکہ وجود وی عین ذات وی ست تا بہیچ وجہ در وے ترکب و تعدد صورت نہ بندد و حینئذ موجودیت اشیا عبارت ازان باشد کہ ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتے معین ست و از آنحضرت بر ایشان پرتو یست نہ آنکہ وجود مر ایشان را عارض ست یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفہومی باشد کلی محمول بر امور متکثرہ و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین و اگر کسے گوید کہ متبادر بذہن از لفظ وجود مفہومے ست مشترک میان چیزہاے بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گویم کہ سخن در حقیقت وجود ست نہ در انچہ متبادر میشود از لفظ وجود پس می شاید کہ حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفہوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بآن حقیقت چون مفہوم واجب تعالی قیاس با حقیقتش و فرقہ دوم صوفیہ قائلین بوحدت وجود اند میگویند کہ ورای طور عقل طوریست کہ دران طور بطریق مکاشفہ و مشاہدہ چیزے چند منکشف میگردد کہ عقل از ادراک آن عاجز ست ہمچنانکہ حواس از ادراک معقولات کہ

مدرکات عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود ست نه کلی ست ونه جزئی ونه خاص ونه عام بلکه مطلق است از ہمہ قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معرا است بران قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند وآن حقیقت در ہمہ اشیا که موصوف اند بوجود تجلی وظہور کرده است بآن معنی که ہیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودے اصلا بوجود موصوف نگشتے

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در رساله خود میفرمایند که حقیقت واجب سبحانه وتعالے وجود مطلق ست وحقائق ممکنات شیونات وتعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شد ومطلق را وجوب لازم ومتعین را امکان ومحال ست که مطلق عین متعین گردد بوجهیکه اصلا تغائر نماند واطلاق مطلق باطل شود و نیز محال ست که متعین عین مطلق گردد به بطلان تغائر زیراکه از متعین تعین باطل وزائل نمیشود در شہود چنانکه سالک در مرتبه فنافی الله رسد تعین شہود وے آن باشد واو غافل از تعین خود میشود اما در واقع تعین مرتفع نمے شود

جوہر در واجب الوجود وہر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند وہر چه عدم او ضروری باشد او را ممتنع الوجود نامند وہر چه وجود وعدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند ارباب عقل واصحاب فکر یعنی حکما ومتکلمین بر انند که واجب تعالیٰ علت موجده ممکن است وممکن معلول واجب تعالیٰ پس واجب تعالے غیر ممکن باشد که علت موجده ہر شے غیر آن شے باشد وشیخ اکبر در فص محمدی ایشان را اصحاب علت میفرمایند ونیست نفس الامر وحقیقت حال که جماعه مذکوره بر انند ونیست حق علت موجده ممکن به نہجے که ممکن غیر او باشد واو غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند + ومیگویند عقلاء مذکور در اثبات واجب تعالیٰ که ہر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالیٰ واین حکم بدیہی ست چه ہر کسے بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند که ہر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود در وجود خود بواسطه یا بلا واسطه و درین حکم اہل وجدان واہل برہان شریک اند لیکن اہل برہان بر آنند که واجب تعالیٰ غیر ممکن باشد بجمیع وجوه آرے حکم کردن با فتقار ہر ممکن بسوے واجب تعالیٰ بدیہی ست لیکن نیست ممکن غیر واجب تعالیٰ و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسوے واجب تعالیٰ مثل افتقار حباب باشد بسوے آب پس حباب عین آب باشد وآب عین حباب پس واجب تعالے حقیقت الحقائق باشد وہر حقیقتے از حقائق فردے باشد از افراد آن چنانکه ہر جسم خاص فردے باشد از افراد جسم مطلق پس واجب تعالے بر ہر فرد محمول باشد

جوہر در تحقق واجب الوجود و در توقف الشئ علیٰ ما یتوقف علیه وتسلسل استناد ممکن ست در وجود خود بعلتے که موثر ست در وی واستناد آن علت بعلت دیگر که دران علت اول موثر است

و هلم جرّا الی غیر النهایة و چون امکان تساوی وجود و عدم ممکن است پس البته جهت ترجیح احد الطرفین نزدیک ممکن محتاج بعلت ست اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست که همان ممکن مفروض اوّل ست یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول موقوف ممکن دوم باشد و ممکن دوم موقوف بممکن اوّل و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسلهٔ احتیاج منجر بواجب میگردد یا نمیگردد اگر منجر بواجب شود فهو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن بممکن دیگر معلول ممکن دیگر همچنین الی غیر النهایة میرود و این ست گرفتاری تسلسل چه هر چند فرض علل می نماید بجائے نمیرسد ٥ دور باطل تسلسل ست محال + او ست بس مبدء و بدو ست مآل + پس قائل گشتند که واجب الوجود ست چه اگر نباشد ازین دو باطل که دور و تسلسل ست یکے لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت که واجب الوجود می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل نشد چه آن معنی بنفی غیر میسر ست نه باثبات هر که حق را بوسیلهٔ اشیا می داند بحقیقت جاهل است و هر که اشیا را

بحق داند او عارف است

جوهر واجب الوجود آنست که وجود او مقتضائے ذات او باشد و ممکن الوجود آنست که وجود او مقتضائے ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت وی ست باشد و بپیش حکما علت احتیاج ممکن بموثر امکان ست از امکان اشیا را واجب میکنند چه وجود و عدم نظر بذات ممکن متساوی اند و احد الطرفین ممکن که وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجح نمیشوند الا بواسطهٔ امر مغائر آن ممکن که آن علت وی باشد و نزد متکلم علت احتیاج ممکن بموثر حدوث ست زیرا که احتیاج ممکن بموثر از جهت خروج ست از عدم بوجود و آن حدوث ست و بعضے که علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند شطراً او شرطاً مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه اصحاب استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و آن علت از روے امکانیت محتاج خواهد بود بعلتے دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد فهو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا منتهی بواجب شود که مقصود ست یا منجر بممکنات غیر متناهیه گردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب بممکن می نمایند هر آئینه در معرفت ذات واجب حیران باشند چه معلول اثر علت ست و آثار بذات و صفات و دلائل ذات و صفات موثر اند لابد ست که در دلیل از مدلول چیزے باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان

من کل الوجوه خلاف ذات واجب ست

جوهر در تنزیه حق سبحانه و تعالیٰ از تحدید و تقیید منکران وحدت وجود دو فرقه اند یکی قائلان بتشبیه که حق سبحانه و تعالیٰ را جهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیه که مجرد از مکان و جهت گویند و این تحدید

وتقییدیست مرذات حق سبحانہ وتعالیٰ راپس حقتعالیٰ در وجود مماثل شد مر وجود مجردات را چنانکہ مجردات
بخود موجود ومجرد از مکان وجہت اند ہمچنین حقتعالیٰ نیز ذاتیست مجرد از مکان وجہت پس مشبہ بجواہر مجرد شدہ
اگرچہ مشبہ بجسمانیات نشد پس منکران وحدت وجود ہمہ مشبہ اند ونزد اہل تحقیق حق تعالیٰ منزہ است در عین
تشبیہ ومشبہ است در عین تنزیہ وکسی کہ منکر صفات تشبیہ است ویا منکر صفات تنزیہ ہر دو خاطی اند ودر
قرآن مجید آیات تشبیہ بسیار اند وآیات تنزیہ ہم واقع است وہر دو حق ست وایمان بہ یکے وتاویل دیگرے
ایمان ببعض ست وکفر ببعض وبحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرماید کہ حق سبحانہ وتعالیٰ
منزہ است در مرتبہ ذات ومشبہ است در مظاہر پس اوست جامع میان تنزیہ وتشبیہ ونیست منزہ محض بوجہے
کہ قابل تشبیہ نباشد اصلا چنانچہ اشعریہ میگویند چہ تنزیہ باین وجہ تقییدیست ونیست مشبہ محض چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ
این تشبیہ تحدیدست واللہ تعالیٰ منزہ است از تقیید وتحدید واو سبحانہ مشبہ است در عین تنزیہ کہ اوست
با تنزیہ خود در مظاہر ومنزہ است در عین تشبیہ چہ اعتبارات ہالک اند واوست موجود پس مشبہ بچہ چیز باشد
ودر قرآن مجید نصوص دالہ بر تشبیہ اکثر اند از نصوص دالہ بر تنزیہ وحضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فصوص الحکم
می فرمایند ؎ **فان قلت بالتنزیہ کنت مقیدا + وان قلت بالتشبیہ کنت محددا +**
پس اگر گوئی بہ تنزیہ فقط وتشبیہ را بآن یار نکنی باشی تو مقید یعنی قید کنندہ مر حق تعالیٰ را در غیب یعنی منکر ظہور
وے نشوی باوجود آنکہ اللہ تعالیٰ خود را وصف کردہ است بہ بودن وی کہ ظاہر ست واگر گوئی بہ تشبیہ
وتنزیہ را بآن منضم نکنی چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ اللہ تعالیٰ جسم ومشبہ است پس شوی محدد یعنی حد کنندہ مر اللہ
تعالیٰ را در بعضے مراتب کہ مرتبہ تنزیہ از ان خارج باشد وحق تعالیٰ حد ندارد وباز میفرمایند ؎ **وان قلت
بالامرین کنت مسددا + وکنت اماما فی المعارف سیدا +** واگر بگوئی ہر دو امر کہ تنزیہ وتشبیہ
باشد یعنی حق تعالیٰ منزہ است در عین تشبیہ ومشبہ است در عین تنزیہ باشی تو مسدد وبر طریق سداد ورست
گوئی وشوی امام وسردار در معارف الٰہیہ وباز میفرمایند ؎ **فمن قال بالاشفاع کان مشرکا +
ومن قال بالافراد کان موحدا +** اشفاع مصدر است از باب افعال بمعنی جفت کردن وافراد نیز
مصدر ست از باب مذکور ومشرک بصیغہ اسم فاعل از تشریک وموحد بصیغہ اسم فاعل کسی کہ اثبات غیر با
حق تعالیٰ نکند پس کسی کہ بگوید باشفاع وجفت کند خلق را با حق تعالیٰ یعنی بگوید کہ حق تعالیٰ را وجود
علیحدہ است وممکن را وجود علیحدہ او مشرک ست واین شرک خفی ست وکسی کہ بگوید بافراد یعنی بواحد بودن
وفرد بودن وجود کہ وجود نفس ذات حق تعالیٰ است وواحد ست وکثرت مظاہر او منافی وحدت نیست
ہست آن شخص موحد وباز میفرمایند ؎ **فایاک والتشبیہ ان کنت ثانیا + وایاک والتنزیہ**

ان کنت مفردا + لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل بمعنی ثنا کننده ویا بمعنی دوم یعنی بازدارم نفس خودرا از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده حق تعالے را ویا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق مشو که خودرا یک موجود دانی وحق را موجود دوم از خود و باز دار نفس خودرا از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده تشبیه را از تنزیه بالجمله باید که قائل شوی تشبیه در عین تنزیه وتنزیه در عین تشبیه باز میفرمایند ۵ **فما انت ہو بل انت ہو وتراہ + فی عین الامور مسرحا ومقیدا** + پس تو او نیستی چرا که تو مقیدی ومتعین واو مطلق بلکه تو او هستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است در تو ومی بینی حق را در عین موجودات مسرح

ومقیدا اے خلاص از قید تعین ومقید بقید تعین یعنی ظاهر در متعین

جوہر در توحید ذات وتنزیه صفات علماء صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند وقدم ارواح وقلوب ایشان دران مستقر وثابت وراسخ شد ودیدهٔ بصیرت شان بنور مشاهده جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین وبرهان مبین بل بوجه کشف وذوق ووجدان میدانند ومی بینند وگواهی میدهند که هیچ کس وهیچ چیز مستحق معبودی ولائق مسجودی نیست الا حق سبحانه وتعالی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف ست وبه نعت فردانیت معروف وصفات محدثات از مشاکلت ومماثلت واتصال وانفصال ومقارنت حلول وخروج ودخول وتغیر وزوال وتبدل وانتقال علم از قدس ونزاهت او مسلوب هیچ نقصان بکمال وجمال کمال او نا منسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابسهٔ انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ وسابقان عرصه معرفت را در تعریف او پاے اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از موازات حواس ومحاذات قیاس متعالی وساحت عزت معرفتش از تردد اوهام وتعرض افهام خالی نهایات عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر وتلاشی ودلیلے نیست وبصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی وتعاشی سبیلے نه ذات نامحدود او را بدایت نه وصفات نامعدود او را نهایت نه ازل وابد مندرج در تحت احاطت او وکون ومکان منطوی در طے بساطت او جمله اوائل در اولیت او اواخر وهمه اواخر در آخریت او اوائل ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن وبواطن اکوان در باطنیت او ظاهر هر چه در عقل وفهم ووهم وحواس وقیاس گنجد ذات سبحانه وتعالی از آن منزه ومقدس ست چه این همه محدثات اند ومحدث جز ادراک محدث نتواند کرد ودلیل وجود او هم وجود اوست وبرهان شهود او هم شهود او وغایت ادراک درین مقام عجز ست **العجز عن درک الادراک ادراک** هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید وهر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد **تعالی الله عن**

ذلک علواً کبیرا ۵ انچه پیش تو پیش ازان ره نیست + غایت فهم تست الله نیست

جوہر صاحب مثنوی معنوی قدس سره ۵

چیست توحید خدا آموختن
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز

زانکه هستی سخت مستی آورد
عقل از سر شرم از دل میبرد

شد عزازیلی ازان هستی بلبیس
که چرا آدم شود بر من رئیس

هر که از هستی خود مفقود شد
منتهاے کار او محمود شد

جوہر در کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالیٰ صاحب تحفة المرسلة الی النبی صلی الله تعالےٰ علیه و آله و صحابه وسلم میفرمایند وان لذلک الوجود کمالین احدهما کمال ذاتی وثانیهما کمال اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالیٰ علےٰ نفسه بنفسه فی نفسه لنفسه بلا اعتبار الغیر والغیریة والغناء المطلق لازم لهذا الکمال الذاتی ومعنی الغناء المطلق مشاهدته تعالےٰ فی نفسه جمیع الشیون والاعتبارات الالٰهیة والکیانیة مع احکامها ولوازمها ومقتضیاتها علےٰ وجه کلی اجمالی لاندراج الکل فی بطون الذات ووحدته کاندراج جمیع الاعداد فی الواحد العددی وآن وجود را دو کمال ست یکے کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی وکمال ذاتی عبارت ست از ظاہر شدن حق سبحانه وتعالےٰ بر ذات خود بذات خود در ذات خود براے ذات خود بے اعتبار غیر وغیریة وغناء مطلق لازمه این کمال ذاتی ست ومعنی غناء مطلق مشاہده حق سبحانه وتعالےٰ است در ذات خود جمیع شیون واعتبارات الٰهیه وکونیه را با احکام ولوازم ومقتضیات او بر وجه کلی اجمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت او مندرج اند وانما سمیت غناء مطلقا لانه تعالےٰ بهذه المشاہدة مستغن عن ظهور العالم علےٰ وجه التفصیل لاحاجة له فی حصول المشاہدة الی العالم وما فیه لان المشاہدة لجمیع الموجودات حاصلة له تعالےٰ عند اندراج الکل فی بطونه ووحدته وهذه المشاہدة تکون شهوداً عینیاً علمیاً کشهود المفصل فی المجمل والکثیر فی الواحد والنخلة مع الاغصان وتوابعها فی النواة الواحدة ونامیده نشد این مشاہده مذکوره بغناء مطلق مگر ازین جهت که حق سبحانه وتعالےٰ بدین مشاہده بے نیاز ست از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاہده مراد را حاجت نیست سوے عالم وچیزے که در ویست زیرا که مشاہده جمیع موجودات نزدیک اندراج همه در بطون ذات او و در وحدت او حاصل ست واین مشاہده شهودی عینی علمی باشد چون شهود مفصل در مجمل و

بسیارہ در واحد ونخل باشاخہا وباہمہ توابع او دریک خستہ واما الکمال الاسمائی فہو عبارۃ عن ظہورہ تعالیٰ علیٰ نفسہ وشہودہ ذاتہ فی التعینات الخارجیۃ اعنی العالم وما فیہ وہٰذا الشہود یکون شہودا عیانیا عینیا وجودیا کشہود المجمل فی المفصل والواحد فی الکثیر والنواۃ فی النخلۃ وتوابعہا اما کمال اسمائی عبارت ست از ظہور او تعالےٰ بر ذات خود وشہود او مر ذات خود را در تعینات خارجیہ یعنی عالم وچیزے کہ در وست واین شہود عیانی عینی وجودی باشد ہمچو شہود مجمل در مفصل ویکے در بسیارہ وخستہ در نخلے ودر توابع آن وہٰذا الکمال الاسمائی من حیث التحقق والظہور موقوف علی وجود العالم وما فیہ لان معناہ السابق لا یحصل الا بظہور العالم علے وجہ التفصیل واین کمال اسمائی از حیثیت تحقق وظہور موقوف ست بر وجود عالم وبرانچہ در وست زیرا کہ معنی مذکورہ کمال اسمائی حاصل نشود مگر بظہور عالم بر وجہ تفصیل وشیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالےٰ بموجب فرمودۂ خود ان اللہ لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی ست واما تحقق وظہور کمال اسمائی موقوف ست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی عبارت ست از ظہور ذات مقدسہ وشہود او در مراتب تعینات خود کہ مسمی اند بغیر وسوی اگر گویند چنین ست استکمال حق تعالےٰ بغیر لازم آید گوییم کہ مراتب نیز مظہر ومجلی ست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را دو جہت ست یکے تعین شخصی وے کہ لاحق وے شدہ وآن جہت غیریت ست ویکے جہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجود ست واین ہمین وجود حق ست سبحانہ ہٰکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیدہ نماند کہ مرآئیت ومظہریت موجودات مر وجود حق تعالےٰ را از حیثیت غیریت ست نہ از جہت عینیت چہ مظہریت مرایا ومظاہر باعتبار تعین وتقید است وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اند اگرچہ در حقیقت وجود متحد اند ومحققان از غیریت این میخواہند وغیر حقیقی خود عدم محض ست پس جواب صواب آنست کہ گویند ذات فی نفسہا کامل است بے وجود اغیار کہ مظاہر مقیدہ است وکمال اسمائی بجہت کمال مظاہر واسماء وشیون ست نہ بجہت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جوہر در تحقیق اسما وصفات صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معتقد جماعت متصوفہ آنست کہ خداوند تعالےٰ را اسماء حسنیٰ نامعدود ست وصفات اعلیٰ نامحدود وہر اسمی دلیل صفتے وہر صفتے سبیل معرفتے وہر معرفتے معرفت ربوبیتے وہر ربوبیتے طالب عبودیتے واز جملہ آن اسماء نامتناہی بمشیت جناب الٰہی نود ونہ اسم وہزار ویک بحسب استعداد وفہم وطاقت بشری از پردۂ غیب بصحرائے ظہور آوردہ

وجمال صفات را درین مظاہر بر دیدہ مشتاقان لقاء بقا و بقاء لقاء خود جلوہ کردہ تا ہر لحظہ بدان تجلی ایشان را تسلی میدہد و ہر لمحہ از دریچہ اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان می افزاید چہ ہر گاہ بوجہ صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود و وقتی تازہ بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بمشاہدہ جمال ذات در ایشان انگیختہ میگردد و حق تعالی را ورای نود و نہ ہزار و یک اسماء بسیار ست زنہار گمان نبری کہ اسماء جناب الٰہی در آنچہ شنیدہ و بتو رسیدہ ہست منحصر ست چہ بسیاری اسما کہ در خزانہ عزت مکنون و درج عزت ست و ہیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نہ علم ازلی بمعرفت آن منفرد ست اسماء او سبحانہ از حد عد بیرون است و صفات او سبحانہ از عد حد افزون و ہمچنانکہ بحار را نہایت نیست معانی و بطون ہر اسمی را غایت نیست

جوہر در بیان آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی از روی حقیقت و ذات از ہمہ چیز پوشیدہ ترست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالے از روے حقیقت و ذات از ہمہ چیز پوشیدہ ترست کنہ ذات و غیب ہویت او تعالے مدرک و مفہوم و مشہود و معلوم ہیچکس نتواند بود و کما اخبر ہو عن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما ہر چہ در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانہ و تعالی ازان منزہ است و مقدس چہ اینہمہ محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روے تحقق ہستی پیدا تر از ہمہ چیزہاست و قال بعضہم قدس اللہ تعالے اسرارہم حق سبحانہ و تعالے از ہمہ مخلوقات و موجودات ظاہر ترست و از غایت پیدائی پنہان ست

جوہر خداوند تعالی واحد ست لا شریک لہ و لا ضد لہ و لا ند لہ جسم نیست جوہر نیست عرض نیست و حضرت خداوند تعالی در دار آخرت در بہشت بچشم سر دیدہ خواہد شد و بہشت و دوزخ مخلوق اند و اہل بہشت در تنعم و اہل دوزخ در عذاب باشند و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و میزان صدق ہمہ بر حق اند خواہد شد

جوہر بدانکہ نزد بعضے صفات جناب حق سبحانہ و تعالی عین ذات ست و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضے نہ عین ذات ست و نہ غیر ذات و بعضی میفرمایند کہ متعرض نشویم لفظ غیر را نہ بنفی و نہ باثبات بلکہ گوئیم کہ جناب حق سبحانہ و تعالی موجود ہست و جناب او تعالی را صفات ست کہ معدوم نشود چنانکہ ذات جناب او سبحانہ و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ صفات غیر ذات اند من حیث ما یفہم العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلاً عالم ذات ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت شک نیست کہ اینہا چنانکہ بحسب مفہوم بایکدیگر متغائر اند با ذات نیز متغائر اند اما بحسب تحقق و ہستی عین ذات

اند بآنمعنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد وهمه صفات نسب واعتبارات او۔

جوهر در صفات حق تعالی صفات حق تعالی نزد بعضے عین ذات ست ونزد بعضے غیر ذات ونزد بعضی نه عین ذات ست ونه غیر ذات وبعضی گویند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه بنفی ونه باثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه وتعالی موجود ست واو تعالی را صفات ست که معدوم نشود چنانکه ذات او سبحانه ونزد یک محققین باعتبار آنکه عقل مدرک اوست غیر ذات ست چه او حاکم ست به تمیز میان ذات که عبارت از وجود مطلق ست ومیان صفات که بنسبتها متعدده است وباعتبار واقع وفی نفس الامر عین یکدیگر اند چه صفت عبارت از تجلی وجود مطلق ست در مرتبه ظهور بتجلی خاص که زائد بر ذات او نیست بلکه عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم وقادر ذاتے ست باعتبار صفت قدرت ومرید باعتبار ارادت وشک نیست چنانکه ذات وصفات درمیان خود متغائر اند وعین همچنین صفات وهمه درمیان خویش نیز بحسب مفهوم ومظاهر متغائر اند متغائر کلی وعین اند بعینیت اصلی

جوهر صفات ذاتیه عبارت ست از حیات وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام واین نزد اکثر محققان ست وبعضے بقا را نیز از صفات ذاتیه دانند۔ وامام الائمه از صفات صفت علم ست وبعضے برآنند که امام ائمه صفت حیات ست۔ صاحب عین المعانی قدس سره را اول مختار است

جوهر عارف سامی حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال ست هر جمال وکمال که در جمیع مراتب ظاهر ست پرتو جمال وکمال اوست که آنجا تافته وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته هر کرا دانائے دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائے بینی ثمره بینائی اوست بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت واطلاق نزول فرموده ودر حضیض جزویت وتقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری واز تقیید باطلاق روے آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی وبه مقید از مطلق باز مانی رباعی

از لطف قد وصباحت خد چه کنی	وز سلسله زلف مجعد چه کنی	
از هر طرفے جمال مطلق تابان	اے بیخبر از حسن مقید چه کنی	

جوهر اسماء سبعه وائمه اسماء عبارت ست از حی وعلیم ومرید وقدیر وبصیر وسمیع ومتکلم بعضی محققان حی را امام الائمه گویند زیرا که اسم حی بذات مقدم ست بر اسم علیم وحیوة شرط علم ست وعلم مشروط او وشرط را تقدم ست بر مشروط وبعضی گویند که اسم علیم بامامت اولی ست از حیوة زیرا که امامت امریست نسبی ومقتضی ماموم وامام اشرف از ماموم وعلم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد

بر وی و اسم حیوة اقتضاء غیر حی نمیکند چرا که حیوة عین ذات ست و غیر مقتضی نسبت و ظاهر ست که علم اشرف ست از حیوة و از امامت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را شرط حیوة ست و حیوة را تقدم شرف ست بر مزاج پس اسم علیم بر امامت اولی ست از اسم حیوة آئینه حقائق نما امام ایمه از صفات صفت علم ست و بعضے بر آنند که امام ایمه صفت حیات ست عین المعانی

جوہر سبوح مشتق ست از تسبیح و قدوس مشتق ست از تقدس و ہر دو در معنی تنزیہ مشارک اند من حیث اللغت ہر دو در معنی تطہیر ست اما من حیث الاصطلاح مبالغہ در قدوس بیشتر ست از سبوح که تسبیح تنزیہ حق ست از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و تغیر و فنا و امثال آن و تقدس تنزیہ حق ست از جملہ که در تسبیح گفته شد و از ہر چه لائق جناب مقدس او ست از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد یا کامله که انچه بنسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جمله اسماء حسنی ست و او در تنزیہ و کمیت و کیفیت از سبوح اشد مبالغه ست پس او اخص باشد از سبوح و انچه اخص باشد از اعم آنرا در ذکر موخر دارند از انجهت گویند سبوح قدوس

جوہر قال الله تعالے هو الاول والآخر والظاهر والباطن ج وهو بكل شئ عليم ه اول ست پیش از همه اشیا و پدید آرنده آنها یعنی قدیم ازلی ست که او را بدایت نیست و پس از فناء همه موجودات او ست یعنی باقی ابدست که آخریت او را نهایت نیست فرد اول او اول بے انتها + آخر او آخر بے انتها + و آشکارا وجود او بکثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از تعقل ہر عاقل رباعی

اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم — ظاهر و باطن توئی چیست وجود و عدم
اول بے انتقال آخر بے ارتحال — ظاهر بے چند و چون باطن بے کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت و بر همین منوال ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سره را پرسیدند که خدا تعالی را بچه شناختی فرمودند با آنکه میان اضداد جمع کرده پس این آیه خواندند و فرمودند که متصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد و آن واحد قطعه

اولے و هم در اول آخری — باطنی و هم در ان دم ظاهری
تو محیطے بر همه اندر صفات — و از همه پاکی و مستغنی بذات

و او بهمه چیز علیم و دانا ست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بنسبت دانش او یکسان

جوہر قال الله تعالے لیس کمثله شئ و هو السمیع البصیر علما را خلاف ست در آنکه کاف در

کمثلہ زائدست یا غیر زائد بعضے برانند کہ زائدست پس معنی وے تنزیہ باشد چراکہ از لیس مثلہ شئی این لازم آید کہ او را مثل ہیچ وجہ از وجوہ نیست و قولہ وھو السمیع البصیر تشبیہ باشد از بہر اطلاق سمع و بصر بر مالک و بر عبد میکنند پس در روے ہم تنزیہ باشد دوم تشبیہ و بعضے برانند کہ کاف در روے زائد نیست پس بجاے مثل باشد یعنی لیس مثل مثلہ شئی و نفی مثل از مثل خود کردہ باشد و اثبات مثل کردہ است مثلی کہ مثل از روے منفی بود و این عین تشبیہ است و تنزیہ درین قول باشد کہ وھو السمیع البصیر و در علم بلاغت گفتہ کہ ہرگاہ مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف بلام بود فائدہ حصر دہد پس معنی این باشد کہ اوست تنہا کہ سمیع ست و بصیر ست و این عین تنزیہ باشد چراکہ تنزیہ ذات او از سمع و بصر کردہ است کہ آن نقص است باآنکہ آلت مخلوق ست و او تعالی منزہ است از آلت چنانکہ گفتہ اند در معتقدات کہ سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصر و اثبات سمیعی و بصیری حق را کردہ باشد پس ازین آیت مذکورہ بتقدیر کاف زائدہ نیمہ اول آیہ تنزیہ باشد و نیمہ دیگر تشبیہ و بتقدیر غیر زائد نیمہ اول آیت تشبیہ باشد و نیمہ دیگر تنزیہ و اگر نیکو تامل کنی بیابی کہ در ہر نیمہ از آیت تنزیہ در تشبیہ است و تشبیہ در تنزیہ است پس خلاصہ سخن این باشد کہ حق ست کہ سمیع است و بصیر ست در ہر سمیعی و بصیرے کہ او را سمع و بصر باشد یعنی گوش و حدقہ و حق را گوش و حدقہ نیست و این عین تنزیہ است در تشبیہ و شیخ اکبر گفت قولہ تعالے لیس کمثلہ شئی یعنی نیست مثل حق تعالے چیزے تنزیہ کرد خود را از نقائص انچہ در عالم باشد چہ عالم اہل عالم بایکدیگر متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمود ھو السمیع البصیر یعنی اللہ تعالے سمیع ست و بصیر یعنی شنوا و بینا پس تشبیہ کرد حق تعالے کہ

ما مثل حق سمیع و بصیر ایم بلکہ عین او

جوہر در کلام جناب آلہی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ شک نیست کہ قدر و مرتبہ ہر کلامی برحسب مقدار متکلم بود و ہرچند متکلم رفیع پایہ تر کلام او رفیع تر و پایہ منیع تر و چون ذات قدیم منفرد ست بجلال و عظمت کلام ہمچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچہ از روے افادہ و نفع بمردم نیک نزدیک ست ولیکن از جہت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب کہ بجرم از خلق دورست و بشعاع و حرارت نزدیک اگر بآثار منافع آن بنگری در غایت قرب و ظہورش بینی و اگر بکنہ حقیقت آن بنگری در نہایت بُعد و بطونش یابی ہم قریب ست و ہم بعید ہم ظاہر ست و ہم باطن بعضی در قرب و ظہور او نظر کردند و گفتند حروف و صوت ست بجہت احتراز از بُعد و بطون و بعضے در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند نہ حرف ست و نہ صوت و طائفہ اول کہ گفتند حرف و صوت ست بعضی گفتند قدیم ست و بعضی گفتند محدث معلوم شد کہ ہر قائلے بنا بر مذہب خود ہر کدام قاعدہ نہادہ است صحابہ و تابعین بجہت ملازمت

اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردن است بقرآن مجید و متابعت
اوامر و نواهی آن کردن اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شروع در زوائد چون حدوث و قدم
بدعت و فضول

جوهر در معنی الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود در شرح رباعیات مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مذکورست که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فص ادریسی میفرمایند الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة من الوجود یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی خود اند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابته نزد افاضه وجود ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی چیزی از آن چیز جدا نمی‌شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام و آثار این اعیان است که بوجود یا در وجود حق ظاهر میشوند نه ذات این اعیان

جوهر در بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس ست و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابه نور محسوس ست و حقائق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در آن حقائق و اعیان ثابته چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج ست که حجاب وست و فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صاف ست و سفید نور در روی صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدرست و ملون نور در روی کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقائق و اعیان ظهوریست که اگر آن حقیقت و عین قریب ست به بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه نور فی نفسه نه کثیف ست نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی ست منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و بتجلی اسمائی و صفاتی و فعالی خود را بر خود جلوه داده

(حاشیه: کدر = تیره و مکدر ۱۲)

جوهر در نفی مجعولیت از اعیان ثابته و ماهیات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

اعیان که فیض عین ناکرده نزول	حاشا که بود بجعل جاعل مجعول

چون جعل بود افاضۂ نور وجود	توصیف عدم بآن نباشد معقول

صوفیہ موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ و ماہیات و کلام شیخ محقق و مدقق صدر الحق والدین القونوی و متابعان ایشان ناظر بآنست کہ نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ بنا آنست کہ جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماہیات باعتبار افاضہ وجود عینی خارجی بر ایشان و شک نیست کہ اعیان از ان حیثیت کہ صور علمیہ اند وجود خارجی از ایشان منتفی ست پس لازم آمد انتفاء مجعولیت نیز و بعضے از محققان ارباب نظر را درینجا تحقیقی ست و حاصلش آنست کہ ماہیات ممکنہ ہمچنانکہ در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواہ این فاعل مختار باشد و خواہ موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماہیات ممکنہ است مطلقاً خواہ در وجود عینی و خواہ در وجود علمی و اگر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابتہ صحیح باشد اما پوشیدہ نماند کہ این تخصیص و تقیید بےتکلف ست و راجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست کہ گویند کہ مراد بنفی مجعولیت از ماہیات عدم احتیاج ایشان ست فی حد انفسہا بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا کہ ماہیت سواد مثلاً وقتیکہ ملاحظہ کردہ نشود با مفہوم دیگر ورائے مفہوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وے تجویز نمیکند بسبب آنکہ میان ماہیت و نفس خودش مغایرتے نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و ہمچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود بانمعنی کہ وجود را وجود گرداند بلکہ جعل و تاثیر وے متعلق بماہیت است باعتبار وجود بانمعنی کہ ماہیت را متصف میگرداند بوجود ہمچنانکہ تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نہ بآنست کہ ثوب را ثوب گردانیدہ است یا صبغ را صبغ بلکہ بہ آنست کہ ثوب را متصف بصبغ گردانیدہ است پس برین تقدیر ہر یک از نفی مجعولیت ماہیات فی حد انفسہا و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد

جوہر در بیان حقیقت ہر موجود حضرت حق سبحانہ و تعالے بعلم قدیم خویش حقائق کلیہ و جزئیہ را میدانست و علم بشئے مستلزم بوجود آن شئے است در علم پس اشیا تمامہا موجود بوجود علمی ازلی باشند شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ حقیقت ہر موجودے عبارتست از نسبت تعین او در علم حق سبحانہ و تعالیٰ ازلاً و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابتہ خوانند و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما ماہیت و در اصطلاح معتزلہ شئ ثابت

جوہر بدانکہ حقائق اشیا را اعیان ثابتہ خوانند بجہت ثبوت اینہا در حضرت علم و اعیان ثابتہ عدم اضافی اند چہ نسبت با وجود خارجی عدم اند و باستعداد وجود ہا در حال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانہ وتعالےٰ و بوے از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ ہست وہرگز تقضاے ظہور بنیکنند واز علم بعین نمی آیند وظاہر نشدہ است مگر احکام وآثار اینہا یعنی مستی باحکام وآثار اینہا ملتبس شدہ است وظہور نمودہ ودرین مرتبہ ظہور اشیاء کونیہ وتمیز ہر یکے در علم جناب الٰہی ست بر وجہ تفصیل پس اشیاء در این مرتبہ صور علمیہ حضرت حق تعالےٰ اند کہ بر حضرت حق تعالےٰ ظاہر اند وحق تعالےٰ

عالم باینہاست تفصیلاً وہیچ یکے از ینہا نہ خود رامیدانند ونہ مثل خود را

جوہر اعیان ثابتہ اگرچہ در مرتبہ علم صور متنوعہ دارند لیکن ایشان را دران مرتبہ محلہا متعدد نیست بلکہ محل ایشان امرے واحدست وآن علم حضرت باریتعالیٰ است وبہ نسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد چہ معلوم من حیث المعلوم واحدست در ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع واحدست اگرچہ در خارج افراد وے متصورہست ہمچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالیٰ متعدد اند

بتعلق علم امامن حیث النفسی المعلوم متعدد نیستند

جوہر بدانکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالےٰ اند وعالم عکس آن وجودست کہ بواسطہ مقابل در آئینہ ظاہر گشتہ واین عکس را ظل نیز خوانند زیراکہ چنانچہ ظل بنور ظاہرست وقطع نظر از نور کردہ عدم ست عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالےٰ پیدا وروشن است ونظر بذات خود عدم وظلمت ست وخاصیت آئینہ آنست کہ عکس درو ظاہر میشود بر مقتضاے آئینہ چنانچہ در آئینہ کج عکس کج ودر آئینہ طولانی عکس طولانی ودر بزرگ بزرگ ودر کوچک کوچک وعلے ہذا القیاس وحال آنکہ آن شخص محاذی ہمان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار واحکام آئینہ حاصل شدہ وآئینہ اصلا مرئی نمیشود چنانچہ صورت در آئینہ می بینی وآئینہ را نمی بینی وصورتے کہ در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت متصف نمیشود ونمی گویند کہ آئینہ آن صورت ست یا آن صورت آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ حضرت حق تعالےٰ اند حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالیٰ باحکام ایشان ظاہر شدہ وبصورت ایشان نمودہ است وآن اعیان متصف بوجود نشدہ اند وہمچنان معدوم اند وآثار اعیان کہ درو ظاہر گشتہ موہم آن شدہ کہ مگر اعیان بوجود ظاہر شدہ وحال آنکہ

آثار اعیان در وجود پیدا شدہ

جوہر حق سبحانہ وتعالےٰ من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خارجیہ ست چراکہ اعیان موجودہ در خارج جملہ آئینہا اند مر وجود حق تعالےٰ را ودر آئینہ جز عین بنیندہ وصورت او ظاہر نیست پس موجوداتے کہ آنرا محدثات میخوانی باید کہ صور تفاصیلی حق تعالےٰ دانی پس محدثات نیز

باین اعتبار بذاته اعلی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چرا که علو حق تعالی ذاتی ست واین اعیان عین حق اند واعیان ثابته ثبوت صور ایشان در علم ست پس از موجودات علمیه باشد نه از موجودات خارجیه ازینجهت شیخ اکبر قدس سره فرمودند ماشمت رایحة من الوجود یعنی من الوجود الخارجی که صور اعیان ثابته یافت ایشان در علم ست ومعدوم خارجی ست پس صور اعیان ثابته بحال خویش باقی باشد واعیان را دو اعتبار است یکے آنکه یا اعیان مرائی وجود حق تعالے و اسما وصفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مرآة وصفا و کدورة آن در وے ننماید و تعدد در نظر بحسب تعدد مرآة ست ومثال آن در محسوس چنین دان که مثلاً تو روے بدیوارے آوری که ہمه آن دیوار آئینها در وے نشانیده باشند بلاشک صورت تو در ہر یکے ازان آئینها ظاہر خواہد شد ولے نمایندگی ها مختلف بحسب جوہر آئینه ونمایندگی آن وبے شبه میدانی که توئی که در آن آئینها می نمائی وخود تو دران نیستی وتو خود ہمچنان که ہستی در مرتبه خود بآن صفت که ہستی وازینجا ہم بدانی که چگونه اعیان موجوده اند در علم ومعدوم اند در عین ورایحه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست ووجود حق در غیب مرآة این اعیان ست وبدانکه موحد عارف که حق بر وے غالب باشد ووے در حق فانی چون ازینمعنی اخبار کند باعتبار اول کند ومومن عالم که خلق بر وے غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند وعارف محقق کامل را مشاهده ہر دو مرآة است گاه حق

در خلق بیند وگاه خلق در حق وہر دو مرآة را شناسد

جوہر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار ست یکی من حیث الحقیقت وبدینمعنی عبارت ست از ظهور جناب حق سبحانه وتعالی در صور مظاہر ممکنات واین تجلی را تجلی شهودی میخوانند واعتبار دوم من حیث التعین والتشخص وازین اعتبار ست که اشیا را ممکن وخلق می نامند وجمیع نقائص را بموجودات ممکنه ازین منسوب میدارند ؎

	ازره صورت نماید غیر دوست زان یکے ماعند کم ینفد شنو		چون نظر کردی بمعنی جمله اوست جز پی ماعند نا باق مرو

ماعندکم ینفد اشارت باعتبار دوم ست وماعند نا باق اشارت باعتبار اول

جوہر عینی را از اعیان اقتضاے ذاتی بود که معبر باستعداد وقابلیت ست حضرت حق سبحانه وتعالے بصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین ازان اعیان در وجود خارجی بہمان صورت استعداد ذاتی ایشان ست وبصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بے کم وزیاده پس عین ثابته مومن متقاضی ایمان بود وعین ثابته کافر وعاصی تقاضاے کفر وعصیان می نمود در وجود عینی ہر یکے ہمان صفت که تقاضا می نمود بامر

کن فیکون ظاہر گشتند پس جناب خداوند تعالے را حجت قوی ست بر خلق کہ ہر چہ بشما دادہ ام تقاضاے ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جہل ہر یک انچہ بہ لسان استعداد و زبان حال سوال کردند ہمان یافتند پس ہر چہ برانہا وارد میشود از شرور و قبائح و نقائص عقوبات آنہاست کہ برانہا ن ست و آن در حقیقت ہمہ خیر ست ؎ ہر چہ ہست از قامت ناساز بے اندام ماست * ورنہ تشریف تو بر بالاے کس کوتاہ نیست * ما صنع اللہ فہو خیر ع زنیکو ہر چہ صادر گشت نیکوست * آن ہنود جمیل و نیکوست جز نیکوئی و خوبی نخواہد داد واللہ جمیل ویحب الجمال ہر کہ یافت عین مقصود خود یافت وجود خیر محض ست صادر نمیشود از و الا خیر طلب کردند یافتند

جوہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرمودہ است پس ہر صفت کہ بموجودات خارجیہ ظاہر میشود از جہت آنکہ صفت تابع ذاتست منسوب بحضرت حقتعالے است زیرا کہ حق تعالے است کہ بصورت ظاہر گشتہ و از ان رو کہ ظہور حضرت حق تعالے بصورت ہر شی در خور استعداد اوست کہ اقتضاے ذاتی آن شئ است بواسطہ اقتضا اسناد صفت بآن شے نیز می نمایند و اعیان فی حد ذاتہ استعدادات متخالفہ داشتند چرا کہ اعیان شیونات ذات باعتبار اسما اند و اسما بذات خود متخالف داشتند و جمیع موجودات مظاہر اسما و صفات الٰہیہ اند و چنانچہ اختلاف و تفاوت در مراتب اسما و صفات واقع است در مظاہر نیز ہست

جوہر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت ست و جناب خداوند تعالیٰ نفس وجود ست و وجود نور ست و چون وجود دران اعیان متعین شدہ ظاہر شد پس وجود بر ظلمت افتاد اعیان ممکنات موجود گشتند پس این موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند و ظل عبارتست از نور ممتزج بظلمت ہمچو سایہ کہ در نور آفتاب و یا سراج افتد کہ او عبارتست از ظلمت ظاہرہ بنور پس ظاہر شد کہ تمام عالم اظلال حضرت حق تعالے اند و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات مستجمعہ جمیع اسماست اگرچہ ہمہ موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حقتعالیٰ اند

جوہر بدانکہ اعیان خارجیہ سایۂ اعیان ثابتہ است و اعیان ثابتہ سایۂ وجود حضرت حق تعالیٰ است پس تو ظل ظل حضرت حق تعالے ہستی و نسبتے کہ تراست با حضرت حق تعالے نسبت ظلیت است و چنانچہ ظل مفتقر ست بشخص و ہمی ظل تو نیز مفتقر ہی بحضرت خداوند تعالیٰ و ازین نسبت ظلیت بدانی کہ شخص از ظل بکلی مستغنی ست و او را بظل ہیچ افتقاری نیست

جوہر بدانکہ قبول ہدایت در استعداد ہمہ نبود مشیت ہدایت نیز ہمہ را نبود کہ مشیت تابع علم ست بدانکہ حاکم بر ما اعیان ماست و مقتضیات اعیان انچہ باشد حق افاضہ وجود آن فرماید قبول ہدایت در استعداد

ہمہ

ہمہ نبود مشیت ہدایت نیز ہمہ را نہ بود مشیت نسبتے ست تابع علم کہ چیزے را تا بوجہے از وجوہ ندانند امکان آن نیست کہ ارادہ و مشیت بآن متعلق گردد کہ مشیت تابع علم است و علم بآن حاصل بود کہ ہمہ نفوس را استعداد قبول ہدایت نیست و حق تعالے ندہد بکسے چیزے کہ او را قوت قبول آن نباشد و مشیت از حق متعلق نگردد الا کہ حقیقت حال تقاضاے آن کند پس عدم مشیت معلل بعدم اعطاء اعیان ایشان باشد و ہدایت ہمہ باجمعہم و اعیان ندہد الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شی و نقیض آن نباشد پس ہر عین کہ تقاضای ہدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی کہ تقاضاے ضلالت کند آنجا ہدایت نباشد

جوہر بدانکہ اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید کہ چرا عین مہتدی را قابل و مقتضی ابتدا گردانید و عین ضال را مقتضی ضلالت ساخت ہمچنان کہ بیش ایشان ست کہ کس را نرسد کہ گوید چرا عین کلب را کلبی نجس العین گردانید و عین انسان را انسان ظاہر ساخت بلکہ اعیان صور اسماء متکثرہ الٰہیہ و مظاہر اسما اند در علم بل عین اسما و صفات قائمہ بذات قائم بل من حیث الحقیقت والہویت عین ذات اند و ازلاً و ابداً جعل و ایجاد متعلق او نہ گشتہ

جوہر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ ایجاد عبارت ست از ظہور وجود حق تعالے بصور اعیان ثابتہ و ماہیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمرہ استتار وجود حق بصورت ہر عین ثابتہ ظہور او ست سبحانہ بحسب شانی کہ آن عین ثابتہ مظہر او ست

جوہر در اسما و تعینات اسم عبارت ست از ذات موصوفہ بصفتی اسما عبارتست از ذات مع الصفات نسب و تعینات ذات کہ صفات اند منشاے کثرات و اختلافات موجودات شدہ و نیز بواسطہ نسب و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشتہ و اگرچہ صفات کثیر اند اما ذات واحد ست و کثرت صفات موجب تکثر ذات نمیشود و کثرت وجہ ظاہر موجود است

جوہر ہر اسم را دو دلالت ست یکے بر ذات مسمیٰ و باین دلالت اسم عین مسمیٰ باشد دوم دلالت بر حقیقتی کہ این اسم مخصوص باو ست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد از غیر آن و باین دلالت اسم غیر مسمیٰ باشد

جوہر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگردانند چنانچہ کثرت تعدد اعداد واحد را متعدد نکنند ہمچنان بہ تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکہ مظاہر و مجالی اند نہ آنکہ ایشان را علیحدہ وجود لیست در خارج تا مرتبہ وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبہ ذات شیونات خوانند و در مرتبہ علم اعیان ثابتہ نامند و در مرتبہ شہادت کہ جامع مراتب ست خلق دانند

جوہر بدانکہ ہر اسمی از اسماے جزئیہ و کلیہ متصف ست بجمیع اسما زیراکہ تمامی اسما بذات احدیت متحد اند و از یکدیگر ممتاز بخصوصیات و نسب اند و مطلقاً صفات و نسب بالقوہ لازم ذات اند و از ذات منفک نمیشوند پس در ہر چیز ہمہ چیز باشد چنانچہ در خردلی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او مانع ظہور کمالات وجود ست و این را اسرار تجلیات میگویند کہ عارف مشاہدہ ہمہ اشیا در ہر شے می نماید

جوہر بدانکہ ہر موجودے از موجودات مظہر اسمی معین ست و ہر موجودے نزد رب خود مرضی ست چہ سعید و چہ شقی بنابر آنکہ مظہر افعال و آثار رب خود ست و رب وی در وی اظہار کمالات و مرادات خود کردہ (پسندیدہ [2]) و ازین لازم نیست کہ موجودے چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجود دیگر ہم مرضی باشد مثلاً عبد المضل چون نزد رب خود کہ اسم المضل است مرضی ست لازم نیست کہ نزد رب عبد الہادی کہ اسم الہادی ست ہم مرضی باشد۔ انسان کامل مظہر رب مطلق ست پس راضی و مرضی و ناظر و منظور او باشد

جوہر اسم مبارک اللہ جامع جمیع اسماء الٰہی ست و اسماء الٰہی نامتناہی را ہمہ اسما متحد ست بسبب احدیت اسم اللہ و ہمچنین طرق اللہ تعالے کہ آن طرق مستقیم است و محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماست بآن معنی کہ ہر اسمے از اسما رب مظہر خویش ست و مظہر او عبدی ست کہ تربیت ازان می یابد و آن اسم او را بطریق خود دعوۃ میکند چنانچہ اسم الہادی بجانب ہدایت خواند و اسم المضل سوی ضلالت راند پس ہمہ طرق اگرچہ مختلف باشند در قرب و بعد لیکن موتلف باشند در اینہا بطرط اللہ تعالے قال صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم الطرق بعدد انفاس الخلائق او بعدد انفاس الالٰہیہ یعنی ہر طریقے بحسب ہر اسمے از اسماء اللہ تعالے تو آن بود و ہر اسمے را مظہر یست و آن مظہر تابع و مربوب او و چون اسما ہمہ اسم یک ذات اند و اعیان وجود یہ جملہ مستند بآن اسما اند و او منتہی باسم اللہ پس جملہ براہ اللہ تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمد یست کہ اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم عبارت ازانست

جوہر ذات و ہویۃ او با ہر موجودے بحکم وہو معکم ہست پس ہیچ ذرہ از ذرات موجودات نباشد کہ حق تعالے بہویۃ با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس ہمہ بر صراط مستقیم باشند حق تعالے بہویۃ خویش از سعت رحمت رحمانی خویش با ہمہ است و ہمہ را در تحت ذیل وجود رحمانی در آوردہ کہ ایجاد جملہ برحمت رحمانی کہ آنرا نفس رحمانی گویند فرمودہ است تا ہر یک را بکمالے کہ استعداد او آنرا می طلبید تا ابد و قابل آن گشتہ از ازل برساند پس غضب و انتقام نسبت با مغضوب علیہم و منتقم منہم عین رحمت اوست چراکہ اہل عالم بسبب غضب و انتقام بآن کمالے کہ مقدر ست از براے ایشان میرسند

جوہر ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی ما من شیٔ موجود او ما من حیٍّ الا هو ای الحق آخذ بناصیتها و معنی کلام این باشد که هیچ موجودے و زندہ نیست در وجود الا آنکه حق تعالیٰ ناصیہ او گرفته است و در وے متصرف ست بحسب اسما خود تا او را بہر راہے که میخواہد می برد و او آخذ ناصیه است بر صراط مستقیم ست و درین آیه چند لطیفه است یکی آنکه موجود حی را که ماخوذ ست دابه خواند تا اشاره کند بآنکه نزد صاحب شهود و کشف اہل وجود ہمه زنده اند و حیاتے دارند دوم آنکه فرمود هو آخذ بلفظ هو تا اشاره کند بآنکه هویة حق با ہمه اسما و مظاہر آن ہست سوم آنکه اسم الرب را اضافت به نفس خود کرده ربی گفت و آنکه لفظ صراط را منکر فرمود تا تنبیہے باشد بآنکه ہر ربے را نسبت با ہر عبدی بر صراط مستقیم ست که آن صراط مستقیم عبارت از راہے ست جامع طرق پس ہمه مستقیم باشد چنین فرموده اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکه مطلوب رب از مربوب بیش ازین نیست که مظہر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود چنانچه مراد اوست درین مظہر بظہور رساند و آنچه رب میخواست در وے بظہور رسید ہر آئینه رب از وے راضی و او مرضی باشد و ازینجہت که عین مراد رب از و حاصل گشت یعنی افعال و صفات او در ظہور با و کامل گشت و چنانکه کمال بذاته محبوب ست بسبب کمال ہم محبوب ست پس ہر یکے از رب که آن اسم خاص ست و مربوب که عبد ست از رب مطلق که رب الارباب است راضی و مرضی باشد که رب مطلق تعالیٰ خلق ہر چیزے بربوبیت مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی ست از اسما او گردد بر وفق اراده او و او بحسب قابلیت مربوب او پس حق او چنانچه مقتضاے عین اوست به تمام گذارد

جوہر ذات که وجود مطلق است بذاته مبدء جمیع صفات ست پس لابد در مرتبه متاخره متصف به نسب و اضافات شود ہمچو علم و قدرت و غیر آن پس باتصاف باین صفات تعداد اعتباری حاصل شد و ذات عالم متمیز شد از ذات قادر و آنرا اسم گویند و اسم عبارت ست از ذات موصوفه بصفتی و این تکثر اسما است و عین وحدت ست که این اسما معبر اوست و چون اتصاف بعلم معلوم را میخواہد و قادر مقدور را میخواہد پس اعیان ممکنات که شیونات حق اند در علم بنحوے ثبوت پیدا کردند در حال عدم و این شیونات عبارت از تعینات عدمیه اند و ثبوت و تقرر این اعیان در حال عدم از اقتضاے ذات حق ست و لازم ذات حق ست و این اعیان مجعول باراده نیست و اسما طالب اند که آثار و احکام آنها ظاہر شود در وجود خارجی و ظہور آثار اسما بے آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالیٰ این اعیان را فرمود کن پس جانب ایشان راجح شد موجود شدند با بقاء آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالیٰ در شیونها که اعیان اند

ظاہر شد پس ذات خود در عین موجود ست و ظاہر ست باسمی کہ آن عین صلاحیت ظہور آن اسم داشت و آثار اسم دران عین ظاہر شد و احکام آن عین بحسب صلوح آن عین قرب شد و آن اسم رب این عین ست و این مربوب آن اسم ست و ظاہر عین مظہر ست بوجہے نہ غیر او بجمیع وجوہ و این ست معنی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس او سبحانہ بہر تعین متعین شدہ موجود گشت و عالم امکان بوجود آمد تا منزہ وے در حد ذات خود و چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح

مثنوی معنوی

جوہر بدانکہ ذات را وجوہ غیر متناہی ست یعنی مقتضیات اسما کہ جملہ در الوہیت جمع اند چرا کہ حضرت الوہیت عبارت ست از ذات با جمیع اسما و صفات حق را با ہر یکے از خلق وجہی خاص است یعنی آن وجہ ربوبیت کہ از ان وجہ افاضہ فیض بمربوب خود میکند و محال ست کہ موجودے را از موجودات عینیت از ہمہ اسما و کل وجوہ نصیب باشد مگر انسان کامل کہ خلیفہ حق ست و جامع جمیع اسما ست تا تربیت علویات و سفلیات بحکم خلافت تواند کرد

جوہر بدانکہ ربوبیت را سرے است و آن اعیان ثابتہ است کہ اول در غیب ست و مخفی و بعد ازان بشہادت می آید و ظاہر میشود و آن آنست کہ بتعین تو متعین است و حقیقت او ہرگز ظاہر نشود ہر یکے ازان مربوب را رب معین ست کہ آن اسمار اللہ اند و آن نیز در غیب مخفی ست ربوبیت ظاہر نمیگردد الا بمربوب پس زوال او موجب این باشد و عین ثابتہ ہرگز زائل نشود پس ربوبیت ہرگز باطل نشدہ

جوہر بدانکہ وجود عین خواہ در حضرت اعیان ثابتہ باشد و خواہ در خارج زائل نخواہد شد چرا کہ وجود او بوجود رب اوست و رب دائم واو دائم اناد وام رب ظاہر ست کہ اسمار اللہ اند و اسمار او عین ذات او و ذات او دائم ست پس اسما نیز دائم باشند و اناد وام عین در حضرت اعیان ہم روشن کہ آن علم اللہ تعالی است و علم اللہ تعالی ذاتی ست و اناد وام عین در خارج و آن بحسب نشاۃ مرادست گاہ در نشات دنیویہ موجود بوجود خارجی باشد و گاہ در نشاۃ برزخیت و گاہ در نشاۃ اخرویۃ کہ آن بعد از بعث و حشر خواہد بود پس ثابت گشت کہ عین موجود ست دائما و ربوبیت باطل نیست دائما

جوہر جماعتی از اولیا از کثرات و تعینات تعبیر بجزو و از واحد مطلق تعبیر بکل فرمودہ اند چہ اشتمال مر مقیدات را درین صورت مثل اشتمال کل ست مر اجزار خود را و جماعتے دیگر موجودات ممکنہ را باعتبار تعین و تشخص محدث خواندہ اند و از واحد مطلق کہ اشیار موجودہ مظاہر و مجالی اویند تعبیر بقدیم نمودہ چہ غرض مجموع کاملان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقید ست

جوہر

جوہر کمال اسمائی که کمال جلاء و استجلاست کمال جلا یعنی ظہور او در جمیع شیون الٰهیه و کونیه ازلاً وابداً و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب ہمین شیون پس آن ظہور و شهود عینی و عیانی ست که ظہور المجمل فی المفصل والواحد فی الکثرة والنواة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدرالدین قونوی و شیخ عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرمایند که جلا ظہور ذات مقدسه لذاته فی ذاته و استجلا ظهوره لذاته فی تعیناته

جوہر حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند

حق عالم و اعیان خلائق معلوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل
معلوم بود حاکم و عالم محکوم
گر تو بمثل معذبی ور مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود بے مانع
علم ازلی تابع اعیان باشد
بر موجب علم لایزالے واقع
اعیان ہمه مر شیون حق را تابع

قضا عبارت ست از حکم جناب الٰهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت ست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضاے وقوع میکنند در ان و تعلق کرده اند هر حالے از احوال ایشان بزمانے معین و سببے مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مر هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاہر شود در وجود ذاتاً و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات جناب حق سبحانه و تعالی که معلوم جناب او سبحانه شده باشند ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم او سبحانه علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه جناب حق تعالے اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقائق خود زیرا که ذاتیات جناب حق سبحانه و تعالے منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم جناب حق سبحانه و تعالے بر موجودات تابع علم او سبحانه ست باعیان ثابته و علم او سبحانه باعیان ثابته تابع اعیان است باین معنی که مر علم ازلی را هیچ اثرے نیست در معلوم باثبات امرے که مر او را ثابت نبوده باشد یا بنفی امرے که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم او سبحانه بمعلوم بران وجه ہست که آن معلوم فی حد ذاته بران ست و علم را در وے هیچ گونه تاثیرے و سرایتے نیست و اعیان ثابته صور نسب و شیون ذاتیه جناب حقتعالے اند و نسب و شیون ذاتیه جناب حق تعالے مقدس و منزه اند از تغیر و تبدیل ازلاً و ابداً

پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد از انچه آبرنند فی حد انفسها و حکم جناب حق سبحانه و تعالے بر ایشان بمقتضائے قابلیات و موجب استعدادات ایشان باشد ہر چہ بلسان استعداد او از حضرت حق وجواد مطلق طلب دارند چنانکه و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت خواه از درجات سعادت

جوہر بدانکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضے بر سبیل تفصیل و این مرتبه اعلی است و دانستن اسرار قدر به دو وجه است یکے آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابته تو تقاضاے چنین و چنین حال میکند و تو چنین و چنین خواہد رسید دوم آنکه حضرت حقتعالے بعنایت خود حجب از پیش بصر بصیرت او بردارد و عین ثابته وی بوی بنماید و او عین ثابته خود ببیند و بداند و اگر عین ثابته وے مظہر اسم جامع الہی باشد ایچنین کس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جمله اعیان بجہت مرتبه جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالے آنست که علم حضرت حق تعالے باستعداد بنده بے واسطه است که حضرت حقتعالی بذات خود عالم ست بر آن و علم بنده بعین ثابته خود بواسطه عنایت حضرت خداوند تعالی ست و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع ست یکی آنکه عین ثابته بنده و استعداد او تقاضای آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس ست که مترتب است بر اعیان و استعدادات دوم آنکه ذات الہی تعالت عظمته مقتضی آنست نه عین ثابته بنده و آنرا فیض اقدس گویند فیض اقدس ست که عین ثابته را پیدا میکند و او را استعداد می بخشد

جوہر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچه چیز باشد و اراده بچه چیز متعلق شود پس تقررات این اعیان متعلق اراده و اختیار نیست که تعلق اراده بعد تقررات ست پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگرچه باقتضاء ذات اند و ذات مقتضی ثبوت آنہاست و اگر مجعول می بودند پس صادق می شد که اگر بخواہد بکنند و این راجع بآن میگردد باینکه اگر خواہد عالم نشود و این سفسطه آنست و الله شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت اند یعنی واجب الثبوت باقتضاء ذات و شیخ عبد الرحمن جامی فرموده

کے دہد دست جعل جاعل را
که موافق کند قوابل را

جوہر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیز را که اشیا در مرتبه عین ثابت بر ان بودند چنانچه شیخ اکبر بیان فرمودند اعیان ثابته معلومات حق اند و حق علم از ان گرفته و علم تابع معلوم ست پس معلوم عملی ما ہی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الہی بحسب آن معلوم متقرر گشت پس رجع تقدیر بسوے عین ثابت است لہذا شیخ محب الله میفرماید القدر انت و قضا عبارت است از حکم

٤

اللہ تعالیٰ بر اشیا بنا بر چیزے کہ عطا کردہ ہست معلومات از آنچہ بران ہستند معلومات در حد النفس خود بلا زیادہ پس حکم کردہ ہست قضا بر اشیا مگر بحسب طلب آن اشیا در مرتبہ عین ثابت کذا حقق الشیخ الاکبر از حضرت علیہ الصلوۃ والسلام سوال کردند کہ تقدیر قضا مقدر و کسی ہست فرمودند کہ قضا را قضا تغیر کند۔

جوہر قضا کہ ہر قدر باشد حکم کلی حق تعالےٰ در ہر شے روز نخستین باحوال ہر شے کہ جاری باشد بر آن احوال ابد الآباد و حکم کلی حق تعالےٰ در ہر شے باندازہ علم اوست بہر شے و در ہر شے چہ حکم حق تعالیٰ تابع علم اوست باشیا و علم حق تعالےٰ در ہر شے براندازہ چیز یست کہ دادہ باشد بہر شے کہ معلوم باشد آنرا بحق تعالیٰ یعنی چیزیکہ ہر شے بران باشد در نفس خود۔ قدر کہ متفرع باشد بر سر قدر، توقیت چیزیست یعنی تعین وقت آن امر کہ بران ہر شے ثابتہ خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضاست کہ حکم کلی باشد در ہر شے علم قدر جز حق تعالےٰ را نیست الاہر کرا خواہد اطلاع دہد

جوہر ازل عبارت از ابتدا وجود ست مطلقاً و آن مسبوق بعدم نیست و افتتاح آن از عدم اصلاً نے و ازل عبارت از اولیکہ افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابد کہ مقابل اوست عبارت از آخریتی ست کہ اختتام آن عدم اضافی باشد بوجود عین و ہر فردے را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد کہ ازلیت او باعتبار عین ثابتہ اوست کہ در علم حق ست و ابدیتہ او باعتبار وجود عقلی کہ وجود خارجی مراد است

جوہر مشیت در لغت خواست ست و مشیت حق ازلی و ابدی ست ہمچنانکہ ارادت اما باصطلاح این طائفہ مشیت خواستے باشد کہ منشا آن ذات بود بایجاد معدومی یا باعدام موجودے و ارادت ہمان خواست ذات ست بایجاد معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی حق آن بود کہ تجلی ذاتی فرماید و حق اسم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما ازان جہت کردہ تا محقق گرداند کہ منشا این طلب ذات ست باسما و صفات نہ باسما و صفات فحسب

جوہر بدانکہ مشیت نسبتی ست تابع علم کہ چیزے را تا بوجہے از وجوہ نداند امکان آن نیست کہ ارادہ و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچہ مشیت نسبتے تابع علم است علم نیز نسبتے ست تابع معلوم و درینجا معلوم اعیان ثابتہ است و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینہ حق دیدہ شود بوجود خارجی یا حق در آئینہ عالم دیدہ شود یعنی گاہ حق آئینہ عالم باشد و گاہ عالم آئینہ حق اگر تو آئینہ باشی بوجود خارجی مر حق را و خود را وجود دانی چون وجود مرآت حکم ترا باشد۔ و در نمایندگی کہ واحد حقیقی کہ آن وجود مطلق حقتعالےٰ است و دران تعدد نیست بحسب تعدد خویش متعدد می نمائی و اگر اثبات وجود حق کنی بامعنی کہ حق مرآۃ تو باشد نہ تو مرآۃ حق حکم ہمہ ترا باشد در وجود حق بیشک بآن معنی کہ وجود حق یکی ست من حیث ہو ہو و تعدد در اعیان مختلفہ تست و بحسب

کثرت خویش متعدد می نمائی واگر اثبات آن قسم دیگر کنی من موجودے ام باین اعتبار کہ وجودے کہ از حق ست فائض ہم گشت ومن بآن وجود پیدا شدم حکم ترا باشد ورین وجود نیز بحسب عین مقیدہ معینہ خویش وباین تقدیر مذکور بحقیقت حق باشد کہ بر وجود خویش حکم فرماید در مرتبہ او مراتب تفصیلیہ خویش ولیکن چون ظہور در مظہر عین ست باین اعتبار گویند کہ الحکم لک بلا اشتباہ علم بندہ بتعین ثابتہ خود از عنایت حق ست باو ے

جوہر فرق میان ارادت ومشیت آنست ہرچہ در تحت ارادت ست اطلاع آن برانبیا واولیا جائز ست وانچہ در مشیت ست انبیا واولیا را بر آن اطلاع نیست وخوف ایشان آنست کہ در پردہ مشیت تاچہ باشد قبول یارد وانچہ ارادت ست در لوح محفوظ مکتوب ست وانچہ مشیت است در ام الکتاب مکتوب است کہ جز حق تعالی غیرے نداند انچہ ارادہ است در لوح محفوظ مکتوب ست آنرا مقضی گویند اولیا وانبیا را قدرت آن دادہ اند کہ بدعا آن بگردد فاما مشیت کہ آنرا قضا گویند وآن حکم محکم ست ودر ام کتاب ثبت ست بدعا انبیا واولیا نگردد وایشان را بدان اطلاع نباشد کہ چہ رفتہ است

جوہر قلم اعلی عبارتست از عقل کل وآن تعین ملکی ست در جوہر علمی کہ مکنونست در وی ہمہ اشیا تا دخول اہل جنت در جنت واہل نار در نار وذبح موت ولوح محفوظ عبارت است از نفس کل وآن تعین ملکی است کہ تفصیل انچہ در قلم بود دران متحقق است بالقاء قلم واین لوح ام الکتاب است وانجا کتابت رقیمہ نیست بلکہ کتابت معانیست کہ از عقل برین نفس ملقی میشود قال اللہ تعالے لکل اجل کتاب یمحوا اللہ مایشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب ہر اجلے را از اجال خلائق کتاب است محو میکند اللہ تعالے چیزے را کہ میخواہد واثبات میکند چیزے را کہ میخواہد ونزد او ام الکتاب است کہ در و محو واثبات را دخل نیست کہ آن لوح محفوظ ست از تغیر بخلاف کتب دیگر کہ دران محو واثبات میشود واین قلم اعلی انچہ بودنی ست نوشت در لوح محفوظ وفراغت از نوشتن حاصل کرد واینست معنی قول وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جف القلم بما ہو کائن وملائکہ بسیار اند بعضی آنہا اقلام اند کہ قدرے از انچہ در قلم اعلے بود در وے مکنونست وبعضی الواح اند وہر قلم در لوح کہ باز از اوست می نویسد مثل نوشتن رقوم واین اقلام ہر وقت در کتابت اند گاہی مکتوب ایشان محو می شود وگاہے مثبت می نماید وآن سرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم صریر ہمین اقلام شنیدہ بودند در معراج واما قلم اعلے پس خشک شدہ است وکتابت نمیکند در حال چنین (آواز قلم ۱۲) مستفاد ست از کلام عارف سامی مولوی عبد العلی وغیرہ

جوہر در حدیث وارد ست اول ما خلق اللہ نوری واول ما خلق اللہ العقل واول ما خلق اللہ القلم این ہر سہ چیز یک معنی بود چہ وجود سید عالم در عالم شہادت مظہر صورت روح اضافی بود از

عالم غیب وعقل اول نوریست فائض از روح اضافی وقلم ہم عبارت از عقل اولست کہ واسطہ صور کلمات آلہی
است ورابطہ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس ہیچ منافات نہ بود در بیان این سر حدیث وگفتہ اند
عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول اللہ ہمچنانست کہ نسبت ریلہ با جمیع رمال
دنیا از ینجاست کہ طائفہ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفہ از بیشتر مدرکات احوال انبیا محروم ماندند وآنرا
انکار کردند کہ جمیع مدرکات روح در تحت احاطہ عقل نگنجد عقل اگرچہ اکرم واشرف مخلوقات ست ودر بدو
آفرنیش منصب تصدر وتفوق دارد چنانچہ در خبرست کہ اول ما خلق اللہ العقل لیکن مرتبہ روح فوق
مرتبہ اوست چہ اولیت وتصدر عقل در عالم خلق ست وروح از عالم امرست ونیز قیام عقل بروح
ست نہ قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست کہ مثال نور آفتاب ست با قرص او ونور آفتاب اگرچہ
شریف ست لیکن قیام او بقرص آفتاب ست ہمچنانکہ بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاہر شود بواسطہ
نور عقل صور معلومات ومعقولات در دل روشن میشود

جوہر ملائکہ مہیمنہ کہ بملائکہ عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانہ وتعالے
مستغرق اند واز شدت اشتغال درین حال ہیچ نمیدانند کہ حضرت حق تعالے خلیفہ آدم نام آفریدہ است
یا نہ وحضرت حق سبحانہ وتعالی ایشان را بسجدہ آدم علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام امر نفرمود وعرب گوید ہیم
ای تحیر وہیمان حیرت در عشق ست وہیمان مقامی ست از مقامات سالکان وہیمان دوام حیرت
ست مراد از عالین ملائکہ صف اول ست از وجود وملائکہ مہیمنہ نیز از عالین اند وایشان را شعور بر آن نیست
کہ حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یا نہ چون موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب شنید کہ لن ترانی
این بر سبیل تعلیم موسی بود کہ بدیدہ سر را نتوانی دید در دار دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشاید۔

جوہر ملائکہ تنزہ تام دارند از ین جہت افضل اند از انسان لہذا دائما در تسبیح اند وعصیان را بسوے
ایشان راہ نیست وشیخ عبد الرحمن جامی قدس سرہ فرمودند کہ فضیلت شان باعتبار تنزہ است از ادناس
جسمانیہ وفضل انسان کامل بر ملائکہ بنظر جامعیت اوست وعارف ست اللہ تعالی را واین معرفت اکمل ست
از معرفت ملائکہ وانسان کامل مسبح است حق تعالے را بجمیع اسما تنزیہ وتشبیہ پس تسبیح او نیز اکمل ست
از تسبیح ملائکہ وعلما ظاہر رسل را از جمیع ملائکہ افضل دانند

جوہر در ایمان بملائکہ وکتب ورسل جناب آلہی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ جملہ
مومنان بعد از ایمان بوحدانیت وتنزیہ ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکہ کہ سکان
صوامع قدس وقطان جوامع انس اند وبوجود کتب منزلہ کہ او سبحانہ بواسطہ ملک بانبیا ورسل فرو

جمع قاطن بمعنے مقیم ۱۲

فرستاده و بوجود انبیا و رسل او که گذارندگان پیغام جناب آلهی اند و اجماع است میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلاف است در تفضیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و درجه بعضی از بعضے نازل تر مقامات ایشان متفاوت و صفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال و معتکفان عتبه کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشان و بعضی حاجبان درگاه عزت والزاجرات زجرا نعت ایشان و بعضی ثنا خوان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب جناب آلهی والتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقلهء اخبار و حملهء اذکار فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و مراتب صفوف ایشان بسیارست هر صفے مشغول بامرے مخصوص و هر یکے را مقامی معلوم و اجماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل ست بعضے از بعضی فاضلتر و لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست الا فضیلت رسول بر دیگر انبیا به نص حدیث معلوم شده است و اجماع کردند بر آنکه انبیا از جمله بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و حضرت ابن عطا قدس سره میفرمایند ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کرده اند بعصمت انبیا از اقتراب کبائر و در صغائر خلاف ست و اجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیاء در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفه که بران انکار کرده اند پنداشتند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز بمعجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان ولی و نبی فرق نماند جواب آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزات است بل بوحی و ارسال جناب آلهی پس هر که حقتعالی بدو وحی کرد و بخلق فرستاد نبی بود معجزه باوی باشد یا نه و حال اولیا نه چنین ست و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از برائے اظهار ست و دعوی بر او سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و او را کرامت به برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این در آن داخل

جوهر بدانکه ملائک موجود اند در عالم خود خارج از انسان و قدرت بران دارند که بر صورتیکه خواهند متمثل شده ظاهر شوند و با وجود بودن ملائکه در عالم خود در انسان قوی شده موجود گشتند که انسان جامع جمیع حقائق ست و حقیقت یک حقیقت است

جوهر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از روے جزئیة

غیر متناہی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب جزیه در حصر نمی آید الا بر سبیل کلیت و طریق اصلیت پس بعضے میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تنزل کند از حضرت ذات
غیب[1] ست و شهادت[2] بوسط روح[3] و مثال[4]
پنج ست تنزلات او را درجات
الخامس جمعیت[5] تلک الحضرات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرات ست بالتجلی و التعین الاول والثانی وما اشتملا علیه من الشیون والاعتبارات اولا والحقائق الالهیه والکونیه ثانیا و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه حس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش رحمن ست تا بعالم خاک و آنچه درمیان ست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب ست متنازلا مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلو مرتبه عالم حس ست متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان ست تفصیلا حقیقت عالم ست و اجمالا صورت عنصری انسانی ست و نزد بعضے مراتب کلیه شش ست و آنرا تجلیات سته و تنزلات سته و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات ست قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم مراتب کلیه شش است زیراکه مراتب مجالی و مظاهر وجود اند پس خالی نیست ازانکه آنچه ظاهر ست در ایشان ظاهر ست برحق سبحانه و تعالے تنها نه بر اشیاء کونیه یا هم برحق سبحانه و تعالی ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غائب بودن اشیاء کونیه در کے از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را درین قسم ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالے و این قسم منقسم میشود به دو مرتبه زیراکه عدم ظهور چیزے بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشان ست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه شئ و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء ظهور ست بر اعیان ایشان اگرچه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند برحق سبحانه و تعالی نه بر خود و مثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا و نیز مرتبه را تعین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانیه از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر ست در وی هم برحق سبحانه و تعالے ظاهر ست و هم بر اشیاء کونیه منقسم گردد بسه مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیطه است که مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبه دوم عالم مثال ست و این مرتبه وجود ست مر اشیاء کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق والتیام نباشند و مرتبه سوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء کونیه مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبه سادسه جامع است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت

انسان کامل ست زیراکہ او جامع جمیع ست بحکم برزخیتی کہ دارد و نزد بعضے مراتب کلیہ ہفت ست چنانچہ صاحب تحفۃ المرسلۃ الی النبی صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند المرتبۃ الاولی مرتبۃ اللاتعین والاطلاق والذات البحت لا بمعنی ان قید الاطلاق ومفہوم سلب التعین ثابتان فی تلک المرتبۃ بل بمعنی ان ذلک الوجود فی تلک المرتبۃ منزہ عن اضافۃ النعوت والصفات ومقدس عن کل قید حتی عن قید الاطلاق ایضاً وہذہ المرتبۃ یسمیٰ بالمرتبۃ الاحدیۃ وہی کنہ الحق سبحانہ وتعالیٰ ولیس فوقہا مرتبۃ اخری وکل المراتب تحتہا مرتبہ اول لاتعین واطلاق وذات بحت ست نہ باینمعنی کہ قید اطلاق ومفہوم سلب تعین درانمرتبہ ثابت باشد بلکہ بدینمعنی کہ آن وجود دران مرتبہ منزہ است از اضافت جمیع نعوت وصفات ومقدس است از ہر قید حتی کہ از قید اطلاق نیز واین مرتبہ کنہ حق سبحانہ وتعالے است وبالاے او دیگر مرتبہ نیست بلکہ ہمہ مراتب زیر این مرتبہ اند واین مرتبہ را مرتبہ احدیت می نامند والمرتبۃ الثانیۃ مرتبۃ التعین الاول وہی عبارۃ عن علمہ تعالیٰ لذاتہ وصفاتہ ولجمیع الموجودات علی وجہ الاجمال من غیر امتیاز بعضہا عن بعض وہذہ المرتبۃ تسمی بالوحدۃ والحقیقۃ المحمدیۃ ومرتبہ دوم مرتبہ تعین اول ست وآنمرتبہ عبارتست از دانستن حق سبحانہ وتعالے مرذات وصفات خود وہمہ موجودات را بوجہ اجمال بے امتیاز بعضی از دیگرے واین مرتبہ را مرتبہ وحدت وحقیقت محمدیہ نامند والمرتبۃ الثالثۃ مرتبۃ التعین الثانی وہی عبارۃ عن علمہ تعالیٰ لذاتہ وصفاتہ ولجمیع الموجودات علی طریقۃ التفصیل وامتیاز بعضہا عن بعض وہذہ المرتبۃ یسمی بالواحدیۃ والحقیقۃ الانسانیۃ ومرتبہ سوم مرتبہ تعین ثانی ست وآن عبارتست از دانستن حق سبحانہ وتعالے مرذات علیہ وصفات سنیہ خود وجمیع انام را بربط تفصیل وجدا شدن یکے از دیگرے واین مرتبہ واحدیت وحقیقت انسانیہ نام دارند فہذہ ثلث مراتب کلہا قدیمۃ والتقدیم والتاخیر عقلی لازمانی واین ہر سہ مرتبہ قدیم اند وتقدیم وتاخیر عقلی ست نہ زمانی چنانچہ عقل تقاضا میکند کہ اول ذات باید بعد ازان صفات واول اجمال باید بعد ازان تفصیل بے آنکہ زمانہ را ہیچ دخل باشد والمرتبۃ الرابعۃ مرتبۃ الارواح وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ المجردۃ البسیطۃ التی ظہرت علی ذواتہا وعلی امثالہا ومرتبہ چہارم مرتبہ ارواح ست وآنمرتبہ عبارتست از اشیاء کونیہ مجردہ بسیطہ یعنی مادہ وترکیب نہ دارند وظہور بر ذوات خود وبر امثال خود دارند والمرتبۃ الخامسۃ مرتبۃ عالم المثال وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ المرکبۃ اللطیفۃ التی لاتقبل التجزی والتبعیض ولا الخرق والالتیام مرتبہ پنجم مرتبہ عالم مثال ست وآن عبارتست از اشیاء کونیہ مرکبہ لطیفہ کہ قبول نمیکند پارہ شدن ودریدن وپیوستن را والمرتبۃ السادسۃ مرتبۃ عالم الاجسام وہی عبارۃ عن الاشیاء الکونیۃ المرکبۃ الکثیفۃ التی تقبل التجزی والتبعیض

و مرتبہ ششم مرتبہ عالم اجسام ست و آن عبارت است از اشیاء کونیہ مرکبہ کثیفہ کہ قبول میکنند تجزیہ و تبعیض و خرق والتیام را والمرتبۃ السابعۃ المرتبۃ الجامعۃ لجمیع المراتب المذکورۃ الجسمانیۃ والنورانیۃ والوحدۃ والواحدیۃ وھی التجلی الاخیر واللباس الاخیر وھی الانسان و مرتبہ ہفتم مرتبہ ایست شامل مر جمیع مراتب مذکورہ جسمانیہ و نورانیہ و وحدت و واحدیت را و این مرتبہ تجلی اخیر و لباس اخیر ست کہ عبارت است از انسان بے نظیر فھذہ سبع مراتب الاولیٰ منھا مرتبۃ اللاظھور والستۃ الباقیۃ منھا ھی مراتب الظھور الکلیۃ والاخیرۃ منھا اعنی الانسان اذا عرج وظھر فیہ جمیع المراتب المذکورۃ مع انبساطھا یقال لہ الانسان الکامل والعروج والانبساط علیٰ وجہ الاکمل کان فی نبینا صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم ولھذا کان خاتم النبیین پس این ہفت مراتب کہ اول از ان مرتبہ لاظہور ست و شش باقی مراتب ظہور کلیہ اند و مرتبہ ہفتمین کہ انسان ست وقتے کہ ترقی کند و پیدا شود در ہمہ مرتبہ ہا مذکورہ با انبساط و فراخی خود در اوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجہ اتم در نبی ما صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم بود و ہم ازینجہت خاتم النبیین گویند و بعضے ہمین چہار الفاظ میگویند لاہوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و میگویند کہ لاہوت عبارت از ذات بے کیف و بے رنگ ست ہو اشارت بدوست و جبروت عبارت از تعین اول و شہود مجمل ست کلمہ اللہ عبارت ازوست لہذا ہو را ذکر لاہوتی گویند و اللہ را جبروتی پس اول مقام جمع الجمع است و ثانی مقام جمع و ملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت عبارت از مجموع عالم شہادت و حضرت انسان ست برایشان اعتراض وارد میشود کہ مقام تفصیل اسماء و صفات و امتیاز صور علمیہ و ماہیات را کہ اعیان ثابتہ میگویند چہ باید گفت کہ در ملکوت و ناسوت داخل نمیتوانیم کرد چہ ایشان اشیاء موجودہ فی الخارج و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہستند والاسماء والصفات والاعیان الثابتۃ لیس کذلک و نیز در مقام اول کہ ذات بے کیف ست و در مقام دوم کہ ذات متعین بشہود اجمالی ست داخل نمیتوانیم کرد لہذا محققان صوفیہ میگویند کہ ذات بحت را لاہوت باید گفت ہو اشارت بسوے اوست و مرتبہ شہود اجمالی را لاہوت اللہ عبارت ازوست و مرتبہ تفصیل اسماء و صفات را جبروت و درین مرتبہ موافق ہر صفت اسمی بر ذات اطلاق کنند باعتبار سمع سمیع و باعتبار بصر بصیر و باعتبار علم علیم و علیٰ ہذا القیاس و نیز اسم اللہ کہ جامع جمیع اسماء است برین مرتبہ اطلاق کردن صحیح و واقع میدانند و تفسیر ملکوت و ناسوت بحالہ و آنچہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہم فرمودند

؎ لاہوت بیخ ست ای پسر جبروت شاخ آن نگر ٭ ملکوت گلہای شجر ناسوت جملہ بر شمر ٭ مخالف این تحقیق نیست چہ وجود بیخ از دانہ است کہ بمنزلہ لاہوت ست و در ذکر ناکردن این مرتبہ مضایقہ نیست ۔

جوہر در مرتبہ احدیت عبارتست از ذات صرف و آن وجود محض و ہستی سادہ او سبحانہ ست

که در غایت مرتبهٔ استعلا و استغناست و فی حد ذاته و کنه حقیقته قیدی و اضافتی ندارد حتی که قید اطلاق و قید تنزیه هم ندارد و کان الله ولم یکن معه شیئ اشارت بدوست نه کلی ست و نه جزئی و نه مطلق و نه مقید نه عام و نه خاص بی وصف و بی نعت و بی نام و بی نشان بی زمان و بی مکان صوفی چون درین مقام میرسد مضمحل و مستهلک میگردد و از خود و از غیر خود نامی و نشانی نمیداند چه اینمرتبه بی رنگی و بی کیفی ست چند و چون را درین جا گنجائی نیست و شبهه و لمون را درین مقام یارای رسائی نه درین مرتبه موسی و فرعون دمساز اند و احمد و ابوجهل هم از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره ازین مقام خبر میدهند

چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد

جوهر بدانکه عمی جوهریست قائم بنفسه اصل هر متعین ست و همه متعینات درین جوهر عمائی پیدا میشود و قائم بوی ست و تعین جامع جمیع حقائق امکانیه است و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عمی و حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین عمائی بود چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی که کجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات و ارض را یعنی خلق را یعنی اعرابی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم سوال کرد که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء و بعضی اطلاق عمی نیز بر مرتبه لاتعین کرده اند چه عمی بمعنی کوریست و چون عقل و کشف ادراک اینمرتبه نمی تواند کرد گویا که نسبت باینمرتبه حال او حال کوریست و نزد این طائفه علیه مرتبه لاتعین بمنزله خاک خشک ست که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خمیر ست که قابلیت صور پیدا نموده لهذا گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیات و استعدادات ست یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیرهاست و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و اوانی ست که از خمیر پیدا شده لهذا گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباری ست و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الٰهی گویند و مرتبه ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه الٰهی ست و هم کونی زیرا که برزخ است میان صفات جناب الٰهی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند

هستی که مبرا ز حدوث ست و قدم
نه کل و نه جز ست و نه بسیار و نه کم
زیر که تعین چه اخص و چه اعم
مسبوق بود بلاتعین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمیشود و بهیچ حکمی و شناخته نمیشود و بهیچ وصفی و اضافت

کرده نمیشود و بوے ہیچ نسبتے از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود و مبدیت یا تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این ہمه مقتضی تعین و تقید ہست و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصیه جزئیه خواه اعم و اوسع ہمه تعینات چون تعین اول خواه اعم و اخص من وجه چون تعینات متوسطه بینہما مسبوق ست بلاتعین پس ہیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را من حیث ہو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیہاست بقوله رفیع الدرجات ذو العرش پس میگردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بے حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش و وقتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوہیت ست وہی حقیقة الحق سبحانه و تعالٰی و مراد و راست وجوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقت وجیب بالفیض و التجلی حقیقت عالم ست و مراد و راست امکان ذاتی و حدوث و غیرہما من الصفات و این باعتبار تنزل ست بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر میشود باعیان ثابته و چون ہر یک از حقیقتین متفرقتین الی الابد ست از اصلی که ایشان در وے واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدد ست و عدد تفصیل واحد ناچار ست از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد از وجہے و مقید باشد از وجہے فاعل باشد باعتبارے و منفعل باشد باعتبارے و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین است و لہا مرتبة الاولیة الکبریٰ و الآخریة العظمیٰ

جوہر در اسماء مرتبه احدیته حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نما میفرمایند که مرتبه احدیت را لاتعین و وجود مطلق خوانند بجہت آنکه ذات درین مرتبه بہمه تعین اسماء و صفات و افعال قید تعین ندارد چه درین مرتبه ذات مطلق از ہمه مطلق ست بلکه جمیع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود صرف ازان گویند که ذات بصرافت خود خالص ست از اسم و رسم و نعت و وصف و ذات ساذج و عین کافور ازان نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده ہست به ہیچ لونے ملون نیست اما بہر لونے که ملون گردد قید آن لون گیرد این صفت ذات مطلق ست و مجہول النعت ازان گویند که جمیع نعوت درین مرتبه معروف و مشہور نیستند و نعت عبارتست از اسم ثبوتی و سلبی چون درین مرتبه تصور ثبوتے و سلبی ہیچ کدام نباشد پس ذات برین ہم مجہول النعت باشد و ازل الآزال ازان خوانند که ہیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که ہمه مراتب مسبوق این مرتبه ہست و غیب الغیب ازان نامند که ہمه مراتب غیب اضافی از اعیان ثابته تا مثال مطلق درین مرتبه غائب مطلق اند نه تصور خارجی و نه تصور علمی دارند و منقطع الاشارات ازان گویند که درین مرتبه

جمیع اشارات اسمار وصفات منقطع ست التوحید اسقاط الاضافات درنیمرتبہ ست ومنقطع الوجدانی ازان گویند کہ درین مرتبہ تصور وجدان نیست نہ آنکہ ذات را وجدان نیست چراکہ تصور وجدان در مرتبہ علم است چون علم درنیمرتبہ متصور نیست پس وجدان کہ اثر علم است نیز نباشد کسے نگوید کہ وجدان فی ذات بذات چرا نباشد جواب این اسمار مترادف اسم لاتعین است و مرتبہ لاتعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات منقطع الوجدانی باشد ولفظ منقطع بہر دو محل بفتح طاست و وجدانی نسبت بوجدان ست وغیب ہویت ازان گویند کہ جملہ مراتب وجود درین مرتبہ غیب و فقدان اند نسبت مراتب ظہور چنانچہ در شب تار ہمہ اشیا بالفعل موجود و خارجی اند امّا از غلبہ او ہیچ اشیائی نماید چہ نابودن دیگرست و نادیدن دیگر وعین المطلق ازان خوانند کہ ذات صرف درنیمرتبہ من کل الوجوہ مطلق ست بحدیکہ از مطلق ہم مطلق ست وذات بلااعتبار ازان گویند کہ جمیع اعتبارات ذات درنیمرتبہ بلااعتبارست کان اللہ ولم یکن معہ شئی کنایت ازین مرتبہ ست واین اسمار نیز در اصطلاح این قوم تاحہا این مرتبہ اند ذات احدیتہ واحدیت صرف واحدیت مطلق واحدیت ذات وعالم ذات وذات ہویت وذات ہوہو وذات مطلق وذات صرف وذات بحت وذات بلاتعدد ووجود بحت ووجود محض و طوفان محض وغیب مطلق وغیب مجہول وغیب مصون وغیب مکنون ومکنون المکنون وبطون البطون ومخزن شیون وعدم العدم وقدم القدم وخفاء الخفا ومقام او ادنی واول لانہایت وآخر لابدایت وغایت الغایات ونہایۃ النہایات ومعدوم الاشارت وہستی مطلق وہستی سادہ وہستی صرف وحقیقۃ الحقائق

جوہر در مرتبہ وحدت این مرتبہ شہود علمی ذات ست مرخود را بجمیع شیونہ من الازل الے الابد بالاجمال غنار مطلق لازم این مرتبہ است چہ ذات مطلق بدین مشاہدہ مستغنی ست از تفصیل عالم وآدم لاندراج الکل فی بطون الذات کالمفصل فی المجمل و کالشجر فی النواۃ ان اللہ غنی عن العالمین اشارت بدو است

جوہر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سرہ میفرمایند کہ اول تعین او تعین علم ست کہ خود بخود بنفس خود تجلی فرمود وتعین اول وحدتے ست صرف وقابلیتے ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چہ قابلیت اتصاف او بہمہ اسماء وصفات بلکہ بماہیات موجودات نیز وباعتبار تجرد او از ہمہ نسب واسماء وصفات تا غایتے کہ از تجرد نیز مرتبہ احدیت ست وباعتبار اتصاف او بہمہ اسماء ونسب وصفات واعتبارات مرتبہ واحدیت ست وحضرت محمد غوث قدس سرہ برانند کہ تعین اول احدیت صرف ست کہ عبارت از ذات مطلقہ ست ولاتعین عبارت از مجہول النعت و وحدت کہ حقیقت محمدی است تعین ثانی ست از احدیت

جوہر اول مرتبہ تعین کہ از غیب مطلق ولاتعین ظاہر گشت وحدت حقیقی ست کہ اسقاط و اثبات

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل ہمہ قابلیات و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ و خاص و عامست و وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چہ قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چہ قابلیت اتصاف بہمہ و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتے کہ از قابلیت این تجرد نیز مرتبہ احدیت ست و مراو راست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و مراو راست ظہور و آخریت و ابدیت و صورت جامع و ظہور ذات مطلق ست تعین اول فلہ الاسماء الحسنی و ہو الاسم الاعظم و او را ظہور و بطون متساویست باعتبار آنکہ قابل ظہور و بطون است حقیقت و استعداد او متضمن اشیاست در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہرے ظاہر و در ہر انسے انس و در ہر جنے جن و در ہر ملکے ملک و در ہر فلکے فلک و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات مادہ و در عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جواہر جوہر و در عرضیات عرض چرا کہ او وجود مطلق ست بہر قیدے کہ مقید گردد صورت آن قید گردد و حقیقت او را قیدے مخصوص نیست بنا بر آن قیود متضادہ را قبول میکند تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول گویند و آن متعین شدن حضرت وجود ست بقابلیت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الٰہیہ باشند آن صفات یا کونیہ ثبوتی باشند یا سلبی چون درین مرتبہ دانستن حق است سبحانہ مر ذات خود را بذات خود بجمیع صفات و تعینات بر سبیل جمع و اجمال ظہور اشیاء کونیہ از روے تفصیل درین مرتبہ منفی ست فلہذا میل بدیگر مرتبہ نمود

جوہر حضرت حق تعالے تجلی اول کہ خود بر خود و در خود برائے خود تجلی فرمود شہود ذاتی مر او را حاصل شد و در ضمن آن شہود اجمالی جملہ موجودات از ازل تا ابد متحقق گردید کشہود الشجرۃ و اغصانہ و اوراقہ و اثمارہ فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفاصیل شیون خود بشہود تفصیلی تمام موجودات در مرتبہ علم دست داد و درین مرتبہ فیض اقدس او جملہ معلومات را تقرر علمی و ثبوتے عینی حاصل شد بعدہ در مرآت تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادتی و تجلی انسانی

جوہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملۃ والدین محمد عز الدین المغربی قدس سرہ در جام جہان نما میفرمایند کہ وحدتش منشاء احدیت و واحدیت شدہ و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت ازوست و حقیقت محمدی خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما در شرح این میفرمایند کہ وحدت در لغت عدم تکثر ست با جزء و افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم وحدت تعین اول ست از ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاہر شدہ و اعتبار از وی معاً ظاہر گشت یکے احدیت کہ

اعتبار ذات ست باسقاط جمیع اشیا ای لابشرط شئ و دوم واحدیت ای ذات مع کمال الصفات که اعتبار ذات است ازان رو که انتشار اسما از ویست ای بشرط شئ و در نظر اہل تحقیق وجود این اعتبارین موقوف بوجود وحدت نیست اما ظہور ہر دو موقوف بر وحدت ست که منشا کنایت از ویست چنانچه نسبت عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این ہر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما نسبت در ایشان موجود نبود چون این ہر دو نسبت با ایشان ظاہر گشت ہر دو در خارج علم یافتند ہمچنین مرتبه احدیت که ماہیت مجرده است از قید تجرد معرا و مبرا بود و واحدیت که ماہیت جامع اسما و صفات ست از قید جامعیت نیز مقید نبود بلکه این ہر دو مرتبه پیش از تعین اول لاتعین بود و ہیچ تعین مقید نه نه شرط شئ و نه لاشرط شئ بواسطه تعین اول که وحدت ست ہر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرآت ازلیت و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است ازل که لابدایة له است و ابد که لانہایة له است دران آئینه مرئی میشوند این حقیقت را آئینه اشارت کرده کنایة آنست چنانچه آئینه دو رو دارد ہمچنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که برزخ است بینہما و وجه دیگر آنست که اصلا مرئی نمیشود و انچه حاسه باصره می بیند صورت رائی ست نه آئینه ہمچنان انچه در خارج مرئی ست وجود ست وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورتے که در آئینه دیده مے شود نمی گویند که آنصورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظہور صورت شده و ہکذا صورت ازل و ابد در آئینه حقیقت محمدی ظاہر شده نمی گویند که ازل و ابد دران محل حقیقت محمدی حلول کرد بل سبب ظہور ایشان گشته و قوله و رابطه ظاہریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاہریت اشراق انوار اسما و صفات حق ست که جمع الجمع کنایت از انست و باطنیت حق احتجاب حق ست از کل موجودات (رد شمس شدن ۱۲) جمع اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این ہر دو مرتبه تقابل را مرتبط ساخته و اولیت باعتبار مبدار کل کل اشیا که الله مصدر الموجودات و آخریة باعتبار معاد کل موجودات (باہم دگر روبرو شدن ۱۲) که الی الله ترجع الامور این ہر دو مرتبه قید ذات مطلق ست اول باعتبار وجود و آخر باعتبار شہود و قوله حد فاصل یعنی میان احدیت و واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاہریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسماء مذکوره کنایت از ہمان وحدت جامع ست چرا که جمیع مراتب ازین نسبت متمیز علمی گشته و در ہر نسبتے باسمی مسمی شدند و جمیع مراتب در مرتبه لاتعین بے تعین بودند چنانچه شجر در مرتبه ہذا السبب وحدت جمیع مراتب از یکدیگر جدا گشتند

جوہر حضرت شیخ ابراہیم شطاری در آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما فرموده اند که کسے را وہم آن نشود که کمال ذات در مرتبه تعین اول موجود شد و نیز گمان نه برد که اول مستتر بود بعد ازان ظاہر گشت

یا اول معدوم بود پس ازان موجود گشت یا غائب بود بعد ازان حاضر شد چرا کہ این امور ناسزا مستلزم نقص وجود خود اند بلکہ آنچہ حاصل ست من الازل الی الابد بکمال خود حاصل ست و نقصان را در ان مساغ راہ نیست زیرا کہ جمیع مراتب جناب حق سبحانہ و تعالیٰ ازلی اند و لازم ذات اند ابداً از ذات منفک نیستند و
جا ہی روان شدن ۱۲
عقل درین مرتبہ عاجز ست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبہ لاتعین تعین اسما و صفات موجود باشند پس ہیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گویند این قیاس در مرتبہ عقل موجہ و مربوط است اما در مرتبہ اطلاق این مقدمہ مقہور و ممنوع است چہ بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید برائے تفہیم و تفہم طالبان است نہ فی نفس الامر کہ اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی اللہ

عن ذلک علوا کبیرا الآن کما کان من الازل الی الابد

جوہر اول تعین کہ از لاتعین ظاہر گشت وحدت حقیقی ست کہ اسقاط و اثبات ہر دو صفت ذاتی او ست وحدت را و نسبت متساوی اند انتفاء تعدد و اثبات تعدد و اگر نظر بر باطن او کنند عین انتفاست درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاہر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت

او را برزخ جامع گویند

جوہر برزخ بالفتح و زا معجمہ مفتوح و خا معجمہ بمعنی زمانہ کہ مابین وقت مرگ و زمان قیامت است و چیزے کہ میان دو چیز متخالف حائل باشد خواہ ازان ہر دو متخالف در خود مناسبتے داشتہ باشد یا نہ و برزخ ہر شے بانصیب بود از دو شے کہ بے تصور شیئین برزخ را وجود نیست چنانچہ زمانہ حال برزخ ست میان ماضی و مستقبل و مرتبہ مثال کہ عاجز ست میان اجسام کثیفہ و ارواح مجردہ و اعراف برزخ ست میسان بہشت و دوزخ و بوزنہ برزخ است میان بہائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان

حیوانات و نباتات و بسد یعنی بیخ مونگا برزخ ست میان نباتات و جمادات

جوہر صاحب عین المعانی میفرمایند کہ اول تعین او تعین علم ست کہ خود بر خود بنفس خود تجلی فرمودے بتوہم تقدم جہل و استتار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفہ ست یعنی تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت

صرف و کنز الکنوز و غیرہا

جوہر شیخ نور الدین جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت الحقائق کہ ذات الٰہی است تعالے شانہ حقیقت ہمہ اشیاست و او فی حد ذاتہ واحد ست کہ عدد را باو راہ نیست اما باعتبار تجلیات متکثرہ و تعینات متعددہ در مراتب تارۃً حقائق جوہریہ متبوعہ است و تارۃً حقائق عرضیہ تابعہ پس ذات واحد بواسطہ صفات متعددہ جواہر و اعراض متکثرہ می نماید و من حیث الحقیقت یکے است کہ اصلا متعدد و متکثر نیست

جوہر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول کہ آنرا ذات الٰہی نیز گویند حقیقت ہمہ اشیاست چراکہ او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبہ بصفت وحدت متصف است و اصلا تعدد و تکثر را دران راہ نیست کہ مراتب تنزلات متعددہ متکثرہ می نماید و حقائق جواہر و اعراض میشود اوّلاً در علم ثانیاً در خارج بصورت ایشان می آید

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند اول تعینے کہ از لاتعین متعین شد روح اعظم و عقل کل بود کہ عبارت از نور محمدیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ نوری خلیفہ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نور ست کہ لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و مربوب اسم کلی اللہ است کہ جامع جمیع اسماست و اللہ رب اوست و چنانچہ از اللہ فیض و امداد بجمیع اسما رکلیہ و جزئیہ میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد بجمیع موجودات دیگری رسد

جوہر حقیقت محمدی باصطلاح این طائفہ علیہ عبارت از ذات احدیت ست باعتبار تعین اول و مظہر حقیقی احدیت حقیقت محمدی ست و باقی مراتب موجودات مظہر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است کہ روح اعظم است کہ اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ روحی و صورت محمدی صورتے ست کہ روح اعظم بتمامی اسما و صفات در وظاہر شدہ و ہمچنانکہ نبوت ذاتی کہ اخبار از ذات و صفات حضرت الٰہی ست اولا و بالذات روح اعظم راست کہ حقیقت آنحضرت ست در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشتہ و باقی انبیا ہر یک مظہر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی ست

جوہر عقل کل کہ اصل و حقیقت انسان ست از انجہت کہ مفیض و واسطہ ظہور نفس کل ست نسبت بانفس کل پدر ست و از جہت آنکہ نفس کل از عقل کل زائیدہ شدہ است عقل کل نسبت بانفس کل مادر ست و عقل کل برزخ وجوب و امکان و محیط طرفین ست وجوب جانب یمین اوست و امکان جانب ایسار و نفس کل از جانب ایسر کہ طرف امکان است حاصل شدہ و آدم از روے حقیقت صورت عقل کل ست و حوا صورت نفس کل و در اصطلاح این طائفہ علیہ عقل اول کہ محیط است بحقائق اشیا بر وجہ اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الکتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درۃ البیضا و عرش مجید گویند و نفس کل را کہ محیط است بحقائق اشیا بسبیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوت احمر گویند۔

جوہر در اسما، مرتبہ وحدت حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ چون ذات لاتعین بصورت تعین ظہور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند ازانکہ شعور ذات و یافت ذات درین مرتبہ مطلق ست بلا قید معلوم و غیریت بخلاف مرتبہ ثانی کہ دران مرتبہ علم ذات

بقید معلوم اعیان ثابتہ مقیدست و وحدت حقیقی ازان گویند کہ این اسم نفس تعین اول ست کہ لا یصدر من الواحد
الا الواحد درین مرتبہ تعدید و اعداد و کثرت و افراد نیست مساوی الطرفین ست بین النفی و الاثبات و
فلک ولایۃ المطلق بنابر آن خوانند کہ تعین اول کہ جوہر اول است ظاہری دارد و باطنی باطن اورا ولایۃ
مطلق خوانند ہنالک الولایۃ للہ الحق کنایہ ازین ولایت ست و ظاہر اورا نبوت مطلق نامند چرا کہ
او برزخ است بین الوجوب الاحدیۃ والواحدیۃ از مواجہ احدیت فیض اقدس بے واسطہ قبول میکند نامش
ولایۃ مطلق ست و بمواجہ واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند نامش نبوت مطلق ست کنت
نبیا و آدم بین الماء و الطین اشارت بدین نبوت ست کہ جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا ازوی ناشی و
ظاہر شوند و کنایہ فلک ثابتات ازانست کہ چنانچہ ثبوت جملہ سیارات و ثابتات در افلاک ست ہمچنان
ثبوت ولایت کلی و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند کہ اول ظہور اواز
لا تعین است از مرتبہ خفا اول منور گشت و قابلیت اول ازان گویند کہ او مادہ جملہ مخلوقات و موجودات
است و جمیع قابلیات از وے ظہور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیۃ الجمع است کہ فوق این
مرتبہ ہیچ مرتبہ نیست الا ذات صرف و درین مرتبہ مرتفع تمیز اثنینت اعتباریہ است و برزخ البرازخ بجہت آن
گویند کہ او حائل ست میان تعین و لا تعین و جامع جمیع برازخ ست و برزخ کبرانی ازان گویند کہ حامل
مرتبتین اعظم ست یعنی احدیت و واحدیت و احدیۃ الجمع ازان گویند کہ اعتبار ذات ست من حیث ہی بے اعتبار
اسقاط و اثبات و بدین نامہا نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظہور اول و خلق اول و مخلوق
اول و وجود اول و موجود اول و قابلیت اول و مبدا اول و برزخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل
و قلم اول و قلم اعلیٰ و سبب اول و مرتبہ اولی و واسطہ اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درۃ البیضا
و برزخ کبریٰ و برزخ البرازخ و برزخ جامع و مرتبہ اولی از غیب غیب مطلق و عالم مطلق و رابطہ مطلق و وجود مطلق
و مادہ مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت و مرتبہ رحمت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز
و کنز الکنوز و کنز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام الکتاب و نور الانوار و حقیقۃ الحقائق و حقیقت مجہول
و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابو الارواح و عشق اکبر و احدیۃ الجمع و جمع الجمع و مقام شہود جمع الجمع
قاب قوسین و لاہوت و اطلاق اسم مبارک اللہ برین مرتبہ می کنند و مرتبہ واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند
کہ جواہر اسماء و صفات ازین معدن ظہور یافت و منشاء السوی ازان نامند کہ جمیع ممکنات ازین مرتبہ ظہور یافتہ و
الوہیت عبارت از حضرت اسم جامع کہ جامع جمیع اسماء و صفات و افعال ست و قابلیۃ الکثرت ازان نامند کہ جمیع
کثرات اسماء کلی الٰہی و اسماء کلی کونی ازین مصدر صدور یافتہ و فلک الحیوۃ ازان خوانند کہ مدار حیات عالم برین

مرتبه منوط است زیراکه این مرتبه متضمن حقائق عالم ارواح و اجسام است چراکه هر مرتبه را باسم الٰهی تربیت میکنند و هر مرتبه
(والبته شده ۱۲)
کیانی حیات حقیقی از روی حاصل میکنند و فلک کنایه از علو مرتبه اوست و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات
ست و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی ست که واحد ست بحقیقت و متکثر بصور معانی

جوهر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه
دران مرتبه قابلیت ظهور ست نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این
شیونات که در مرتبه تعین اول بالقوه بودند همه در تعین ثانی متمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ماهیات متمائزه
در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند۔

جوهر الله اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیات است و این مرتبه را
در عرف صوفیه وحدت مے نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت — از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود — در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اول ست ملک از ملکوت که مرتبه ارواح ست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات ست
و جبروت از لاهوت که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض و این مرتبه
همه در روے مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علماً و لا عیناً و خصوصیات این اعتبارات
را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگرچه آن امتیاز بحسب علم باشد شیونات
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر
در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمٰی باعیان ثابته و ماهیات و بعد از تلبس بوجود
و احکام و آثار اعیان مسمٰی ست بموجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا — از ذات خود و غیر خود آگه اصلا
هستند همه از روے هستی یکتا — نوریت علم شان ز هم کرد جدا

در مرتبه دوم تعین یعنی ثانی که مسمٰی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئیه در روے اشیا رکونیه را بذات
خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجودیست
بدیشان بحیثیتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود و بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد
متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولے لازم می آید که متصف نباشد بکمالات که تابع است

مر وجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبہ متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکہ تعدد و
تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبہ اولی کہ دران مرتبہ این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینہ دانہ است
کہ اصل شجرہ است و قتیکہ و یرا دانہ فرض کنیم پس تعین و تجلی دانہ خودش بے آنکہ تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و
شاخ و برگ و شگوفہ و میوہ کہ در وے مندرج و مندمج اند ملحوظ وے باشد بمثابہ تعین اول ست کہ اشیارا در وی نہ
تعدد وجودی ست و نہ تمیز علمی و تعین و تجلی دانہ بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات کہ بر خود بصورت بیخ و
ساق و شاخ و برگ و شگوفہ و میوہ جلوہ نماید و این مفصل را در مجمل مشاہدہ کند بمنزلہ تعین ثانی ست کہ اشیارا
در وے اگرچہ تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی ست و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبہ اولے
بے تعدد وجودی و تمیز علمی نمود از شیونات ذاتیہ است و صور معلومیت آنہا در مرتبہ ثانیہ مثال حقائق موجودات
کہ مسمی است باعیان ثابتہ در عرف صوفیہ و بماہیات نزدیک حکما

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند اول تعینی کہ ثانی غیب ہویت
و مرتبہ لاتعین ست وحدتے ست کہ اصل جمیع قابلیات ست و او را ظہور و بطون مساوی ست و مشروط و مقید
بہیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکہ او عین قابلیت ذات ست مر بطون و ظہور و ازلیت
و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آنرا و مر این وحدت را دو اعتبار ست اول اعتبار او ست بشرط عدم اعتبارات
و سقوط آن بالکلیہ و این اعتبار احدیت ست و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات
ست و ازلیت او و دوم اعتبار او ست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناہیہ مر او را و این اعتبار واحدیت ست و
ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این اعتبار ظہور ذات ست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع
و استہلاک کثرت وجودیہ است در احدیت ذات و واحدیت اگرچہ کثرت وجودیہ منتفی ست از وے اما کثرت
نسبیہ متعقل التحقق ست در وی ہمچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی کہ انتشاء ہمہ اعداد از وست
و جمیع تعینات وجودیہ غیر متناہیہ مظاہر این نسب متعلقہ در مرتبہ واحدیت ست

جوہر در مرتبہ واحدیت این مرتبہ شہود علمی ذات ست مر خود را بجمیع تفاصیل شیونیہ و امتیاز
بعضہا عن بعض درین مرتبہ حقائق جملہ موجودات و ماہیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضہا عن
بعض در مرتبہ علم متحقق و ثابت شدند لہذا این مرتبہ را اعیان ثابتہ می نامند و تقدیم و تاخیر این سہ مرتبہ
یعنی مرتبہ احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی ست نہ زمانی و حقیقی چہ ذات بے قید صفات کنز مخفی در
مرتبہ اول ست و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبہ دوم و بعلم تفصیلے آنہا در مرتبہ سوم

جوہر در تعین ثانی اشیاء کونیہ بوجود متصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات کہ تابع ست مر وجود را

چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان
باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست

جوہر مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی ست و غیب ثانی مسمی ست به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات آلهیه و صور کونیه اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنے منسوب ست بازل که علم حق ست و ازل بمعنی لابدایت در ماضی ست و ظہور آن اشیا برائے کسے که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظہورے که بروجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنحوے که ہر چیزے که در علم مفصول و مفارق از چیزے دیگر باشد و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاہر اند و حق عالم بانہا ست و ہیچ یکے ازینہا نه خود را میداند و نه مثل خود را و این مسئله مخالف شیخ اکبر ست چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی ست و ہر یکے ازینہا را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت ست و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شاہد نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود ست بخلاف بعضے که میگویند که صور علمیه آلهیه را
علم نیست چنانچه صور ذہنیه و وہمیه و خیالیه ما را

جوہر تعین ثانی خواہان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضہا عن بعض متمیز گردد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوہیت ست چراکه مرتبه احدیت مرتبه انتقال ست و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسماء و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال دران تفصیل یابند و این مرتبه الوہیت ست و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مسمی و موصوف گردد

جوہر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است مر علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی ست و اجمال مقدم ست بر تفصیل پس ناچار مرتبه اول مرتبه علمی ست
و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی

جوہر تعین دوم از حیثیت الوہیت دو مرتبه را شامل ست وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را ظاہر وجود گویند که وجوب وصف خاص اوست و وجوب لغیره را ظاہر علم نامند که امکان از لوازم اوست و مرتبه الوہیت جامع این ہر دو مرتبه است بجہت آنکه وجوب مرتبه ظاہر ست و امکان مرتبه باطن باقتضاے اسم الظاہر مرتبه ظاہر را شامل ست و باقتضاے اسم الباطن مرتبه باطن را شامل ست و این ہر دو را ظاہر وجود و ظاہر علم ازان گویند که ہر دو در خارج موجود اند اما ہر یکے را وصف خاص ست ممتنع الانفکاک یکے غناء
مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات

جوہر در اسماء مرتبه واحدیت این مرتبه را بواحدیت و حقیقت انسانیه نام دارند و بدین اسماها نیز اسکارند تعین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوة و حضرت ربوبیت و حضرت جمع و منشاء الکثرة و احدیت الکثرت و قابلیت ظهور و مرتبه ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفت و منشاء السوی و حضرت الوہیت و منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل ممدود و نفس رحمانی و وجود مفاض و مبدء ثانی و منشاء ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدء ثانی و عالم اسماء و عالم وجود و کنز الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و ذرّه وحدت و ظل وحدت و مبین صفات و عین الیقین و ملک باطن از تحفهٔ مرسله

جوہر در اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از پی چیزے رفتن و چیزے را نیک نگاہداشتن و اعتبارات اربعه عبارت ست از وجود و علم و نور و شہود که اعتبارات ذات مطلق اند و تعدد وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات بہر یک نسبت بیک اسمی مسمّی گردید و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت ست چه این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواہند شد و این امور اربعه در قوس واحدیت ثبت افتاد بجہت آنکه وحدت که خط وسطانی ست دران مرتبه امتیاز را گنجائی نیست چراکه درین مرتبه ہست و نیست متساویست و قوس احدیت مرتبه مجرد ست از جمیع تعینات و تقیدات بل ماحی جمیع مراتب ست پس نماند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چراکه مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است

جوہر در مرتبه ارواح بعد از تنزل بمرتبه ثانی تنزل ست بمرتبه ارواح و روح جوہریست بسیط مجرد از شکل و لون و زمان و مکان و خرق و التیام و عالمی ست که اشاره حسی بدان راه نیابد و مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را بلکه مبدء خود را که جناب حق سبحانه و تعالے است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت گویند و این مرتبه ظهور ذات ست مر خود را در خارج بنوعی از جدائی و غیریت و روح از حیثیت تجرد مغائر بدن ست و تعلق تدبیر و تصرف نسبت با بدان میدارد و قائم بذات خود ست و در بقا محتاج بدن نیست فاما ازین حیثیت که بدن در عالم شہادت صورت و مظہر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست و از جہت اظہار کمال محتاج ست و ساری ست در اجزاء بدن نه ہمچو سریان حلول و اتحاد که نزد اہل نظر مشہور ست بلکه مثال سریان وجود مطلق که حق ست سبحانه و تعالیٰ در جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغائرت من کل الوجوه نباشد و گفته اند ہر که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالے در اشیا که اشیا از جہت عین حق اند و از جہت غیر اند بداند کیفیت ظهور روح در بدن که روح از جہت عین بدن و از جہت غیر بدن ست تواند دانست

زیرا کہ رب بدن ست ہر کہ حال رب بامربوب دانست ظہور حق تعالے بصور اشیا دانستہ است صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت روح و ذروہ ادراک آن بغایت رفیع و منیع ست بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نمودہ جز بزبان اشارت از ان عبارت نکردہ و شریف تر موجودی و نزدیک تر مشہودی بحضرت عزت روح اعظم ست کہ حضرت خداوند تعالے آنرا بخود اضافت فرمودہ بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفہ اولی و ترجمان الٰہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جد ارواح ہمہ عبارت از او صاف اوست و اول صیدیکہ در شبکہ وجود افتاد او بود مشیت قدیمہ او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خزائن اسرار وجود بد و تفویض نمودہ و او را بتصرف دران ماذون گردانیدہ و از بحر حیات نہرے عظیم بدو کشود تا پیوستہ استمداد فیض حیات ازو میکند و بر اجزاء کون افاضہ می نماید و صورت کلمات الٰہی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس بمحل تفرقہ کہ عالم خلق ست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوہ میدہد و کرامت جناب الٰہی او را دو نظر بخشید یکی از برائے مشاہدہ جلال قدرت ازلی و دوم از برائے ملاحظہ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجہ او محبت جناب الٰہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیضے کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و برابطہ امتزاج و واسطہ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلہ تقدیر از مشیمہ غیب بعالم ظہور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجہ نفس و روح آمد و نفس نتیجہ روح و روح نتیجہ امر چہ حق تعالیٰ روح را بخودی خود آفرید بے ہیچ سببے کہ اشارہ امر بدان ست و جملہ بواسطہ روح کہ خلق عبارت از انست و ہمچنانکہ وجود آدم در عالم شہادت مظہر صورت روح آمد وجود حوا در عالم شہادت مظہر صورت نفس و تولد او از آدم۔ و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلے پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جہت ہیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چہ نبوت نسبت تصرف

در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بہ ذکورت دارد مصباح

جوہر در مرتبہ عالم مثال این مرتبہ ظہور ذات ست و در خارج بصور و اشکال لطیفہ غیر قابلہ مر تجزیہ و انقسام و خرق و التیام را و وجہ تسمیہ آن بعالم مثال آنست کہ ہر فردے از عالم ارواح و عالم اجسام را صورتے مماثل وے درین عالم است و جماعتے آنرا خیال خوانند زیرا کہ مدرک اینہا قوت متخیلہ است و نزد محققین مثال دو قسم ست یکے آنکہ قوت متخیلہ انسانی در ادراک آن شرط ست و در خواب و تخیل نمودار می شود و آن گاہے

صواب باشد و گاہی خطا و آنرا مثال مقید و خیال متصل نامند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه
بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتہائے که در آئینه و چیزہائے صافی می نماید و آنرا مثال مطلق
و خیال منفصل خوانند زیراکه اینها جدا از قوت متخیله بذاتها خود موجود اند بحسب ارواح یعنی بودن ارواح
برنگ جسد چنانچه ارواح موتے بصورت جسمانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جسمانی گرفته بر یکے از
محبان خود ظاہر شود و آن صحیح و صواب ست خطا را اندرو راه نیست و عالم مثال را عالم برزخ و مرکبات لطیفه
نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیه ارواح و مثال را جمع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم
ارواح بعالم اجسام است و برزخے ست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب برزخیت جامع احکام ہر دو عالم
ست که ظاہر و باطن ہست و حد فاصل ہست میان غیب و شہادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوہر مجرد عقلی
یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح ہست و نسبت بارواح کثیف ست و نسبت با اجسام لطیف لیکن
مشابہت دارد بجوہر جسمانی و بجوہر مجرد عقلی اما مشابہت وی با اجسام ازان جہت ست که چنانچه اجسام محسوس مقدارست
ہمچنین عالم مثال نیز محسوس مقدارست و مقدار عبارت ہست از کمیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق ست
چه صورتے که در آئینه می نماید مدرک بحاسه باصره میگردد و طول و عرض و عمق دارد و مشابہت وی بارواح
ازان جہت ست که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند ہمچنین عالم مثال نیز لطیف و نورانی ست و از لطافت و
نورانیت آن صورت ست که بدست نمی توان گرفت و به شمشیر خرق نمیتوان کرد و شہود ذوات مجرده از ماده
در صور و اشباح جسمانی در عالم مثال بود و ظہور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکے از اصحاب جناب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم که اسم مبارک دحیه کلبی بود و شہود و خضر و انبیا و اولیا ہمدرین
عالم باشد و کاملان مے توانند که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت تشکل
باشکال مختلفه بعد از مردن و از قید تن بر آمدن ایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از
جسد بشری و جسم عنصری دران خواهد ماند غیر عالم مثال و برزخ سابقه ہست چه این برزخے ست مابین دنیا و آخرت
و برزخے که قبل از نشاء دنیوی ست از مراتب تنزلات بود و او را بانشاء دنیا اولیت ست و برزخے که بعد از نشاء
جان عالم ۱۲
دنیوی ست از مراتب معارج ست و او را بانشاء دنیوی آخریت ست و صورے که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند
صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال ست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول و ممکن ست ظہور چیزے
که در برزخ اول ست در عالم حس و شہادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزہا در خواب می بینند که اثر آن
بعد از بیداری در عالم شہادت پدید می آید و ممتنع است رجوع چیزے که در برزخ ثانی ست بسوی عالم شہادت
یعنی ارواحے که از دنیا منتقل شده به برزخ ثانی رسیده اند محال ست که باز بدنیا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان

در دار آخرت خواهد بود و صور برزخ اول عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب و گاهی بیداری
و قدرت ندارند بر کشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب و افراد و کم کسے از اهل مکاشفه مطلع میشوند بر احوال موتی
و تسمیه کرده اند برزخ اول را غیب امکانی و مثال امکانی و ثانی را غیب محالے و مثال ثانی و محالے و امتناعے
جوهر و در مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات ست مر خود را در خارج بصور اجسام و اجرام درین مرتبه
حق تعالے نور خود را بدو تجلی یکے طبائع و دوم عناصر در ظهور انداخت از طبائع عرش و کرسی و ما فیهما ظهور یافت
و افلاک سبعه نیز عند اهل التحقیق از طبائع اند و از عناصر مظهر کرهٔ نار و هوا و کرهٔ آب و کره خاک که هفت طبقه زمین
است و حیوانات آتشی و هوائی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بظهور پیوست و اجسام بر دو قسم ست علویات
و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و سموات سبعه و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف و شهود عرش
و کرسی و کواکب که مرکوز در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبعی اند نه عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و زوال
نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت ست و عرش سقف بهشت و باتفاق علما سنت و جماعت ست که هفت چیز
در قیامت فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که
آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر ست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یکے از آنها
بر یک فلک بترتیب مذکور یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخر و افلاک سبعه که تحت کرسی اند قابل کون
و فساد و خرق و التیام اند و شیخ اکبر در فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نموده از زمین
زمین به زمینے دیگر که در قرآن مجید مسمی است بارض ساهره نقل کنند کرهٔ ناری را بر تحت خود که عناصر ثلاثه اند و
هم بر ما فوق خود که افلاک سبعه اند غلبه کند و همه را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوف کرسی نماند همین مسمی بجحیم
است که جاے اشرار است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جاے اخیار ست و طبیعت عبارت است از حقیقت
جسمانی سوال عناصر اربعه و آنچه از آنها پیدا شده است که آنرا موالید ثلاثه خوانند که آن جماد و حیوان و نبات است
همه آنها طبیعی اند چه طبیعی بمعنی منسوب طبیعت جسمانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد
جواب اجسام دو قسم اند بعضے از آنها مظاهر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست است و این قسم مسمی ست باجسام طبیعی و بعضے دیگر از آنها مظاهر طبیعت مقیده بکیفیات
اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبیعی اند آنست که این
امور ثلاثه منزه اند و مبرا از تضاد کیفیات اربعه متضاده و ظاهر ست که خرابی جسمی که در و کیفیات اربعه باشد
بسبب غلبه یکی ازین کیفیات ست بر دیگرے و اصلا وابسته کون و فساد نیستند و کون عبارت ست از حدوث
صورتے و فساد از عدم صورتے مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی میشود و این را

در اصطلاح حکما فساد گویند وصورت ہوائی پیدا میشود این را کون گویند وہر فساد را کون لازم ست یعنی بعد
ہر صورتے فاسدہ صورت کائنہ پیدا میشود وسفلیات چون بسائط عنصریات یعنی عناصر اربعہ کہ بسیط اند یعنی
غیر مرکب از دو جسم وآثار علوی یعنی اثرہاے گردش افلاک وکواکب کہ از زمین بلند اند وایشان را کائنات
جو نیز خوانند وجو بمعنی ما بین آسمان وزمین ہست مانند آتش وباد وآب وخاک واین چار امثلہ بسائط
عنصری ست وبرق وآتش پارہ کہ از ابر جہد ورعد آواز شدید کہ از ابر برآید وابر وباران کہ این امثلہ آثار
علویست ورعد نزد حکیم آواز پاریدن ابرست چنانچہ جامہ قوی را پارہ کنند وآواز ازان خیزد ہمچنین بصدمہ
ہوا ابر بخرق میگردد وپارہ جدا می شود وآواز از و میخیزد کہ رعد ست وآیۃ دلالت میکند کہ رعد آواز تسبیح ملک ست
وشیخ اکبر فرمودند چنانچہ حقتعالے در جسم ارضی افاضہ روح نمود تا انسان شد ودر جسم ناری القا روح کرد تا جن
وشیاطین پیدا شدند ہمچنین در جسم ہوائی کہ ابر ست القا روح کردند تا فرشتہ مسبح پیدا میشود کہ آن رعد ست وچنانچہ
جن بسبب لطافت وجود جسمانی مسمی بارواح ناری اند ہمچنین رعد بجہت لطافت وجود جسمانی اکثر مسمی بملک
کنند یا نامش روح ہوائی نہند لیس برجاست وسفلیات مرکبات عنصریات اند چون جماد ونبات وحیوان
وانسان وہر یکے ازینہا مرکب از عناصر اربعہ است وچنانچہ عالم اجسام دو قسم است ہمچنین عوالم دیگر کہ توابع عالم
اجسام اند نیز دو قسم ہست چہ اینہا اعراض اند وعرض در وجود خود محتاج بجوہر ست ومحتاج تابع محتاج الیہ
باشد چون حرکت وسکون وثقل وخفت ولطافت وکثافت والوان واضواء وحروف واصوات وریح
وطعوم وانواع واصناف آن کہ تابع عالم اجسام است

جوہر در اسماء مرتبہ شہادت عالم حس وشہادت وعالم ناسوت وعالم ملکوت وعالم خلق وعالم
سفلی ومرکبات کثیفہ

جوہر در مرتبہ جامع حضرت انسان این مرتبہ ظہور ذات ست در خود در یک مظہر اتم کہ آن
نوع آدم است ودر عرف این قوم عالم حس وشہادت وحضرت انسان را جمع کردہ ناسوت گویند واین
مرتبہ ہست جامع جمیع مراتب جسمانیہ ونورانیہ ووحدت وواحدیت را واین مرتبہ تجلی اخیر ولباس اخیرست و
انسان وقتیکہ عروج کند پیدا می شود ودر وہمہ مراتب مذکورہ بانبساط خود در انوقت او را انسان کامل گویند
وعروج وانبساط بوجہ اتم در نبی ما بود صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ازینجہت خاتم النبیین وامام
المرسلین گویند فظہور وتجلی جناب حق سبحانہ وتعالے در نبی ما بجمیع اسما ست غیر از وجوب ذاتی بروجہ کمال
بی غالبیت یکے بر دیگرے بلکہ بر سبیل تساوی واعتدال ودر انبیاء دیگر واولیا نیز بجمیع اسما ظہور فرمودہ است
لیکن بر طریق غالبیت بعضی اسماء ومغلوبیت دیگرے نہ بر سبیل اعتدال پس لفظ مظہر اتم بر نبی ما صلی اللہ تعالے

علیه وآله واصحابه وسلم منحصر باشد نه برغیر و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمانید که انسان کامل حادث بر صورت الٰهیه ہست وآن چیز که نسبت کرده میشود سوی او سبحانه از اسمی یا صفتی نسبت کرده میشود وآن چیز سوی انسان کامل سوائے وجوب ذاتی که این صفت مختصه حضرت حقتعالےٰ ہست و میفرمانید که نه وصف کردیم او تعالیٰ را بوصفے مگر آنکه ہستیم ما بآن وصف یعنی متصف بآن وصف ہستیم و ذائق آن وصف ہستیم سوا وجوب ذاتی خاص که نه متصف بآن ہستیم ونه ذائق آن ہستیم که آن صفت مختصه ذات جناب حق سبحانه و تعالےٰ ست وعلم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال ست وہمچنین علم تفصیل احوال الی الابد.

جوہر در بیان آنکه انسان مظہر اسم مبارک الله تعالیٰ ہست نہفته مباد که ہر مرتبه و ہر تعین مظہر یکے از اسماء الله تعالےٰ است وانسان مظہر اسم کلی الله تعالےٰ است وجمیع اسماء در تحت اسم کلی الله تعالےٰ که اسم ذات و مستجمع جمیع صفات واسماست مندرج اند ہمچو اندراج جزئیات در تحت کلی وچنانچه اسم الله تعالےٰ بحقیقت ومرتبه مقدم ست بر جمیع اسماء وظہور وتجلی بر جمیع اسماء نموده انسان کامل که مظہر اسم مبارک الله تعالےٰ است باید که بذات ومرتبه بر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر اتحاد مظہر وظاہر وتجلی وظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب موجودات که مظہر اسماء الله تعالےٰ اند مظہر انسان کامل باشند وحقیقت انسان کامل مشتمل باشد بر جمیع اشیاء و اگرچه انسان غیر کامل نیز مظہر جامع اسم کلی الله تعالےٰ است لیکن انسان کامل که انبیاء واولیاء اند از باقی افراد انسانی ازانجہت بکمال ممتاز گشته اند که بطریق تصفیه رجوع بمبداء حاصل کرده اند واز ہستی موہوم خویش فانی گشته باقی بالله شده اند واہل تحقیق میفرمانید که حضرت حقتعالےٰ را چنانچه در جمیع موجودات سریان ست انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چه کامل کسی ست که از خودی خود فانی و به بقاے جناب حق تعالےٰ باقی باشد

جوہر در معنی الانسان سری وانا سره حدیث قدسی ست الانسان سری وانا سره انسان سر من ست یعنی من ظاہرم واو باطن من ومن سر انسانم که انسان ظاہر من ست ومن باطن او وعارف را این ہر دو مشاہده میسر است گاه حضرت حق سبحانه وتعالےٰ را باطن یابد وخود را ظاہر وگاه خود را باطن می یابد وحضرت حق تعالےٰ را ظاہر

جوہر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانه وتعالےٰ از مقام احدیت بواسطه ظہور واظہار تنزل نمود بصورت حقیقت انسانی که روح اعظم وعقل کل است تجلی فرمود وانسان عبارت از مجموع روح وجسد وہیئت اجتماعی ست واصل وحقیقت او روح اعظم وعقل کل است که مخلوق اول ودر مرتبه دوم از مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظہر حقیقت انسانی ست که حقیقت انسانی بصورت ہمه

عالم ظاهر شده و حقیقت انسانی آئینه و مجلاء جناب حق سبحانه و تعالی است و عالم مرات انسان کامل ست از جهت مجموع عالم مفصل مسمیٰ بانسان کبیر ست و لسبب این جامعیت مستحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت و مستجمع اوصاف مستخلف بود چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرمایند و من شرط الخلیفة ان یکون علی صورة المستخلف و انسان مظهر جمعیت ذات ست اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر و غیرها که هر کدام از انها مظهر صفتی و اسمی ست از ان جمعیت لهذا از حمل امانت مظهریت آن جمعیت ابا آوردند و انسان قبول آن نمود پس فضل جناب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی پوشانیده در مسند آفرینش بکرم و موقر فرمود و صورت روح در آئینهٔ وجود آدم منعکس شد جمله اسماء و صفات جناب الهی درو متجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و بر منشور خلافت او این توقیع ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوای کرامت او این آیة ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه را بسجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه مظهر صفت جمال اند و الیشان ملائکه لطف و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و الیشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خاصة بدین عبارت از انست لاجرم حضرت حقتعالی را بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که مظهر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدوست و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت

حضرت انسان خبر میدهند ع

دارک فیک و ما تشعر	دوائک منک و ما تبصر
و تزعم انک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی	باحرفه یظهر المضمر
وانت الوجود و نفس الوجود	وما فیک الموجود لا یحصر
فلا حاجة لک فی خارج	فیخرج عنک ما یسطر

و حضرت شیخ اکبر قدس سره می فرمایند ع

انا القرآن والسبع المثانی	و روح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم	یشاهده و عندکم لسانی

ع

شد به نقش موج ما دریا عیان	انچه در عالم تو جویائی منم

چون ظہور جملۂ اشیا بماست
ہر دو عالم شد بہ نور ما عیان
نیست عالم در حقیقت جز طلسم

مظہر اوصاف رحمانی منم
اصل ہر پیدا و پنہانی منم
گنج بے پایان اگر دانی منم

جوہر در سجدہ ملائکہ بحضرت آدم علیہ السلام بعضے میفرمایند کہ سجدہ ملائکہ حضرت آدم علیہ السلام را من قبیل قبلہ است و مسجود حقیقی خداوند تعالے است۔ و بعضی میفرمایند کہ حضرت آدم علیہ السلام مسجود بودند بسجدہ تحیت نہ بسجدہ عبودیت و بعضے میفرمایند کہ ملائکہ چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیہ السلام مشاہدہ کردند بے اختیار در سجود افتادند ؎ چون نبودی ذات حق اندر وجود + آب و گل را کی ملک کردی سجود + و حضرت جدّی مولانا شاہ امجد علی صاحب میفرمایند ؎ حرمت سے ملایک نے اُسے سجدہ کیا ہی + جسوقت کہ وہ صورت انسان مین آیا + و این کلام جامع است مر ہر دو قول اخیر را و نیز میفرمایند ؎

اگرچہ اُس نور کا ہی یون تو سبھی جا پہ ظہور
پر کھلا خوب طرح صورت انسان مین آ

جوہر در بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان ست بدانکہ انسان نہایت مراتب تنزل وجود و بدایت ترقی ست و برزخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی ست و غرض از نوع انسان آن افراد اند کہ بسیر کشفی رجوع بمبدء نمودند و بمرتبۂ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تامہ جز از ان نیاید چہ باقی موجودات ہر یکے بہ بعضے اسماء و صفات عارف شدہ اند کہ مظہر آنند و عبادت ان اسم می کنند کہ ایشان را از ان اسم نصیبے ست و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماست پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگرچہ بوجود ذہنی مقدم است اما بوجود خارجی متاخر ست چہ علت غائی اول الفکر و آخر العمل ست ؎ تر از بہر این کار آفریدند + اگرچہ خلق بسیار آفریدند + شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ آدمی اگرچہ بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نہایت لطافت ست بہر چہ رو آرد حکم آن گیرد و بہر چہ توجہ کند رنگ آن پذیرد لہذا الحکما گفتہ اند چون نفس ناطقہ بصور مطابق حقائق متجلی شود باحکام صادق آن متحقق گردد عموم خلائق بواسطہ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر ہیولانی چنان شدہ اند کہ خود را از ان باز نمیدانند چنانکہ در مثنوی معنوی ست ؎

اے برادر تو ہمین اندیشۂ
مابقی تو استخوان و ریشۂ
گر گل ست اندیشۂ تو گلشنی
ور بود خارے تو ہیمہ گلخنی

پس می باید کہ بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتے اشتغال نمائی کہ درجات موجودات ہمہ

مجالی جمال اوئید و مراتب کائنات مرایاء کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و ہستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود در آری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق ہو الحق گردد رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی
تو جزوی و حق کل ست گر روزی چند
ور بلبل بیقرار بلبل باشی
اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوہر در بیان آنکه زلت انسان کامل بہتر ست از طاعت عامه بدانکه زلت انسان کامل بہتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه وتعالی ازانجہت که چون زلت از انسان کامل بظہور می آید باستغفار متوجه می شود لپس بمرتبۂ عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که اہل الله چون زلت کنند منحط شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و می شود ہبوط ولی وقت زلت و ہر چه که رسیده است بولی ازین زلت از خواری و انکسار عین ترقی ست ہر جاییکه قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بجہت علم است و بجہت حال و درین خواری و انکسار زائد می شود علم بالله که سابق نبود و زائد می شود حال که آن خواری و انکسار ست که سابق زلت نبود و این ترقی ست بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار وقت زلت و مقام رب را نترسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اہل طریقت بلکه او جلیس ابلیس است و این انحطاط و خواری که اولیاء راست بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل ست بجہت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگرچه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبیره و ہمچنین فعلے که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان ست و ہمچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشہود وی می شود که در حق وی مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواہد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط ست که میداند که بحکم قدر ست و این فعل اگرچه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت وی نیست که این فعل صادر میشود از وی۔

جوہر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق ست بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که انسان کامل ہر چند سیر الی الله و من الله تمام کرده و واصل حقتعالے گشته لیکن سیر فی الله را حد و نہایت نیست که تجلیات حق تعالے را نہایت نیست پس در ہر تجلی که

مشاہدہ میکند طالب دیگری می باشد پس دائم در فراق ست لہذا جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ماموز شدند بطلب زیادۃ در علم بقول او سبحانہ قل رب زدنی علما ونیز دعامی فرمودند رب زدنی فیک تحیرا و اسماء جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالی را نیز نہایتی نیست پس علم ہر اسمی کہ پیدا میشود انسان کامل را و مشاہدہ حق تعالی در آن اسم حاصل آید او را طلب معرفت باسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل ہمیشہ در تشنگی می باشد و دریاہای معرفت فرو می برد و تشنگی او زائل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است کہ الہام میکند مرا اللہ تعالی اسمائیکہ علم کسی بآن اسما نرسیدہ است پس یاد کنم اللہ تعالی را بآن اسماء و شفاعت کنم امت را و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ شفاعت کہ موجب فضل بر اولین و آخرین ست ہمین وجہ است کہ این علم حاصل شود کہ کسی را حاصل نیست و مخفی مباد کہ حقیقت الہیہ جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر متناہی اند و علم غیر متناہی محال ست بر تفصیل پس معرفت حقیقت الہیہ بتفصیل محال ست و نیست ممکن مگر علم حقیقت الہیہ بوجہی کہ جمیع اسماء معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحد ست یعنی حدے ندارد کہ آنجا بایستد لہذا کامل در علوم الہیہ ہمیشہ در سیر ست و تشنگی او مرتفع نمی شود۔

جوہر در بیان آنکہ انسان را سہ نوع ممات است۔ انسان را سہ نوع ممات ہست

اول در ہر طرفۃ العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن کہ لازم امکانیت است و تمامت موجودات درین موت بحسب اقتضای [یکبار چشم برہم زدن را] ممکن در ہر طرفۃ العین با انسان شریک اند دوم ممات اختیاری کہ مخصوص نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا جمیع ہوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و شہیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شہوت است و در اصطلاحات صوفیہ مخالفت نفس را موت احمر خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری ست سوم ممات اضطراری و آن عبارت از قطع تعلق روح ست از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات ست و حیات نوع انسانی نیز سہ گونہ است اول حیاتی ست کہ در ہر طرفۃ العین تجلی نفس رحمانی و امداد فیض وجودی متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی ست کہ در ہر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود مخصوص نشاء ظہور ست دوم حیات ابدی قلبی کہ بواسطہ انسلاخ اضافات نفسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل ممات اختیاریست و این موت و حیات مخصوص نوع انسانی ست سوم حیات ست در برزخ مثالی ملکوتی بحسب حال مردہ و این حیات در مقابل ممات اضطراری ست

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرمایند کہ ارواح دو قسم اند قسمی با بدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم ماست و ایشان را کروبیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ بعالم اجسام ہیچ وجہے خبر ندارند چہ اینہا مجانین اند کہ تجلیات وحدت قہرے و انش آنہا را سوختہ ازینجاست کہ مامور بسجدہ آدم علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام نشدند شیفتگی و دیوانگی دارند در عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانہ اند در مطالعہ جمال حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ و ایشان را ملائکہ مہیمنہ خوانند و قسمی دیگر آنند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوے کہ ہر فرد ایشان مدبر بر جسمے از اجسام باشد چنانکہ روح زید کہ مدبر جسم زید است و در شہود قیومیت شیفتہ و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاہ الوہیت اند و وسائط فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض وجہ خاص و فیض سلسلہ ترتیب فیض وجہ خاص عبارت از فیضے است کہ بے واسطہ غیر در دل بندہ از جناب حق سبحانہ وتعالیٰ از ان حیثیت کہ وی سبحانہ وتعالی ساریست در قالب فائز شود و فیض سلسلہ ترتیب عبارت از فیضے ست کہ بواسطہ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ جبروتیہ خوانند و رئیس ایشان فرشتہ است کہ او را روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر عقل اول کہ اول ما خلق اللہ العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفہ است و روح القدس کہ او را جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند کہ بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر و تصرف ہر یکے در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمے آنند کہ در سماویات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنی گویند و بر ہر چیزے ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شدہ ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب تا جمال فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیٔ نقاب بر نبندد از و ایں معنی بہ تحقیق نتوان دانست و ارواح ناری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی و پیش ائمہ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار است و ہر یکے از مقام خود خبرے دادہ اند و شرح آن دراز ست

جوہر در حفظ مراتب وجود قدوۃ المحققین صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لا یجوز اطلاقہا علی مراتب الکون و الخلق وکذا لا یجوز اطلاق اسماء مراتب الکون علی مرتبۃ الالوہیۃ بدرستی کہ اطلاق

کردن نامها، مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روا نیست و همچنین عکس آن و ترک این رعایت زندقه [بے دین شدن ۱۲] والحاد است نزد محققان و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سره در لوائح می فرمایند که حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول می شود اما او را مراتب متفاوت ست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقیت [جمع اسماست و اسما جمع اسم ۱۲] پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و رحمٰن و غیر هما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبه الوهیت غایت ضلال و نهایت خذلان رباعی

اے برده گمان که صاحب تحقیقی [گمراہی ۱۲]	وندر صفت صدق و یقین صدیقی [بے بہرگی ۱۲]
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

جوهر عالم را سه موطن ست یکی تعین اول و درین موطن نام اجزاے عالم شیون می گویند دوم تعین ثانی ست و درین محل نام آن اعیان ثابته می دارند سوم خارج ست و درین محل باعیان خارجیه می نامند و عالم را خیال ازان جهت گویند که با موجودات خیالی شریک ست درین که وجود حقیقی ندارد و او را جز در علم و ادراک ظهور و نمود نیست

جوهر حضرت شیخ محب الله قدس سره میفرمایند که وجود اضافی که وجود عالم ست موهوم محض است و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالیٰ است و بس پس در میان نماند مگر وجود واحد حقیقی پس کجا گنجائش اینکه واجب تعالے کلی باشد چه جاے کلی طبعی که ممتنع الوجود است در خارج

جوهر بدانکه هرچه متعین باشد و ممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت خود و آن حقیقت را از مبداء خود که حقیقة الحقائق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد سوال مگر هنگامیکه منجر شود سخن بسوے مبداء حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعین نداشته باشد و ممتاز نگشته از هیچ موجودے

جوهر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعین شد و مقید گشت آن مقید را جزئے و مطلق را کلی گویند و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزئیست و مقید جزئے از جهت تقیدے که دارد محجوب از کلی ست و نسبت اشیاء موجوده متعینه با وجود مطلق که حق عبارت ازوست نسبت جزئیات ست با کلی

جوهر وجود موجودات از حیثیت نسب و اسما کثیر است و از حیثیت ذات که وجود است واحد است چه غیر از وجود عدم است ذات واحد باعتبار تکثر نسب و صفات متکثر نمیگردد و نمود کثرت در اسماست نه در ذات

جوہر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزے را از میان چیزہا و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزہا و گاہی مراد از ہستی و وجود نیز باشد۔ اطلاق بالکسر روان کردن و رہا کردن از بند و کشادن و گفتن و شکم راندن۔ تقیید قید کردن و بند نمودن

جوہر مراد از صور خیالی موجودات کونی ست کہ آنرا نفوس وہمی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند کہ با موجودات خیالی شریک ست درینکہ وجود حقیقی ندارد و اورا جز در علم و ادراک ظہور نمود نیست چنانکہ گذشت و وجود در جمیع موجودات مشہود می شود

جوہر تعین مخصوص شدن چیزے از میان چیزہا و گاہ مراد از ہستی و وجود نیز باشد کما قر تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچہ غیر اوست من حیث المفہوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ موجود حقیقی یکے بیش نیست و آن عین وجود حق و ہستی مطلق است اما او را مراتب بسیار ست اول مرتبہ لا تعین و عدم انحصارست و اطلاق از ہر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالت الفاظ و لغات نہ نقل را در نعت جلال او زبان عبارت ست و نہ عقل را بکنہ کمال او امکان اشارت ہم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و ہم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و مرتبہ ثانیہ تعین اوست بہ تعین جامع مر جمیع تعینات فعلیہ وجوبیہ الہیہ را و جمیع تعینات انفعالیہ امکانیہ کونیہ را و این مرتبہ مسمی است بہ تعین اول زیرا کہ اول تعینات و حقیقت وجود ست و فوق او مرتبہ لا تعین ست لاغیر و مرتبہ ثالثہ احدیت جمع جمیع تعینات فعلیہ موثرہ است و این مرتبہ الوہیت است مرتبہ رابعہ تفصیل مرتبہ الوہیت است و آن مرتبہ اسماء و حضرات الشان ست و اعتبار این دو مرتبہ از ظاہر وجود است کہ وجوب وصف خاص اوست و مرتبہ خامسہ احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیہ است کہ از شان النشیان ست تاثر و انفعال و این مرتبہ کونیہ و امکانیہ است و مرتبہ سادسہ تفصیل مرتبہ کونیہ است کہ مرتبہ عالم ست و عروض این دو مرتبہ باعتبار ظاہر علم ست کہ امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست برخود بصورہ حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست کہ در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکہ این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان اللہ ولم یکن معہ شئی حق را مشہود از عالم زیرا کہ عالم ہمہ در حق ست و حق

جز عالم نیست۔ در موضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشتند و مرتبہ اول را تعین اول گفتہ مراتب تعینات و تنزلات را شمردہ اند پس منافی این سخن نباشد کہ درین قسم مرتبہ الہی را دو قسم ساختہ اند یکی قسم مرتبہ ذات الہی ست و دیگرے تفصیل این مرتبہ کہ مرتبہ تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و ہمچنین مرتبہ امکانی را دو قسم اعتبار کردہ یکی احدیت جمع جمیع ممکنات و دیگرے تفصیل آن مرتبہ و چون در حقیقت ہمین مرتبہ امکانی ست کہ در کون ظہور یافتہ این ظہور کونی را علیحدہ نشمردہ و می تواند بود کہ مراد از مرتبہ سادسہ کہ تفصیل مرتبہ خامس ست و چون از ابی کونی باشد و مرتبہ علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابتہ تمام داخل مرتبہ خامسہ باشد چرا کہ وجود عینی را مرتبہ تفصیل است و علم را نظر مرتبہ اجمالی قولہ حق را جدا مشمر ز عالم الخ یعنی عالم در حق با عتبار تعین اول عین اوست و تمائز اصلا نیست دران مرتبہ میان حق و عالم بلکہ در مرتبہ تعین مثالی نیز عین ست چرا کہ تعدد وجودی دران مرتبہ نیست و حق در عالم یعنی با عتبار مرتبہ ظہور در عالم عین عالم ست چرا کہ ظاہر با عتبار ظہور عین مظہر ست میان مظہر و ظاہر دران مظہر مغائرت اصلا نیست چنانکہ مصنف فرمودہ کہ وے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکہ این مراتب و حقائق در روی عین وے بودند حیث کان اللہ ولم یکن معہ شئ

جوہر وجود را تنزلات است ای ظہورات بحسب تعینات کہ آنرا شیون ہویہ ذاتی گویند از ان روی کہ آن شیون کائنہ در ذات ست و تصریح بلفظ ہو فی قولہ تعالے کل یوم ہو فی شان و مثال ان شیون در محسوسات چون خفای شجر در نوات

جوہر کون عبارت از وجود عالم است از ان روی کہ عالم ست نہ با ان اعتبار کہ حق ست پس بمعنے مکون بود و کون جامع وجود انسان کامل ست کہ آن آدم است۔ آدم و عالم را دو اعتبار است یکے من حیث ذاتہ و آن نبود و بید اشد و یکی من حیث الوجود المطلق کہ ساری ست در کل کہ با ہمہ کس و ہمہ چیز انس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید کہ اشتقاق او از نسیان باشد کہ چون بہ بعضے از انچہ شامل ست مشغول میشود از بعضی دیگر غافل میگردد

جوہر وجود ہر موجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر ست و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز ہر موجود وے از ما عداے خود بخصوصیت نسبت و صفت خاص است یعنی ہر شئی مظہر اسمی خاص است از اسماء الہیہ چہ اسم عبارت از ذات با نسبت خاص ست و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجودی نیست

جوہر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانہ و تعالی و من حیث التعین غیر او

جوہر بدانکہ حق تعالی با کل واحد از اعیان کہ ظلال حق تعالی اند ہمچنانست کہ نور بہ نسبت

بازجاجه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست وفی نفس الامر نور را لونی نیست تا اگر زجاج صافی ست وسفید نور در وی صاف وسفید نماید واگر زجاج کدر است وملون نور در وی کدر وملون نماید ودر حقیقت نور نه رنگ دارد ونه کثیف است حضرت حق تعالی واحد حقیقی ست منزه از صورت وصفت ولون وشکل در حضرت واحدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور و بروز کرده است بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خود را بخود عرضه کرده لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار خلاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور وحقائق واعیان موجودات را بزجاجات متنوعه متلونه وظهورات حق تعالی بالوان مختلفه متظاهر و هو تعالی منزه ومتعال عن الشکل والوضع واللون واین سخن که گفته اند لون الماء لون انائه حکایتی

از حقیقت این صورت است از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم بجمیع اجزاء خویش اعراض است ومعروض وجود جناب حق سبحانه وتعالی و عرض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد چنانچه رنگها وبوها ونزد متکلمین حرکت وسکون والوان اعراض اند ومعروض جواهر واجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد ونزد محققین جواهر نیز اعراض اند ومعروض وجود جناب حق سبحانه وتعالی که قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست

جوهر کثرت واختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند وتعدد اسماء مسمی را متعدد نکند دریا نفس زند بخارش گویند ومتراکم شود ابرش خوانند فرو چکد بارانش نام نهند روان شود سیل گویند صاحب لمعات قدس سره میفرمایند که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند وخود را آئینه او۔ یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند وهستی خود را آئینه واجب. بحکم

المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود وجودے نیست عالم را نیز بخود وجودی نیست وچنانچه سایه تابع وجود شخص است عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی ست چرا که مظهر اسما وصفات اوست و اسما وصفات لازم او بل عین ذات اوست

جوهر اشیا عبارت ست از تعینات که وجود بآن تعینات متعین شده ویا عبارت ست از وجود که متعین باین تعینات گشته بهر تقدیر وجود اشیا بی تعینات صورت نبندد

جوهر بروز وکمون از مقتضیات کمال ذاتی است وظهور وحدت بنفس کثرت وبازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس رحمانی ست گلشن راز

جوهر دربیان آنکه حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم ۔ شیخ

نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبہ علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین پس حقائق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمائز و تغائر بالکلیہ مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات ست کہ ما بہ الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و اما مغائرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست کہ ہر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را کہ مغائر است مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغائر ست مر کل را و مر بعض را بلکہ در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافہم

جوہر موجودات ممکنہ کہ بعالم موسوم ست کل است زیرا کہ دو جزو دارد یک جزو او وجود است کہ تغیر و تبدل اصلا ہرو راہ نیابد و یک جزو دیگر تعین کہ امر عرضی ست بمقتضاے ذاتی خود ہر لحظہ نیست میگردد و موجودات ممکنہ در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دید گشتہ از امور اجتماعیہ است و وجود امور اجتماعی عرض ست زیرا کہ نبود و پیدا شد و عرض برحسب عدمیت ذاتی کہ دارد علی الدوام طالب و ساعی ست بسوی مرکز خود کہ عدم است و ہئیت اجتماعی از جملہ اجزا و مرکب ست و مرکب بانعدام ہر جزو معدوم میشود و مقرر ست کہ عرض دو زمانہ باقی نمیماند

جوہر قدیم و محدث کہ واجب و ممکن است از ہم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصور محدثات ظہور است پس قدیم را کہ حق ظاہر مراد ست حق گویند و محدث را کہ حق مظہر مراد ست عالم خوانند

جوہر ممکنات عبارت از ظہور تجلی حق ست بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان گردہ عدم اند پس از امور اعتباریہ اند و وجود خیالی و وہمی دارند

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ای آنکہ بفہم مشکلاتے منسوب	در نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاہر علم ست بحسب	مخصوص بظاہر وجود ست وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر و ظاہر وجود اشارت ست بمراتب تعینات کلیہ و جزئیہ وجوبیہ و امکانیہ و گاہی باطن وجود گویند مراد از ان مرتبہ صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد وقتی کہ گویند وجوب صفت ظاہر وجود ست مراد بظاہر وجود صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد گاہی ظاہر وجود میگویند در مقابلہ باطن وجود کہ مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر است و چنیند مراد بظاہر وجود مراتب تعینات

کلیہ وجزئیہ وجوبیہ وامکانیہ است وگاہی ظاہر وجود میگویند در برابر باطن وجود کہ صور علمیہ واعیان ثابتہ است وجنید مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجودست زیرا کہ چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود شیون واعتبارات ذات خود لا شک او را دو حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت کہ صور علمیہ واعیان ثابتہ است باطن وپوشیدہ است در ذات عالم وذات عالم نسبت بآن ظاہر چنانکہ اینمعنی را در خود وامثال خود بازمی یابم وبس ظاہرست کہ ہر یک از حیثیتین مذکورتین را اگرچہ تمائز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضاے چند خاص است چون وحدت ووجوب واحاطہ وتاثیر مر عالمیت را ومقابلات این امور اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتاثر مر معلومیت را پس وقتی کہ گویند وجوب صفت ظاہر وجودست مراد بآن ظاہر وجود باشد بمعنے ثانی نہ بمعنی اول چہ ظاہر وجود بمعنی اول شامل ست مرہمہ تعینات وجوبیہ وامکانیہ را چنانکہ گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاہر وجود بمعنی اول نباشد ومتبادر از نسبت وجوب بوے شمول است ومراد بظاہر علم صور علمیہ واعیان ثابتہ است کہ از لوازم ایشان ست صفت امکان کہ عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظہور وبطون کہ معبر میشوند بوجود وعدم خارجے وباطن ظاہر علم عین وجودست کہ شامل شیون واعتبارتست ومن حیث ظاہریمان تمیز نسبتی واقع فافہم فانہ سر مبہم

جوہر در تجدد امثال شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ شیخ اکبر قدس سرہ در فص شعیبی میفرمایند کہ عالم عبارتست از اعراض مجتمعہ در عین واحد کہ حقیقت ہستی ست وآن متبدل ومتجدد میگردد مع الانفاس والآنات در ہر آنی عالم بعدم میرود ومثل ان بوجود می آید واکثر اہل عالم ازین معنی غافل اند کما قال اللہ تعالی بل ہم فی لبس من خلق جدید ومیفرمایند کہ عالم بجمیع اجزائہ نیست مگر اعراض متجددہ متبدلہ مع الانفاس والآنات کہ در عین واحد جمع شدہ اند ودر ہر آنے ازین عین زاہل می شوند وامثال آنہا بوی ملتبس میگردند پس ناظر بواسطہ تعاقب امثال در غلط می افتد ومی پندارد کہ آن امریست واحد مستمر رباعی

بحریست نہ کاہندہ ونہ افزایندہ
امواج برو روندہ وآئندہ
عالم کہ عبارت از ہمین امواج ست
نبود دو زمان بلکہ دو آن پایندہ

ومی فرمایند کہ ارباب کشف وشہود می بینند کہ حضرت حق تعالی در ہر نفسی متجلی ست بہ تجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین ویک شان متجلی نمیگردد بلکہ در ہر نفسے بتعین دیگر ظاہر می شود ودر ہر آنے بشانی دیگر تجلی می کند رباعی

هستی که عیان نیست دو آن در شانی	در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان	گر بایدت از کلام حق برهانی

و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالیٰ را اسماء متقابله است بعضی لطیفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کار اند تعطیل بر هیچ یکی جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از ان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الا ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالم بعدم میرود و دیگرے مثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال مے پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال دهم در لوائح میفرمایند رباعی

انواع عطا گرچه خدا مے بخشد	هر اسم عطیه جدا مے بخشد
در هر آنے حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

خواجه ابوالوفا خوارزمی میفرمایند که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است و در یک آن ایجاد حاصل می شود و در آنے دیگر اعدام منافات سخن خواجه ابوالوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این شبهه می آید که ایجاد و اعدام دو امر ست که بعد از دیگری متحقق می شود پس چگونه هر دو در یک آن که قسمت پذیر نیست وجود تواند یافت در توفیق بین الکلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آنی ست که میان علماء مشهور ست و قسمت پذیر نیست بلکه مراد از ان زمانی ست که اقصر زمانهاست منقسم بدو آن و آن بدین معنی در میان این طائفه شائع است

جوهر در تجدد امثال محققان صوفیه صافیه میفرمایند که هر آن عالمی بعدم میرود و عالمی بوجود می آید و این را تجدد امثال گویند عالم را دو وجه است وجهی ست بسوی نفس خود و وجهی ست بسوی اصل و رب او پس ممکن از حیثیت نفس خود معدوم ست و نیست و جود او مگر از حیثیت وجه دوم که وجه رب و باشد پس در هر آن موجود ست و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب ـ موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جزء او وجود ست و جزو دیگر تعین هر جزوے که از کل فانی و نیست گردد بے شبهه با نعدام جزء انعدام کل لازم آید ـ هر لحظه جزء تعین بحسب عدمیت ذاتی نیست میگردد علی الدوام بحسب اقتضاء شیونات ذاتیه حق تعالیٰ که صفات و افعال اند ظاهر

برصورت جمیع مظاهر عالم میگردد ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار صفات واسما مقتضی مظهر ست که احکام آن صفات واسما دران مظهر بکمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق ست وظهور حق بعالم

جوهر نزد اہل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او سبحانه را ثبوت وبقا درد و آن نه در هر آن شانی بعدم میرود و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر در هر آن موجود شوند وباز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن اضافه وجود نماید- هر نفس در عالم حشر ونشر ست حشر بمعنی جمع است ونشر بمعنی بسط و اظهار ست یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع بوحدت حقیقی می نماید و همه اشیا شئی واحد میگردد حشر است یعنی جمع است وتفرقه نمی ماند وباعتبار تتالی وتوالی فیض رحمانی وامداد وجودی وشیونات ذاتی وتجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحده هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات وتعینات عالم ظاهر می گردد نشر ست که عبارت از بسط واظهار ست چه پیوسته از کثرت بوحدت میرود و از وحدت بکثرت می آید پس دائما درجهان این عروج ونزول که مستلزم حشر ونشر ست واقع ست هر موجودے عبارت از وجود وتعین ست و هر موجود باعتبار تعین غیر موجود دیگر ست و وجود که جزء هر موجود ست شامل جمیع موجودات است

جوهر عالم در هر آن در خلق جدید ست- چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند در هر زمان بابقاء جوهر- قال الجنید ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بدرستیکه ممکن محدث هنگامے که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری

جوهر مقتضاء اسماء الٰهی آنست که عالم علی الدوام هست ونیست باشد زیرا که موجد ومحی ومبدی ورحمٰن ومنعم ومصور وخالق وقیوم وامثال ذلک اقتضاء وجود موجودات وظهور مظاهر می نمایند ومعید وممیت وضار وقهار وقابض وفرد و واحد اقتضاء عدمیت وخفاء مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق جدید ست و هر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرفة العین ایجاد واعدام دیگر واقع ست اگرچه از غایت سرعت انقضاء وتجدد فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضاء وتجدد ایشان انعدام وایجاد که علی الدوام ایشان را واقع هست مدت عمر خلق میدهد و دراز می نماید وادراک آن ایجاد واعدام که هر طرفة العین هیابد

جوهر صاحب مثنوی معنوی قدس سره می فرمایند ؎

صورت از بے صورتی آید برون
باز شد کانا الیه راجعون

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی ست
مصطفیٰ فرمود دنیا ساعتی ست

هر نفس نو می شود دنیا و ما
بیخبر از نو شدن اندر بقا

سرعت تجدد رحمانی بنوعی ست که ادراک رفتن وآمدن نمیتوان کرد بلکه آمدن عین رفتن ست ورفتن عین آمدن اشیا آناً فاناً از مقتضیات امکانیه ذاتی نیست میشوند وبفیض تجلی حق هست میگردند بواسطه سرعت تجدد فیض رحمانی درنمیتوان یافت که درهر نفس وهر آن هر ممکنی نیست میگردد وهست میشود زیراکه میان وجود وعدم او زمان متخلل نمیگردد تا عدمیت او ملحوظ شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس عدمیت نمیتوان نمود فلهذا علی الاتصال وجود احدمی بیند - وجود ممکنات عبارت ازظهور حق است بصورت ایشان

جوهر صور همه کائنات درهر آن متبدل می شود که درهر آن صورتے معدوم می شود وصورت آخر دران آن موجود می شود باوحدت عین واین نیست که یک صورت باقی باشد دردو آن لیکن چونکه صورت زائله شبیه صورت حادثه است حس این تبدل رانمی یابد وگمان برده می شود که همون صورت مستمره است وشیخ اکبر قدس سره فرموده بعد ذکر حال که برعارف می شود که اینجا سر لیست وآن اینست که حال نعت الٰہی ست بجهت افعال او سبحانه وتوجهات او سبحانه بر کائنات اگرچه آن نعت واحد العین ست لیکن از تعلق بکائنات متعدد شده والله تعالیٰ هر وقت در شانی ست چنانکه فرموده کل یوم هو فی شان واصغر ایام زمان فرد غیر منقسم است پس می باید که دران زمان فرد در شانی باشد ودر زمان فرد دیگر در شان دیگر پس درهر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد واین شیونها متجدده احوال مخلوقات است آنرا بقا در دو زمان نیست چنانکه متکلمان را اعراض می گویند واین احوال اعراض مخلوقات است والله تعالیٰ خالق این احوال است بتوجهات اراده که مصاحب است حضرت کلمه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد واین عین توجه است وهمیشه است کلمه کن همیشه تکوین است در حق سبحانه ودر حق خلق الی غیر النهایت انتهی این کلام مستطاب ناطق ست باینکه این شیون متجدده احوال مخلوقات است واین شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قدر مشترک است وبعد آن تصریح فرمود که محل این احوال باقی ست اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل این احوال قدر مشترک ست پس بدانکه آن قدر مشترک اعیان ثابته ممکنات که بوی وجود را نه شمیده است ودر آن حق که وجود ست ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثابت ست صورت میگردد واین صورت که عین وجود حق است متجدد می شود درهر آن واین وجودات ظاهره در عین ممکن متجدده مراد است از احوال متجدده وظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود وبقا نباشد که آن موجود نیست مگر بظهور درین وجودات متجدده واگر زیاده بیان خواهی بشنو که عین ثابت هر کائن اگرچه ثابت ومتمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است ونیست وجود مگر مستعار وآن

وجود

وجود ذات حق ست که در وی متجلی می شود وتجلی حق را بقا نیست وتکرار نیست که کل یوم هو فی شان در هر آن
بشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در هر آن از وجود ظاهر میشود وصورت میگردد ودر آن
ثانی وے آن وجود وآن صورت زائل می شود از آن عین ونحو دیگر از وجود وصورت دیگر ظاهر میشود
وقدر مشترک درمیان این زائلات وکائنات عین ثابت ست که حقیقت شخصیه است پس حقیقت
شخصیه مکلف باقی ست واوست مطیع وعاصی واوست مثاب ومعذب پس ساقط شد آنچه که توهم
کرده می شود که بر قول تجدد امثال عاصی ومعذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده وقول الله تعالے
بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجدد امثال است یعنی بلکه آن کافران بلکه همه محجوبان در
التباس اند از پیدائش نو یعنی بخلق جدید شعور نمیدارند نسبت بودن امثال واشباه چنین فرموده
اند ملک العلما در شرح مثنوی معنوی که آنرا پیدا می کند الله تعالی در هر زمان در دنیا وآخرت و
این اصل اصول ست پس وقتیکه الله تعالے احالے را در مخلوق پیدا نمود آن حال در زمان
فرد موجود گشت ودر زمان دیگر معدوم گشت واین عدم صفت ذاتیه وی است واو صلوح وجود
نداشت مگر در زمان فرد که موجود شد ودر آن زمان دیگر اراده صلوح واستعداد رفت پس این عدم
آن حال را بنفسه است ومحل حال را بقا نیست مگر بآن حال یا بمثل وی یا به ضد وی ومفتقر ست
این محل بسوی رب خود در بقاء خود پس پیدا میکند در محل امثال احوال یا اضداد احوال را پس وقتیکه
موجود شوند امثال متمثل میگردد که حال او باقی ست وچنین نیست در واقع وقتیکه ثابت شد که حق
سبحانه وتعالی در هر زمانے در شانی ست از توجه الٰهی ست وحق سبحانه را تعریف کرده است که خود
بنفس خود محول میگردد در صور پس هر شانے که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم بر صورت
حق ست وهمین ست عالم از مدتے که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوالیکه متوالی اند بر عالم متجدد الا
مثال نیست متجدد مگر بنظر وجود بمعنی آنکه حق که نفس وجود ست در اشخاص عالم بشانے ظاهر
می شود در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان دیگر است اما حقیقة شخصیت هر شخص
از اشخاص عالم پس متجدد نیست بلکه بظهور قدر مشترک این شیون محفوظ ست بلکه حقیقت شخصیت قدر
مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او رایحهٔ وجود نه شمیده مگر بظهور این شیون واین
شیونات وجود اند لاغیر ونقل وحشر این شخصیت است پس تجدد شیونات منافی حشر حقیقت شخصیت
بعینها نیست وهمچنین حال اعمال که بشانیکه ظاهر شده وصفت مکلف گردیده فانی ست لیکن آن
حقائق در شیونات دیگر محفوظ اند ونقل وحشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی ست بلکه العلما

جوہر نزد اہل کلام مقرر است کہ عرض باقی نمی ماند در دو زمان یعنی در دو آن بلکہ در ہر آن متجدد می شود غرضکہ در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد ومثلش حادث میشود با بقای حقیقت وفلاسفہ مخالف اند درین حکم وشیخ اکبر مصرح اند بآن ودرین اشارہ دلیل گرفت برآنکہ عرض را نقل متصور نیست اگر کسی گوید کہ تجدد امثال در جواہر نیز ثابت است پس نقل جواہر نیز متصور نباشد گویم کہ در تجدد امثال ظہور وجود بشانہاے مختلفہ است با بقاء تشخص کہ تسمیدہ است در ذات خود بوے وجود ونیست موجود مگر از ظہور وجود واما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در ہر آن وشخصیت دیگر موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد ونقل جواہر ممکن باشد وباید دانست کہ اعراض اعمال بحیثیت آنکہ حرکات وسکنات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمہ لازم نیست ونیز از مقدمہ مذکورہ امتناع نقل اشخاص اعراض لازم ست نہ حقائق اعراض ومقیدان بعقل نقل حقائق اعراض اعمال منع می کنند بوجہ مذکور۔ ملک العلما

کنز دوم

جوہر انبا۔ خبر دادن نبوت بضمتین وتشدید واو خبر دادن وپیغمبری۔ نبا بفتح خبر۔ نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا ست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود یا مشتق از نبو کہ عاود ارتفاع باشد چون مرتبہ نبی از دیگر مخلوقات ارفع واعلی است نبی گفتند ونبی عام ست خواہ صاحب کتاب باشد یا نباشد ورسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستادہ شدہ وبمعنی پیغمبر کہ صاحب کتاب باشد بخلاف نبی کہ آن اعم ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد وبمعنی قاصد وپیک۔ رسل بضمتین جمع رسول بمعنے قاصد وپیغمبر۔ رسالت بکسر پیغام بردن وپیغمبری۔

جوہر بدانکہ رسول اعلی از نبی ست ونبی اعلی از ولی چہ رسول ولایت ونبوت با رسالت دارد ونبی ولایت ونبوت دارد ورسالت ندارد وولی ولایت دارد ونبوت ورسالت ندارد۔

جوہر بدانکہ طرق انبیا منشعب است از طریق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چرا کہ جملہ انبیا نور نبوت خویش از مشکوۃ محمدی گرفتہ اند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحکم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین پس ہر نبی کہ پیش از سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم آمد دعوت امت بدین وطریق محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کرد اما بحسب استعداد قوم وچون استعدادات بکمال رسید چنانچہ بران ہیچ مزیدے نبود سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بمیان خلق آمد وہمہ را بصراط مستقیم جامع دعوت کرد

جوہر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جہان نما مسمیٰ بآئینہ حقائق نما میفرمایند کہ نبوت واسطہ و برزخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبا راست و نبا اخبار ست از حقائق الہیہ یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم ست یکی اخبار معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق ست خواہ از نبی بظہور آید خواہ از ولی غیر نبی و دوم جمع ان اخبار ست با تبلیغ احکام شرعیہ و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص رسالت ست این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریفی مختتم بحضرت

چہ نبوت تشریعی بیان احکام ست نہ اظہار اسرار ۱۲

رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم گشت فاما تعریفی کہ لازم ولایت مطلق است باقی ست تا دور خاتمہ ولایت محمد مہدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت زیرا کہ ہر رسول کہ ہست البتہ نبی ست و ہر نبی رسول نیست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الہی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق بہ تقا بعد الفنا و صحو بعد المحو۔

جوہر بدانکہ ہر نبی کہ بود از آدم تا محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم جملہ نور نبوة از مشکوة خاتم النبیین گرفتند و اگرچہ وجود طبعی محمدؐ از ہمہ متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر ہمہ مقدم و نبی بودند و حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین مخبر ازین معنی ست و غیر او از انبیا در عالم ارواح نبی نہ بودند و تا آن زمان کہ او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا کہ مقصود آفرینش او بود و اول وجودی کہ در علم اللہ تعالی سرزد او بود و از مراتب او اعیان عالم وا دید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگرچہ انبیا پیش از اشباح ایشان ہم در عالم ارواح و ہم در علم اللہ تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مر نبوت را ہم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظہور نبوت بودند اما با وجود نور محمدیؐ کہ بر مثال آفتاب بود ایشان مانند کواکب در تحت اشعہ نور وی مختفی بودند و ہیچ ظہور نداشتند و ہمچنین بود حال خاتم الاولیا با جمیع کہ ہمہ اولیا نور ولایت از مشکوة وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا تا شرائط ولایت کہ آن تخلق باخلاق اللہ تعالی ست در ایشان پیدا نشد ولی نگشتند

جوہر نبی آنکس باشد کہ فرستادہ شود بخلق از برای ہدایت و ارشاد ایشان بکمال کہ مقدر است بحسب استعداد اعیان ایشان را و نبی فعیل ست بمعنی فاعل از انبا کہ عبارت ست از خبر دادن یعنی مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء او سبحانہ مر بندگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی اخبار کردہ است آن امور مذکورہ

جوہر بدانکہ رسالت ونبوت تشریعی ہر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم ختم شد وسبب انقطاع آنست کہ این ہر دو از صفات کونی زمانی ست چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد ونبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق بہ تشریع دارد کہ آن اوامر ونواہی ست از جناب حق تعالی بر خلق بواسطہ انبیا و آن انقطاع پذیرفت وقسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الہی و اسرار غیب واظہار اسرار عالم ملک و ملکوت وکشف اسرار ربوبیت ست و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبا گویند

جوہر بدانکہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم اکمل از جمیع انبیا اند زیرا کہ مظہر نبوت مطلقہ اند وجمیع انبیاء دیگر استفاضہ فیض از نور نبوت آنحضرت مینمایند

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری ونبوت باقی رسل وانبیا بعد آمدن در عالم عنصری ست پس خاتم الرسل نبی بودند در ہر موطن و این را لازم است کہ ولی ہم باشند در ہر موطن پس آن سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم ولی ونبی بودند در ہر موطن قبل از وجود این عالم۔

جوہر در شہادت نبوت وحق رسالت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم قال اللہ تعالی ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ وکفی باللہ شہیدا محمد رسول اللہ وقال اللہ تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ وخاتم النبیین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اہل ایمان بر موجب شہادت جناب الہی و دلالت معجزات نامتناہی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم و بر تقضای نص کلام مجید اعتقاد کردند کہ جملہ ادیان وملل بظہور دین ایشان منسوخ شد وحکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن مجید کہ بر ایشان منزل گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است وجملہ دعوتہا الا دعوت ایشان مردود ہر کہ از طریق متابعت ایشان روی گرداند واحکام شریعت ایشان را بر خود واجب ولازم نداند ولے شیطان وعدو رحمان بود واز جملہ زنادقہ وملاحدہ باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاہر شود استدراج خوانند نہ کرامت فرعون وقتیکہ بر کنار نیل میرفت ہر گاہ کہ او روان شدی نیل با او روان شدی وچون او بایستادی نیل با او بایستادی وشک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامت بود اگرچہ او را وقوم او را چنان می نمود کہ آن محض قدرت وعین اعجاز ست بلکہ مکر الہی بود تا او در کفر خود ہر روز راسخ تر بود و از قبول ایمان دور تر گردد اما اولیا وصدیقان را ببرکت متابعت رسول علیہ الصلوۃ والسلام ممکن ست کہ بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات جناب الہی بود در حق ایشان تا بدان واسطہ یقین ایشان زیادہ گردد لازم نیست

جمع ملحد ۱۲

که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت الیقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا بمشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰة والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشائخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان متمیز اند و حق سبحانه و تعالی ایشان را

در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا به بیداری و خواب درست جزوی از اجزا نبوت است

جوهر نسب شریف محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مُرّه بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و بنونین بن خُزیمه بخاء معجمه و زاء بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضے از یاس ضد رجا و همزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مُضَر بضم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزاے بن مُعَدّ بضم میم و فتح عین مهمله و بعضے بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست با تفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس از اجداد او نید و روایت ست از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد بن عدنان پس از ان توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنیم تا عدنان و نمیدانیم مافوق آن و عروه بن الزبیر گفته که نیافتم ما هیچ یکے را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل

سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش مدارج النبوت۔

جوهر در بیان آنکه آنحضرت را نه جفت بودند و چهار سریه ـ اسمای ازواج مطهره ـ اول حضرت خدیجة الکبریٰ رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب در سی سالگی و بروایتے سی و پنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در انوقت حضرت سرور عالم بست و پنج ساله بودند و در سن شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بسه سال بروایت اصح دهم رمضان المبارک وفات یافت

سنہ آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عایشہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت ابا بکر صدیقؓ در شش سالگی
بنکاح در امدہ در عیدین و در سن نہ سالگی زفاف شد وقتیکہ از ہجرت ہفت ماہ بر روایت اصح گذشتہ وقتیکہ
وفات نبی واقع شد ہشردہ سالہ دران وقت عایشہ بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شدہ
وفات یافت در وقت معاویہ بن ابو سفیان و در بقیع در مدینہ مدفون کردند سوم حفصہ بنت عمرؓ بن الخطاب
در اول ماہ شعبان یا ماہ آخر سال سوم از ہجرت و نزد بعضی سال دوم بہ نکاح آنحضرت در آمدند و در سال
چہل و چہارم و بروایت چہل و یکسال یا چہل و پنج سال یا چہل و ہفت وفات یافت چہارم ام حبیب بنت
ابو سفیان بن حرب بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد المناف خواہر معاویہ در سن سی و نہ سالگی بنکاح در آمدہ
در سال چہل و چہارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چہارم ہجری بقول اصح بنکاح در امدہ و در سال بستم
فوت شد مدت عمر پنجاہ و سہ سال و در بقیع مدفون ششم میمونہ بنت حارث بن زہرہ بن کلاب بن عامر یہ
اند خالہ عبد اللہ بن عباس در سال ہفتم از ہجرت بنکاح در امدہ در حین مراجعت از عمرۂ قضا در سال
پنجاہ و یکم نقل کرد و در بقیع مدفون ہفتم صفیہ بنت حیی بن اخطب بن الحرسہ از فرزندان ہارون علیہ السلام ابن
عمران و برادر موسی علیہ السلام در سال ہفتم آن حضرت اورا از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاہم فوت شد
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون ہشتم سودہ بنت زمعہ بن قیس بن عبد الشمس در ملہ بعد از فوت خدیجہ
کبری بیک سال بنکاح در امد و در سال پنجاہ و چہارم در زمان معاویہ و بقول اصح در خلافت عمرؓ مدفون
در بقیع نہم ام سلمہ بنت ابی امیہ بن مغیرہ بن عبد اللہ بن عمران بن مخدوم در سال چہارم از ہجرت بنکاح
در امدہ و در سال شصت و یکم فوت شد ابو ہریرہ نماز ایشان گذارد

جوہر آنحضرت را ہفت فرزند بود ندسہ پسر و چہار دختر نام پسران قاسم و ابراہیم و عبد اللہ حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجۃ الکبری تولد شدہ قبل از وحی مشہور است کہ پیش از بعثت متولد شدہ بودند دو سال زیستند
و بعضی گویند ہفدہ ماہ در مکہ معظمہ مدفون و عبد اللہ از بطن حضرت خدیجۃ الکبری بعد وحی مشہور کینت طیب
و طاہر بعد از بعثۃ متولد شدہ و در مکہ معظمہ المدفون فی حجاز و بعضی گویند کہ طیب و طاہر لقب عبد اللہ است
کہ بعد از بعثہ متولد شدہ بود در مکہ معظمہ و حضرت ابراہیم از بطن ماریہ قبطی ست سریہ بود فرستادۂ بادشاہ
بود در ہشتم سال ہجرت متولد شدہ ہفت ماہ بزیست و بعضے گویند ہشت ماہ یا دہ ماہ مدفون در مدینہ در بقیع
اسامی بنات آنحضرت چہار دختر از بطن حضرت خدیجہ بودند فاطمہ و رقیہ و ام کلثوم و زینب خیر النسا فاطمہ
کنیت ایشان ام محمد لقب زاکی و بتول و راضیہ و مرضیہ در آخر ماہ رمضان در مکہ معظمہ بعد از وحی
تولد شدہ تعداد عمر بست و ہشت سال و سہ ماہ بود و بتاریخ سوم شہر رمضان سنہ یازدہم ہجری وفات یافت

سبب تسمیه فاطمه آن بود که مادر آمنه و مادر عبد الله که مادر و پدر آنحضرت بودند انرا فاطمه نام بود در سال دوم از هجرت باصح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور نبوت در آمد و دران وقت حضرت فاطمه هیژده ساله بودند بعد از وفات حضرت رسالت پناه بشش ماه رحلت فرمودند باصح روایت و نماز جنازه حضرت علی کردند و بقولی حضرت عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه ابن ابی لهب بود چون او از اسلام محروم شد بامر ابی لهب اورا طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه پسر دوم ابی لهب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد از وجدا کرد و قتیکه رقیه برحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود در آورد و در سال نهم از هجرت وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابو العاص ابن ربیع پسر خاله او وفاتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت انیست که اول زینب تولد شد و بعد ازان ام کلثوم بعد ازان رقیه بعد ازان عبد الله بعد ازان ابراهیم بعد ازان قاسم بعده فاطمه بعضے گویند اول قاسم بعده زینب بعده عبد الله بعده رقیه بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده ابراهیم و قول آخر مختار جمهور ست و هجرت آنست که آنحضرت از تعدی کافران از مکه بمدینه توجه نموده آنرا سن هجری نویسند

جوهر ولادت شریف حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گفته اند و این قول ابو بکر راد لیست و این مخالف ست آنرا که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی الله تعالی عنها بعد از نبوت می شود بیک سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی الله تعالی عنها پیش از نبوت ست به پنج سال اشهر روایات است و حضرت فاطمه اصغر بنات رسول الله است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در قولے و بقولے رقیه و بقولے ام کلثوم رضی الله تعالی عنهن و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها سیدة نساء العالمین و سیدة نساء اهل الجنت ست تسمیه کرده شده بفاطمه زیرا که حق تعالے باز داشت اورا و محبان اورا از آتش دوزخ و بتول از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وے از ما سوی الله تعالی و زهرا از جهت زهرت و بهجت و جمال و کمال وی و زاکیه و راضیه نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس برسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آن حضرت چون می در امد فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او و را می بوسید جبین مبارک او و را می نشاند در جاے نشست خود همچنین چون می در امد آنحضرت علیه السلام

بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آنحضرت او را به علی مرتضی در سنهٔ ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولے تزویج کرد در رجب و بقولے در صفر تزویج وی بامر حضرت حقتعالی و وحی وی و بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و زائید وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسرے شد و نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمة سیدة نساء اهل الجنة الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و به صحت پیوسته که فرمود صلی الله تعالے علیه وسلم که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله لیغضب بغضب فاطمة ویرضی برضاها روزی حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالے وجهه بحضور سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم التماس نمود که او دوست تر است بتو از من یا من از وے فرمودند وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و به صحت پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وسلم و بود بر وے کسائے از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساء در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در ردائے شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس این آیت بخواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسے که صلح کند با ایشان روزے آن حضرت بخانه فاطمه تشریف شریف آورد دید که فاطمه جامه سطبر از پشم شتر پوشیده نشسته است آن حضرت آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمائے تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و روزی آن حضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاده دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرمایند تا من بودم دیگر هرگز از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را که وداع کردے فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودے اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودے وی بودے آنگاه بحجره ازواج مطهره تشریف شریف می برد از حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالے عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول الله فرمودند فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او.

جوہر شجرہ نسب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خذیمہ بن مُدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن مُعد بن عدنان بن ادبن ازود بن الیسع بن سلامان بن یعرب بن سحب بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراہیم بن اذر بن تاخور بن شاروح بن ارغون بن قالغ بن شالخ بن غابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متلوشلخ بن اختوخ بن برد بن بارد بن مہرائیل بن قینان بن انس بن شیث بن آدم صفی اللہ علیہم السلام محبوب السالکین

جوہر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عبد اللہ بود ونام والدہ ماجدہ آمنہ بنت وہب بن عبد المناف ونیز نام والد الیشان حارث بود ونام شیر مادر حلیمہ چون حضرت سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم حضرت آمنہ در حمل گرفتند شب دوشنبہ بود وشانزدہم جمادی الاخری وچون تولد شدند شب دوازدہم ربیع الاول بود وشب دوشنبہ ختنہ کردہ وناف بریدہ وسرمہ کشیدہ وناخن چیدہ متولد شدند چون چہل سالہ شدند نبوت یافتند وجبرئیل آمدند چون بہ پنجاہ ودو سال رسیدند بمعراج رفتند وعمر مبارک شصت وسہ سال وسہ ماہ وسہ روز وسہ ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود وبروایتے دوازدہم روز دوشنبہ ربیع الاول اول کسے کہ بر حضرت الیشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند واز کودکان حضرت علیؓ واز زنان حضرت خدیجہ کبری ودران شب کہ تولد شد شب از نور گرم بود گہوارہ حضرت الیشان را بر بام کعبہ نہادند ماہ از آسمان فرود آمد وگرد مہد مبارک ہفت بار طواف کرد وجملہ ستارگان نیز از آسمان فرود آمدند وگرد مہد مبارک گردیدند۔ از محبوب السالکین

جوہر در مدارج النبوت مذکور ست کہ انصار ہر بامداد بر بلندیہاے مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب جمال باکمال محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می ایستادند وچون آفتاب گرم می شد بخانہا بر می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانہ باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکے از یہود در مقام معہود ایستادہ نظرش بر کوکبہ قدوم جماعتے افتاد ودریافت کہ آن حضرت اند قبیلہ انصار کہ نزدیک وی بود آواز درداد مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند وبالای حرہ ملاقات کردند ومبارکباد گفتند وشادیہا نمودند وجوانان وکودکان وزنان ومردان وخرد وبزرگ میگفتند جاء رسول اللہ وجاء نبی اللہ وحوش نیز بعادتی کہ دارند بازی می کردند وجماعہ از دختران

بنی النجار بشادمانی دف زنان برامدند ومخدرات قبائل انصار بر سر کوچہا و بر در سراہا و بر بامہا
برآمده و وصول بمدینه مطہره روز دوشنبه دوازدہم ربیع الاول یا سیزدہم و اختلاف محمول است
به رویت ہلال و بدوازدہم جزم کرده است نودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز ہست
که از مقام صحت دور ست و برامدن از مکه در بست و ہفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول
و اتفاق ست میان علماء سیر که روز درامدن در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف
است در ان که چندم ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتداے
یعنی گرامی ۱۲
بعثت و ہجرت و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطہر ہمه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت در منازل
بنی عمرو بن عوف بود که مسجد قبا در انجا بنا یافته است و ہم درینجا حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب
بتفاوت سه روز از مکه در رسیدند و در روضة الاحباب ست که حضرت امیر المومنین پیاده راه میرفت
و پایہاے مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در
زمان صحت یافت انتہی و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم حضرت امیر المومنین درد میکرد آنحضرت لعاب
مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بہمدرین مقام اقامت فرمودند بقولے چہارده روز
و بقولے بست روز و بقولے چہار روز دوشنبه و سه شنبه و چہار شنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح تر ست
و روز جمعه وقت ارتفاع نہار برآمد و در طریق در بطن وادی دران موضع که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند
نماز جمعه بگذارد و بعده براحله خود متوجه باطن مدینه باسکینه شد قبائل انصار اجتماع نموده در رکاب
کرامت مآب روان شد و بعد از برامدن آنحضرت و توجه آوردن ہر یک از قبائل انصار دیده
توقع و انتظار براه امید دوخته سر راه آن حضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود
نزول بمنزل خود و عذر خدمتگارے و جان سپاری نمودند آن حضرت ہمه را دعاے خیر کرده
می فرمودند این ناقه من مامور است ہر جا که نشیند منزل من ہمانجا خواہد بود تا بموضعی رسید که مسجد
منیف نبوی ست ناقه بے اختیار آنجا نشست و آن حضرت را ہم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه ازان موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند ازان پیشتر
رفت و برگردید و باز بہمان موضع اول بنشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بناے مسجد
نمود چنانکه واقع شد و دار ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب
و حوائج آن حضرت را از پشت ناقه برداشته و بمنزل شریف آنحضرت درآورده و احتمال وارد و الله اعلم
که اشارتی از جانب آن حضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضة الاحباب آورده ظاہر میگردد

ورود

درون منزل خود بُرد پس ہم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید ذٰلک فضل اللّٰہ یوتیہ من یشاء و از ابوایوب می آرند کہ گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت پایان خانہ را اختیار کرد و من و والدہ و فرزندان من در بالاخانہ ماندیم عرضداشت کردم یا رسول اللّٰہ مادر و پدر من فدائے تو باد من در سکونت بالاخانہ بسیار حرج و کلفت می کشیم کہ سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالاخانہ نشینیم حضور بالاخانہ اختیار فرمایند فرمودند کہ جماعہ با ما اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اہل تو بر بالاخانہ باشند و در روایتے دیگر آمدہ کہ ابوایوب بہ تضرع و التماس می بود تا آن سرور انبیا ببالاخانہ بر آمدند و اہل ابوایوب در پایان افتادہ و مدت اقامت آن حضرت در منزل ابوایوب باصح روایات ہفت ماہ بود و در روایات کم و بیش واقع شدہ

جوہر بدانکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم در مکہ مبارک چہل سالہ بودند کہ نزول وحی شد و بعد نزول وحی سیزدہ سال دیگر ماندند بعدہ از مکہ سوی مدینہ منورہ ہجرت فرمودند پنجاہ و سہ سالہ بودند و در مدینہ منورہ دہ سال ماندند ہژدہ روز مریض بودند روز دوشنبہ دوازدہم ماہ ربیع الاول وفات یافتند و بعضے دوم ماہ ربیع الاول گویند پس بقاء حیات در دنیا شصت و سہ سال بود و بعضے شصت و پنج سال گویند و بعضے شصت سال و بعضی شصت و دو سال و بیست دو روز والاول اصح و روز وفات شریف دوشنبہ ربیع الآخر و روز دفن بعضی پنجشنبہ گویند و بعضے شب چہارشنبہ و بعضی گویند وفات در دوشنبہ است لیکن دفن نکردند در دوشنبہ و سہ شنبہ و بعضے روز دفن سہ شنبہ گویند

جوہر از فضائل روز مبارک دوشنبہ است کہ ولادت سرور انبیا صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و ابتدائے بعثت و ہجرت و قدوم بمدینہ مبارک و قبض روح مطہر ہمہ در روز دوشنبہ بود از مدارج النبوت

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ ہر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند و فرمان می شد کہ تو مخیری اگر ترا می باید چندگاہ دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا ایں معنی را در خاطر گذرانیدند کہ جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ دانند کہ بر آن خوش ہستند کہ تا چندگاہ دیگر میان صحابہ باشند یا بعالم بقا روند ایں معنی در دل کردہ و سوی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نگریستند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر لفظ مبارک راندند کہ مع النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین

جوہر در آداب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم صاحب مصباح الہدایۃ

قدس سرہ میفرمایند کہ نزدیک اہل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است کہ محبوب محبوب محبوب بود
ہر کہ محبوب محبوب را دوست ندارد بحقیقت محب نفس خود باشد نہ محب محبوب و محبوب را بعلت آنکہ
وسیلہ انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نہ بذات و حقیقت و محبان صادق کہ از علت ہوا
و مراد نفس صافی گشتہ باشند و از شائبہ ہستی خالص شدہ خود را از برای محبوب خواہند نہ محبوب را از برای خود
و ہمچنانکہ محبوب محبوب محبوب بود وسیلہ وصول بحضرت محبوب ہم محبوب بود و پیش اہل ایمان و ایقان
ظاہر است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہم محبوب اند و ہم وسیلہ حضرت حق
سبحانہ و تعالی پس محبت جناب الہی اقتضاے صدق محبت رسول کند صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم و چون معلوم شد کہ ہر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان و خصوصاً
ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ و آلہ و اصحابہ اگرچہ بصورت جسمانیت
از نظر ظاہر بینان پنہان اند لیکن بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیان اند
بلکہ صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مادام کہ شریعت ایشان در
عالم باقی بود صورت ایشان بامعنی حاضر باشد و امداد حیوۃ ایشان بارواح و نفوس امت
متصل و متواتر پس باید کہ بندہ ہمچنانکہ حق سبحانہ و تعالی را پیوستہ بر جمیع احوال خود ظاہر او
و باطنا واقف و مطلع بیند باید کہ رسول حق سبحانہ و تعالی را نیز بر ظاہر و باطن خود مطلع و حاضر داند و
معظم آداب آنست کہ در خاطر خود راہ ندہد کہ ہیچ آفریدہ را آن کمال و منزلت و علو مرتبہ کہ ایشان
را بود ممکن باشد یا ہیچ سالک بحضرت عزت راہ تواند یافت الا بدلالت ہدایت ایشان چہ
مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی و نفس مقدس مصطفویست بے واسطہ ایشان ہیچ
مدد از حضرت الوہیت فائض نشود۔

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر کرا حدثے رسد و طہارت
نکند جفا کردہ باشد و اگر طہارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرد و اگر نماز گذارد و دعا نگوید جفا
کرد و چون دعا گوید و ابتدا از مادر و پدر نکند جفا کرد و چون مادر و پدر را بنام نخواند جفا کرد و چون بمسجد آید و
نماز نگذارد و نہ نشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و نخواند جفا کرد و اگر بدعوتے خوانند و وی
اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود یا بوی گل بمشام وی رسد و درود نگوید جفا کرد و اگر دو کس
بایکدیگر دوستی دارند و نام یکدیگر نپرسند جفا کردہ باشند

جوہر در فوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی اللہ تعالی عنہ بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چہل ہزار دینار آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بر فرزندان واہل بیت چہ گذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالی بس ست و رسول او سبحانہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وآن روز کہ چہل ہزار دینار آوردند گلیمی پوشیدہ و میخی بران زدہ بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین بیامدند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا اخی این چہ لباس ست حضرت جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امروز جملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ گلیم بپوشند و میخے بران زنند

جوہر در سیر الاولیا مذکور ست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہدہ میدانند و حضرت ایشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ و تعالی بودے چون وقت سحر در آمدے از سینہ مبارک خود نفسے بر آوردے ازان نفس بوی جگر سوختہ آمدی بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ کرات میفرمودند کاشکے عمر یک موی بودے از مویہای کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ تعالی عنہ پانزدہ روز زحمت مزاحم ذات پاک حضرت ایشان شد و در سال سیزدہم از ہجرت برحمت جناب حق سبحانہ و تعالی پیوستند۔ حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ کنیت پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان در مکہ است روز جمعہ دوازدہم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و سہ سالہ بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماہ و چہار روز ست بست ہفتم جمادی الاولی روز دوشنبہ من خمس عشر من الہجرۃ نقل کردند و زہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در حظیرہ حضرت سرور عالم دفن کردند محبوب السالکین

جوہر در سیر الاولیا مذکور ست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ امام اہل تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مے فرمایند الحق ینطق علی لسان عمر و اقتدائے اہل تصوف بلبس مرقع و صلابت اندر دین بدوست و وقتے حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ در نواحی مدینہ خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عزت نور از آفتاب بستدند جهان تاریک شد و غلغله در مدینه طیبه بیفتاد که مگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود و در سنه بست و سوم بر دست ابی لولو شهادت یافتند۔ حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک هفتم محرم روز دوشنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست دوم و بروایتے بست و ششم ماه ذی الحجه روز پنجشنبه جنازه ایشان خود بهوا شده در حظیره سرور عالم در گور در آمد و ابو لولو غلام مغیره بن شعبه امیر المومنین عمر را کشت شهید شدند محبوب السالکین

جوهر حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن آمیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بست سوم رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد سال بود و بروایتے نود سال و دوازده سال و دو ماه و یازده روز خلافت راندو چون ایشان را بخلافت نشاندند اول کسی که بر ایشان بیعت کردند حضرت علی بودند بعده جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضے مردمان بیعت ایشان قبول نکردند هیژدهم ماه ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بروایتی غرهٔ ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صعری نام را فریب داد و بحیله بواسطه یقبلون یقتلون شهید گردانیدند در بقیع دفن کردند محبوب السالکین۔

جوهر در سیر الاولیا مذکور ست که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بانواع کرم و فرط نعم مخصوص بودند و بالباس حلم و بوفور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله تعالے عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار ما نزد یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالے عنه بودم چون غوغا بدرگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند هر که سلاح بر نگیرد از مال من آزاد و ما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام بدر سرا سے ما را پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتیم و نزدیک امیر المومنین عثمان آمدیم حضرت امام علیه السلام سلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام برحقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع و اجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء۔ و میان اهل سلوک این مقام رضا ست و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت مصحف در کنار بود روز چهار شنبه بر دست نیاز عیاض شهید شدند

جوهر در سیر الاولیا مذکور ست که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقتدای اولیا و پیشوای اصفیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انا مدینة العلم وعلی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لهلک عمر و بخلعت خرقهٔ فقر که از حضرت عزت بحضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم در شب معراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الباس خرقهٔ مشائخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت وجناب ایشانرا در تصرف مقامی رفیع ست و شانی عظیم و در حدیث صحیح ست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها را فرمودند که ترا در نکاح مردی آورده ام که عرفان او از همه بیش ست و ایمان او از همه پیش. در سنابل از کتاب سیر منقول ست که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده حضرت ایشان را در بتکده می بردند و میگفتند که تو چرا سجده نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطن من میگذرد که جماد ست بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده انچنین جمادات باطل ست و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی دارد حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم که محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدند و حضرت ایشانرا خوش و شاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آمدم رخ مبارک را زرد و چشم سرخ و گریان می یافتم امروز خوش و خرم می بینم سر چیست فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا والآخرة امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیه السلام بر من سورهٔ اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق با شما عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم ابوبکر را خبر کنم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد امین ست او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

داول کسے کہ میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بود ند و میان کود کان جناب علی مرتضی و جناب
امیر در مجاہدہ و ریاضت چنان بود ند کہ در بیان نیاید و در خانہ حضرت ایشان سہ چہار فاقہ شدی و نہ فاقہ
نیز شدہ است سر فقر خود با کسی نگفتی و با حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نیز نکشادی
حضرت علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب چون بخلافت نشستند ہمہ صحابہ بر ایشان بیعت کردند مگر بعضے
بیعت قبول نکردہ و در روضۃ الاحباب مسطور ست کہ ارباب سیر و تواریخ آوردہ اند کہ چون واقعہ قتل حضرت
عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانہ خود نشست و در اختلاط با مردم من کل الوجوہ
بر لبست رؤسا و علماء عصر روی بعتبۂ علیہ و سدۂ سنیہ آوردند تا ہم بیعت بادی استحکام دہند آنرو زاجابت
نفرمودند و در روایتی آنکہ بعد از پنج روز از واقعہ حضرت عثمان مصریان با اہالی مدینہ گفتند نزد مرتضی علی رفتہ التماس
قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق بہ آستان رفتہ گفتند یا امیر المومنین عالم را چارہ نیست از امامی و
پیشوائی و خلیفہ و مقتدا و نمیدانم در روزگار از تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند مرا باین کار میلے نیست
بر ہر کہ شما اتفاق کنید من با شما متابعت کنیم بعرض رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی کرا یارای دم زدن
فرمودند کہ شما را این مرتبہ نیست کہ متصدی نصب امام شوید این کار تعلق برای و رویت اہل بدر دارد
کہ ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع القدر ہر فردرا کہ ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفہ او خواہد بود
این کلام متین حضرت را باین شرح و بسط چون بآن طائفہ جلیل القدر رسانید جمہور ایشان کہ در مدینہ
بودند بر در سرای آنحضرت آمدہ استدعای مبایعت نمودند چون ہجوم و الحاح مہاجر و انصار بدین مثابہ دیدند
از خانۂ خویش بیرون آمدہ متوجہ مسجد نبوی شدہ خطبہ فصیحہ و بلیغہ خواند مشتمل بر حمد و ثنائے خداوند عالم و
درود بر سرور عالم بعد از ان فرمودند ای گروہ مومنان راضی ہستید باین کہ من امیر شما باشیم ہمہ گفتند آری

جوہر روزی دہ نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم عرض کردند کہ ما
یک یک نفر یک مسئلہ را بتکرار از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالی
وجہہ سوال کنیم اگر ہر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث انا مدینۃ العلم و علی بابہا برحق دانیم پس یکے آمد
و سوال کرد یا علی علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ دلیل فرمودند کہ علم میراث پیغمبرانست و مال
میراث کافران دوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ وجہ فرمودند علم ترا نگہبان است
و مال را تو سوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت چگونہ فرمودند علم را دوست بسیار اند و مال را
دشمن بسیار چہارم ہمین سوال کرد فرمودند علم گفت بچہ طور فرمودند اگر از مال چیزی بدہند کم گردد و از علم ہر چہ
خرج کنند کم نشود بلکہ زیادہ شود پنجم ہمین سوال کرد و وجہ پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل و شوم گویند و صاحب

علم را تعظیم نمایند ششم سوال کرد و وجہ پرسید فرمودند مال را از دزد نگاہ باید داشت و علم را احتیاج نگہبانی
نباشد ہفتم سوال کرد فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاہ کند ہشتم سوال کرد فرمودند کہ مال را حساب
است و علم را حساب نیست نہم سوال کرد فرمودند علم ہمراہ تو بآخرت برند و مال را بہ دنیا گذارند دہم سوال
کرد فرمودند آنکہ علم دارد دعوئ بندگی کند و مالدار دعوی فرعونی پس ہمہ کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مسلمان شدند

جوہر امام اول امیر المومنین علی کنیت ابوالحسن وابوتراب ولقب حیدر و مرتضیٰ و یعسوب الدین و امام
المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر ایشان بی بی فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بن عبدالمناف
سیزدہم رجب روز جمعہ در خانہ مبارک در وجود آمدہ بعد از عام فیل سی سال و عمر شصت و سہ سال
بود و قاتل ایشان عبدالرحمن بن ملجم و در شب ادینہ بست و یکم رمضان سنہ اربعین من الہجرت و
قبر در نجف از بلاد کوفہ و مدت امامت و خلافت پنج سال و نہ ماہ و فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین
و محسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر و عبداللہ و عباس
اصغر و ابوالقاسم و غوث و زید۔ زینب کبریٰ و زینب صغریٰ و رقیہ کبریٰ و رقیہ صغریٰ ام المجدہ
و نقیہ و ام الکرام و امامہ و زینب و امہانی و ام سلمہ و میمونہ و خدیجہ و فاطمہ و ممتحنہ و امام محمد حنیف عباس
اکبر و جعفر اکبر و معاش و یحییٰ۔ امام دوم امام حسن کنیت ابومحمد و لقب زاہد و سبط مادر ایشان حضرت
فاطمہ بنت رسول اللہ تولد در شب پانزدہم رمضان سنہ ۲ ہجری در مدینہ و عمر چہل و شش سال و پنج ماہ
و دو نیم روز سنہ خمسین من ہجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعیب الکبریٰ بودہ زن امام حسن جعدہ نام
بنت اشعث بن قیس او را زہر دادہ وفات ایشان بعد نبی سی و نہ سال و بعد علی دہ سال و بعد از
فاطمہ سی و ہشت سال و شش ماہ نہم ماہ صفر قبر در بقیع مدت امامت دہ سال و فرزندان ایشان زید و
قاسم و عبداللہ و یعقوب و حسین و عبدالرحمان و اسمٰعیل و محمد طلحہ و حمزہ و حسن مثنیٰ و فاطمہ و ام عبداللہ و ام سلمہ
و رقیہ و ام الحسن در بعضے رسائل ست کہ فرزندان امام حسن پانزدہ اند ہفت پسر و ہشت دختر۔ و امام
سوم حضرت امام حسین کنیت ابومحمد و لقب رشید و سبط مادر ایشان فاطمہ بنت رسول اللہ تولد پنجم شعبان
سنہ چہار ہجری در مدینہ و عمر پنجاہ و شش سال و دو ماہ و قاتل ایشان شمر بن جوشن وفات دہم محرم
سنہ احد و ستین ہجری قبر در کربلا مدت امامت پانزدہ سال و فرزندان ایشان یازدہ و دو دختر
از انجملہ علی اکبر علی اصغر عبداللہ فاطمہ سکینہ و در رسائل دیگر ہشت فرزند چہار پسر و چہار دختر۔ امام چہارم
حضرت امام زین العابدین کنیت ابومحمد و علی و لقب اسحاق و زین العباد و مادر ایشان شہربانو و تولد

هفتم شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبدالملک مروان وفات هیزدهم محرم قبر در بقیع مدت امامت هفده سال و فرزندان امام محمد باقر و عبدالله و حسن و حسین اصغر و زید و عمادی و علی اصغر و خدیجه و علیه و ام کلثوم امام پنجم امام محمد کنیت ابوجعفر لقب باقر مادر الیشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه رمضان عمر پنجاه سال قاتل الیشان ابراهیم ابن ولید وفات در ذی الحجه قبر در بقیع مدت امامت هیزده سال و فرزندان امام جعفر

عبدالله و جعفر ابراهیم و علی و زلیخا و زینب۔

جوهر جگر بند مصطفی صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مجتبی رضی الله تعالیٰ عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله تعالیٰ وجهه امام دوم اند از ائمۂ اہل بیت ولادت حضرت الیشان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سال سوم از ہجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله وسلم مرکوب میشدند و حضرت الیشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را راکب می ساختند و مے فرمودند که نزدیک پروردگار ما بهترین خلائق الیشانند و دوستی الیشان باعث نجات ست و دشمنی الیشان جز گمراهی و ضلالت بار نیارد حدیث شریف مثل اہل بیتی کمثل سفینة نوح چون حضرت علی کرم الله تعالیٰ وجهه شربت شهادت چشید روز دیگر در رمضان سال چهلم ہجری امیرالمومنین حسن رضی الله تعالیٰ عنه بجای پدر بزرگوار بر سند خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت الیشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال ست از انجمله لبست و نه سال و شش ماه خلفاء اربعه بر سریر خلافت تمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیرالمومنین امام حسن علیه السلام تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بیقرار ست و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد امر حکومت را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه جلالی فرماید که با اینهمه خاطر معاویه نیارامید جعده بنت اشعث زن حضرت امیرالمومنین حسن علیه السلام را بوعده ها فریفته ساخت آن ناقص العقل والدین موجب گفتهٔ معاویه امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام حیات آخر رسید حضرت امیرالمومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت و امامت را حواله نموده بتاریخ لبست و هشتم ماه صفر سنه خمسین ہجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیات حضرت الیشان چهل و هفت و مدت خلافت شش ماه بوده پسر و شش دختر گذاشتند چنانچه مفصل این ماجرا در روضة الصفا مسطور ست مراة الاسرار۔ و چون قدریان غلبه گرفتند و مذہب اعتزال در جهان پراگنده شد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بخدمت حضرت امام حسن رضی الله تعالیٰ عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابن رسول الله و قرة عینه و رحمة و برکاته که شما جگر گی نبی هاشم چون کشتیهاء روانید

ور دریای ژرف هر که متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران نجات یافتند مومنان چه میفرمائید
اے ابن رسول اللہ در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم که روشنی شما اندران چیست و هرگز
منقطع نخواهد شد علم شما بعلم خدائے عزوجل و او نگاه دارنده و حافظ شما ست چون این نامه رسید جواب
نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم انچه نوشته بود این از حیرت خود و از انکه میگوئے از امت ما اندر قدر و انچه
رائے من بران مستقیم است انیست که هرکه بتقدیر خیر و شر از خدا تعالیٰ ایمان نیارد کافر ست و هرکه معاصے
بدو حواله کند فاجر یعنے انکار تقدیر بر مذهب قدر بود و حواله معاصی بخدا تعالیٰ مذهب جبر پس بخدا مختار ست اندر
کسب خود بمقدار استطاعت از خدائے عزوجل درین ما بیان قدر و جبر ست یعنی جمله خیر و شر بتقدیر خدا تعالیٰ
است اما با ختیار تو موجود میشود مرآة الاسرار

جوهر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالےٰ عنه بن علے ابے طالب کرم اللہ وجهه امام سوم اند از ائمه
اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شده
و شش ماهه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از انچه نجات
مرد در دین بود و هلاکش در مخالفت آن کسے سوال کرد که نهایت بندگے چیست فرمودند که نهایت
کار بنده آنست که از اختیار خود برخیزد یعنے در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را در میان نه بیند
روزے مردے آمده گفت یا ابن رسول اللہ من درویش درمانده ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت
مے باید فرمودند که بنشین که ما را رزقے در راه است بسے بر نیامد که پنج صره دینار بیاوردند آنحضرت هر پنج
صره بدان درویش داده و از وے عذر خواست که ما را معذور دار ما از اهل بلائیم و از راحت دنیا باز مانده
و مرادهاے خود گم کرده صاحب تاریخ طبرے مے آرد که چون معاویه ابن ابے سفیان بمرد و موافق
وصیت وے یزید بن معاویه بر مسند حکومت به نشست با همه اهل شام بیعت بستد و نامه براے
ولید بن عتبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت من بستان یکے عبدالرحمٰن بن ابوبکر
صدیق دوم عبداللہ بن عمر فاروق سوم عبداللہ بن زبیر چهارم حضرت امام حسین علیه السلام اگر
بیعت قبول کنند بهتر و الا کار آنها بساز ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ مستحق
خلافت را تکلیف بیعت یزید نمود هرگاه که ایشان بر حکومت معاویه راضے نبودند بر یزید چه طور بیعت
کنند به جهت دفع شر متوجه مکه شدند و چون این خبر شائع شد که حضرت امام همام بیعت یزید قبول
نکردند و بمکه رفتند مردم کوفه ازین خبر شاد گشته محضرها نوشتند و رسولان پیش امام علیه السلام
فرستادند و دوازده هزار متفق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیله متوجه کوفه شدند هر چند

عبد اللہ بن عباس منع کرد کہ کوفیان بیوفا اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفہ یزید را از کوفہ بدر نکردند
الغرض عرض عبد اللہ بن عباس سود مند نشد و ہمراہ امام چہل سوار و صد پیادہ بود از مکہ روانہ گشتند ہوا خواہان
یزید پلید بوے خبر رسانید یزید چون مار پیچیدہ عبد اللہ بن زیاد را نامہ نوشت کہ از انجا لشکر جمع کردہ سر راہ امام بگیر
اگر بیعت من قبول کند بہتر والا او را با جمیع ہوا خواہان او بکش عبد اللہ بن زیاد ملعون عمر بن سعد را با چہار ہزار
کس برائے کشتن امام تعین نمودہ روئے ببادیہ نہاد اول ماہ محرم سال شصت یک بود شخصے امام را دیدہ
گفت اے امام مسلمانان کجا خواہے رفت فرمود بکوفہ گفت باز گردید اینک لشکر عمر بن سعد با چہار ہزار کس
رسید و مسلم بن عقیل را کہ پیشتر بکوفہ فرستادہ بود او را کشتہ است حضرت امام از انجا کوچ کردہ بدشت کربلا
فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفہ بیوفائی کردہ با او متفق شدند و آب فرات را باتفاق
یکدیگر بر روئے اہل بیت رسول خدا بستند تا بے آب ہلاک شوند یک ہفتہ از گفت و شنود گذشت روز جمعہ
بتاریخ دہم محرم سنہ شصت و یک ہجرے از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان
وغیرہ بے آب تشنہ در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور با پنج برادر و سہ فرزند و ہشتاد تن از اصحاب
شربت شہادت چشیدند و سر حضرت امام بریدہ پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش پنجاہ ہشت سال
و بقولے پنجاہ و ہفت سال و سہ ماہ و دو روز بود چہار پسر و دو دختر داشتند و صاحب تاریخ طبرے
گوید کہ جمیع کشتگان کربلا سہ روز افتادہ ماندند بعد ازان مردمان بنے اسد آمدہ امام حسینؑ را بگور کردند
و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شہدا را بایک موضع در خاک مستور ساختند
و حضرت عباس بن علی کہ علم دار و محبوب ترین برادران حضرت امام بودند در حیات امام چند
ساعت پیشتر ترددات نمایان کردہ شربت شہادت چشیدند ایشان را بر سر راہ عارضیہ مدفون ساختند
حضرت امام زین العابدین مریض بودند تا امانت خلافت و امامت مع وصیت بوے ایشان حوالہ
نمودہ جان بجانان سپردہ و از فرزندان علی مرتضیٰ محمد حنیفہ و عمر زندہ ماندند کہ ہمراہ امام نبودند
سید محمد گیسو دراز در مصنفات خودے نویسند کہ من حیرانم بر مجتہدان امت محمدے کہ مردم امت
فرزندان پاک نہاد آنحضرت را بے گناہ کشتند و باز مسلمانے آنہا بحال خود ماند و از ملفوظات
خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرمودہ اند کہ این کافران چرا فرزندان
رسول علیہ السلام را بے گناہ کشتند و بعد از شہادت امام حسین یزید بن معاویہ بشرب دوام الفت گرفت
و بہ روایتے آنکہ گفت کہ از دین محمدؐ بیزار شدہ در ملت عیسیٰ مریم در آمد مرآۃ الاسرار۔

جوہر وارث علم و عمل مصطفوے و متصرف ولایت مرتضوے حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اند مادر ایشان شہربانو بنت یزدجرد شہریار بن خسرو بن ہرمز بن نوشیروان بود و در روضة الصفا و حبیب السیر مسطور ست کہ در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ سہ دختر یزدجرد اسیر کردہ آوردہ بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ در حصہ خود گرفتند کہ اینہا دختران سلاطین عجم اند فروختن ایشان مناسبت ندارد پس یکی را بحضرت امام حسینؑ بخشیدند از وے حضرت امام زین العابدین متولد گشتند و یکی بہ محمد بن ابو بکر صدیق داد از وے قاسم بوجود آمد و یکی را بعبد اللہ بن عمر فاروق عنایت کرد از وے سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بودند و تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جمادی الآخر و بروایتے در ماہ شعبان سنہ ثمان و ثلثین ہجری واقع شد اسم شریفش علی بود و کنیت وے ابو محمد و ابو القاسم نیز گفتہ اند و القاب وے زین العابدین و ذکے و امین است در زمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کربلا بست و سہ سالہ عمر داشتند کہ بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنیفہ بن علی در باب امامت با وے منازعت نمود امام زین العابدین فرمودند کہ در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود رویم و از وے بپرسیم کہ امام زمان کیست پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند حجر الاسود بزبان فصیح گفت کہ امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیدہ است و امام زمان اوست روز سہ شنبہ ہژدہم ماہ محرم در سنہ خمس و سبعین ہجری در زمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بہ ریاض جنان شتافتند و در بقیع مدینہ پہلوی عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش سی و چہار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان آن امام معصوم را زہر داد حضرت ایشان یازدہ پسر و چہار دختر داشتند۔ مرآة الاسرار

جوہر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم امام پنجم اند مادر ایشان بنت امام حسن بود ولادتش روز جمعہ سوم ماہ صفر و بقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع و خمسین ہجری در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد ست و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و ہادی گفتہ اند در زمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند و در وقت وفات پدر خود سی و ہشت سال عمر داشتند کہ بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد روز دوشنبہ ہفتم ذیحجہ سنہ اربعہ عشر و مائة در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفردوس اعلیٰ شتافتند و بقول اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش نوزدہ سال مدفن در بقیع مدینہ نزدیک مرقد بہشت آئین امام زین العابدین است پنج پسر و دو دختر داشت

وبقولے شش پسر ویک دختر وبقولی سہ پسر ویک دختر داشت مرآۃ الاسرار

جوہر سرحلقہ اہل کمال امام ابوعبداللہ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالے عنہ امام ششم اندر شش جہات عالم از روے حقیقت متصرف بود مادر حضرت ایشان ام فروہ بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است وولادتش روز شنبہ ویا یکشنبہ ہفدہم ربیع الاول سنہ ثلث وثمانین واقع شدہ اسم مبارکش امام جعفر وکنیت ابوعبداللہ وابواسمعیل ولقبش صادق وصابر وفاضل وطاہر ست در وقت جد خود امام زین العابدین پانزدہ سالہ بود وبقولے دوازدہ سالہ ودر زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر سی وچہار سالہ بودند وبروایتے سی ویک سال عمر داشتند کہ بعد از پدر بر مسند امامت نشستند وکمالات حضرت ایشان از شرق تا غرب فرا رسیدہ روز دوشنبہ پانزدہم ماہ رجب سنہ ثمان واربعین ومائۃ در زمان سلطنت ابوجعفر منصور دوانقے از خلفاے بنے عباس بہ ریاض رضوان شتافت وبقول اکثر مورخین آنجناب را منصور دوانقے زہر داد مدت حیاتش شصت وہشت سال وبقولے شصت وپنج سال وایام امامت سی وچہار سال بود وشش پسر ویک دختر داشتند وبقول اصح ہفت پسر وچہار دختر بودند از انجملہ پسر کلان اسمعیل بود۔ مرآۃ الاسرار

جوہر امام ششم امام جعفر ولقب صادق ومادر حضرت ایشان بی بی افروزن بنت قاسم تولد در ربیع الاول وعمر شریف شصت سال وفات در شوال وقاتل حضرت ایشان ابوجعفر دوانقی وقبر شریف در بقیع ومدت امامت سی وپنج سال وفرزندان حضرت ایشان موسیٰ واسمعیل واسحاق وعباس ومحمد وعلے وعبداللہ وام فاطمہ۔

جوہر امام ہفتم موسیٰ کاظم کنیت ابوالحسن ولقب کاظم مادر ایشان بے بے حمیدہ بانو تولد در صفر عمر پنجاہ وچہار سال وقاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد وفرزندان ایشان امام علے وابراہیم وعباس وقاسم واسمعیل وجعفر وہارون وحسن واحمد وہارون وحمزہ ومحمد وعبداللہ واسحاق وحسین وفضیل وسلیمان وفاطمۃ الکبرے وفاطمۃ الصغرے وام کلثوم وام جعفر ولیانہ وزینب وخدیجہ وعلیہ وحلیم درالم وامیر وعائشہ وام سلمہ ومیمونہ۔

جوہر۔ امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابوالحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینہ روز پنجشنبہ پانزدہم ربیع الاول سنہ ثلث وخمسین ومائۃ وشہادت در سناباد طوس روز جمعہ بست ویکم رمضان سنہ ثلث ومائتین ہجرے عمر چہل ونہ سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس وآنرا مشہد گویند مدت امامت بست سال وحضرت ایشان را پنج پسر بودند ویک دختر موسے اکبر وجعفر و

ابوالحسن

والوالحسن علی وابراہیم محمد تقی

جوہر امام نہم امام محمد کنیت ابوجعفر ولقب تقی ومادر ایشان ریحانہ تولد رمضان عمر بست وپنج سال وفات ذی القعدہ قبر بغداد قاتل شان عبداللہ زبیر مدت امامت ہفدہ سال ایشان را یک پسر بود اسم — تقی۔

جوہر امام دہم علی وکنیت ابوالحسن ثالث چہ ابوالحسن اول علی بودند دوم علی موسی الرضا سوم علی ہادی وعسکری نیز ہست لقب نقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشر ومائتین عمر چہل سال قاتل ایشان ابوفضیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن وحسین وجعفر ومحمد وعائشہ وفات در زمان مستنصر خلیفہ در سر من رای روز دوشنبہ آخر جمادی الآخر سنہ اربع وخمسین ومائتین وقبر وی در سرای ولیست در سامرہ وعقب او سہ پسر حسن وحسین وجعفر اما جعفر کنیتش ابوعبداللہ مشہور ست

جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابومحمد لقب زکی وعسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینہ نوزدہم ربیع الاول سنہ احد وثلثین ومائتین ہجری قبر در پہلوی پدر در سر من رای عمر بست ونہ سال قاتل شان زبیر بن جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن۔

جوہر امام دوازدہم امام محمد وکنیت ابوالقاسم ولقب مہدی آخر الزمان وایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حقتعالیٰ خواہد خروج کند

جوہر بعد از شہادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالے عنہ معاویہ بن ابی سفیان دہ سال حکومت نمود پانزدہم رجب در سال شصت ہجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت پنج سال بود ودر سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد ودر زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاکم شام شد وبست سال در ایام خلافت حضرت عمر وعثمان حکومت کردہ ودہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الغالب بجانب کوفہ حاکم بود وعمرش بقولی ہشتاد وہشت وبقولی ہشتاد وپنج سال بود ووزیر او سرجون پسرش یزید وابومنصور رومی بودہ است ونہ پسر داشت از انجملہ حکومت ممالک بہ یزید حوالہ نمود ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو دراز قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر دو نوع است خلافت کبرے وخلافت صغرے خلافت کبرے خلافت باطنے ست وخلافت صغرے خلافت ظاہرے وخلافت کبرے باجماع امت مخصوص است

بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ وخلافت صغرےٰ باجماع سینیان حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین راست رضے اللہ تعالےٰ عنہ وحضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم داعی وہادی امت بودند چون رونق افروز عالم بقا شدند صحابہ را داعی وہادی گذاشتند وخلافت کبریٰ مخصوص بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب است کرم اللہ تعالے وجہہ وبعضے را خلافت صغریٰ بود وبعضے را نہ صغرے ونہ کبریٰ واز حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از خلافت کبرے خلفا شدند وازان خلفا خلفاء دیگر مے شوند وتا قیامت این سنت جناب الٰہی جارے خواہد بود اما اجازت تامہ ومثال کہ سلف خلفارا دادہ اند وامر دیگران رامے دہند مشروط بشروطے کنند چون آن شروط مفقود شود بحکم اذا انتفے الشرط انتفی المشروط تحقیق خلیفہ نماند وداعے ومرشد وہادے وشیخ باصطلاح صوفیہ نخوانند ومیفرمایند کہ مشہور چہاردہ خانوادہ اند کہ ہمہ تعلق بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ دارند ودر شرح عوارف دوازدہ امام میفرمایند پس در اصل دوازدہ خانوادہ اند یکے ادھمیان کہ تولّے بحضرت ابو اسحاق سلطان ابراہیم بن ادھم قدس سرہ دارند دوم طیفوریان کہ تولّے بحضرت شیخ بایزید طیفور بن عیسیٰ بسطامے قدس سرہ دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد اللہ بن حارث محاسبے قدس سرہ چہارم قصاریان بحضرت ابو صالح حمدون قصّار قدس سرہ پنجم جنیدیان بحضرت ابو القاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ ششم نوریان بحضرت ابو الحسین محمد نورے قدس سرہ ہفتم سہلیان بحضرت ابو محمد سہل بن عبد اللہ تستر ے قدس سرہ ہشتم حکیمیان بحضرت ابو عبد اللہ بن علے حکیم ترمذی قدس سرہ نہم خرازیان بحضرت ابو سعید احمد بن عیسی الخرازے قدس سرہ دہم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سرہ یازدہم سیاریان بحضرت ابو العباس قاسم مہدے السیارے قدس سرہ دوازدہم خفیفیان بحضرت ابو عبد اللہ محمد بن خفیف قدس سرہ اما خانوادہ چشتیان متفرع از ادھمیان ست وخانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ آمدن آدم علیٰ نبینا وآلہ وعلیہ السلام درین دار جہت جزا نبود بلکہ از جہت ظہور خلافت وسیادت حضرت ایشان بود۔

جوہر اول خلیفہ در خلافت صغرے ابوبکر بعدہ عمر بعدہ عثمان بعدہ علے خلافت ابوبکر باجماع صحابہ است وخلافت عمر باستخلاف ابوبکر وخلافت عثمان بمشاورت صحابہ است بفرمان عمر وخلافت علی ہم برحق ست زیرا کہ وقت مشورت صحابہ بر علے وعثمان ہر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند وے متعین گشت بر خلافت وچون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت وخلافت الشان تا سی سال بود

خلافت ابوبکر دو سال و سہ ماہ و نہ شب و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج شب و خلافت عثمان دوازدہ سال و یازدہ شب و خلافت علی پنج سال و نہ ماہ و آن سرور بحضور خود خلافت بکسے تعیین نفرمود الگر اہل بیت را بدادے دشمنان را تہمت میل افتادے و اگر بیگانہ را بدادے اہل بیت را غم آمدے و بعد چہار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہے دادہ اند بدخول بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابے وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہے امین گرداند از تغیر دین زیراکہ با تغیر دین بہشت نباشد و ہر کہ شک آرد در گواہے کفر ست از ینجاست کہ برخاستن بیم عاقبت از بندہ ممتنع نیست بلکہ جائز ست کہ بندہ از خوف عاقبت امین گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجہت آنکہ نباید کہ بر ما چیزے رود کہ خلاف رضاے حق باشد و این خوف خوف شرم و از بندگی حق باشد نہ از بیم سوء خاتمہ و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہے داد مصطفے ایشان را بہ بہشت کہ داخل خواہند شد از امت من ہفتاد ہزار بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون قرنی پس بہترین مردمان علماء عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند۔

جوہر در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوب اقتضاء محبت کند با ہر کہ نسبتے بقرب یا بقرابت با وے دارد و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بعضے ہم نسبت صورت و معنی داشتند و بعضے مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمان ست کہ بواسطہ محبت و شرف صحبت رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انا من اللہ و المومن منی و نسبت معنوے از نسبت صورے کامل تر و بدین نسبت انبیا را جز میراث معنے کہ آن علم است نبودہ است پس محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم محبت اہلبیت و اصحاب ایشان کہ ورثہ علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند و کسے روا دارد مومن حقیقی کہ در اصحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ قدح کند و حال آنکہ ایشان از جہت محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مہاجرت معاہد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار کردند و اموال خود را در قدم مبارک ایشان نثار کردند۔

جوہر ذکر حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالےٰ عنہ قبلۂ تابعین بودند و قدوۂ اربعین گاہ گاہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم روے مبارک سوے یمن میکردند و میفرمودند کہ

نسیم رحمت از جانب یمن می شنوم

جوہر- قال اللہ تعالیٰ کنتم خیر اُمۃ ببین شرف این امت مرحومہ زادہا اللہ تعالی شرفا الحق که خیر الانبیا را خیر الامم باشد و متابع خیر الکتب که قرآن مجید ست خیر الناس بود حضرت خضر دعا کردند که خداوند تعالے مرا از امتہ مرحومہ و مغفورہ محمد گردان و چون ابراہیم علیہ السلام در صحف فضیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تعالے بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمد اند و حضرت موسیٰ در توریت مدح این امت یافت عرض کردند که خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که این امت محمدؐ اند پس عرض کردند که خداوندا بگردان مرا از جملہ ایشان فرمود که و درست ظاہر شدن ایشان و عیسیٰ علیہ السلام در انجیل فضائل این امت یافت عرض کردند خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمدؐ اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالے برداشت حضرت عیسیٰ را بسوے آسمان و در آخر زمان ازین امت گرداند-

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند که عمر دنیا ہفت ہزار سال بود و پیدا شدم من در آخر ہزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطے قدس سرہ میفرمایند که از احادیث دلالت آثار قیامت آنست که مدت امت آنحضرت صلعم زیادہ از ہزار سال ست و این زیادت بہ پانصد سال نمیرسد چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شدہ که مدت بقاے دنیا ہفت ہزار سال است آنحضرت در آخر ہزار ششم مبعوث شدہ و دجال بر سر صد سال برآید و عیسیٰ فرود آید او را بکشد و چہل سال بر زمین بماند و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بست سال زندگانی کنند و میان دو نفخ صور چہل سال است پس مجموع این دویست سال باشد و امام مہدے پیش از دجال ہفت سال ظاہر شود و دجال بر سر ہزار سال ہجرے باشد اگر بعد دیگر نرسد خروج دجال و برآمدن آفتاب از مغرب ہر چند معلوم نیست فاما ممکن نیست که مدت بہزار و پانصد سال بکشد مردم بعد دجال چہل سال زندگانی کنند و عیسیٰ فرود آید و چہل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چہل گز مسافت باشد- مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بست سال بر روی زمین بمانند- میان دو نفخ صور چہل سال است بنفخ اول اللہ تعالے ہر زندہ را بمیراند و بدیگرے ہر مردہ را زندہ کند-

جوہر در خبر ست که خلائق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیہ السلام درآیند و عرض کنند که اے پدر فرزندان را دریاب و در حضرت حق براے ما سخنی گوی بفرمایند که امروز سخن گفتن وظیفہ من نیست بہ ابراہیم روید تا او چہ گوید حضرت ابراہیم علیہ السلام نیز ہمان فرمایند که آدم علیہ السلام

ابراہیم

فرمودند علیٰ ہذا تا آخر الامر جملہ انبیا باامم الیشان بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آیند وعرض کنند کہ ای پیش از ہمہ وبیش از ہمہ امروز نوبت در شفاعت بکشائی وبحضرت درآئی وہمہ را ازین حیرت برہانی حضرت باعظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم جناب حق سبحانہ وتعالیٰ را ثناگویند. واز حضرت اجازت خواہند ندا آید اشفع تشفع وسل تعطہ ودر خبر معتبر است کہ در روز قیامت اول کسی کہ شفاعت کند وشفاعت او قبول کنند حضرت باعظمت محمد رسول اللہ باشند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وبعد حضرت ایشان دیگر انبیا وبعد از انبیا اولیا وبعد از اولیا مومنان وآخر کسے کہ شفاعت کند جناب مستطاب ارحم الراحمین باشد سبحانہ وتعالےٰ شانہ

جوہر در لغت جنت عبارت از زمینے ست کہ درو ے درخت بسیار مغروس باشد چنانچہ سایہ بر زمین چنان انداختہ باشد کہ زمین را بظل خود پوشانیدہ باشد واشتقاق آن از الجن است وہو الستر پس لفظ جنہ صیغہ مرۃ باشد از الجن ودر اصطلاح علمار ظاہر عبارت ست از مقامات متنزہہ ومواطن طیبہ متوطنہ از دار آخرۃ وآن جنت افعال حسنہ واعمال صالحہ است بحسب صدور افعال وظہور اعمال از قلت وکثرت وعرفا گویند کہ بغیر ازین جنت افعال واعمال جنات دیگر ست کہ آنرا جنات صفات گویند وآن متصف بودن بندہ است بصفات کمالیہ ولی الالطاف والافضال ومتخلق گشتن باخلاق خلاق ذے الجلال والجمال وآن نیز متفاوت است بحسب مراتب اہل کمال وجنات دیگر ست کہ آنرا جنات ذات گویند وآن عبارت است از ظہور رب الارباب بعباد خاص ورب بر ہر یکے بتجلی ذات ومستتر گشتن عبد دران جنات بجوذات در ذات وحق تعالےٰ راسہ جنات ست از براے خود واین مستفاد است از قولہ تعالیٰ فادخلی جنتی کہ مضاف است بذات یکی جنت اعیان ثابتہ است کہ حق تعالیٰ بآن مستتر میشود وذات خود را بذات خود از ورای اعیان ثابتہ مشاہدہ میفرمایند وجنت دیگر جنت ارواح ست کہ حق تعالےٰ مستتر میگردد دران ارواح چنانچہ نہ ملک را اطلاع است ونہ بشر را وجنت دیگر عالم شہادت ست ومکونات کہ حق تعالےٰ مستتر گشتہ دران استار چنانچہ مطلع نیست بران ہیچ اغیار۔ از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکہ بہشت ودوزخ مخلوق اند وامروز موجود اند وفانے نشوند مومنان ہمیشہ در بہشت باشند وکافران ہمیشہ در دوزخ واہل کبائر وصغائر از مومنان در دوزخ درایند وہمیشہ نباشند عذاب مومن عاصی از جائزات است وعذاب کافر از واجبات وبہشت ہشت اند دار الجلال ودار القرار ودار السلام وجنت عدن وجنۃ الماوے وجنۃ الخلد وجنۃ الفردوس وجنت نعیم ودوزخ ہفت اند جہنم ولظے وحطمہ وسعیر وسقر وجحیم وہاویہ ونام خازن بہشت رضوان است ونام خازن دوزخ مالک است۔

جوہر بدانکہ جنت وجہنم دو مظہر کلی اند از مظاہر الٰہیہ یکے محتوی بر جمیع مراتب سعدا و دیگر مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا وحصول کمال اعیان اشقیا در دخول جہنم است چنانچہ وصول اعیان سعدا بکمال خویش در دخول جنت است وآن کمالے کہ ہر یکے را ازان دو طائفہ بسبب دخول بداخل خویش حاصل گردد عین قرب ایشان ست برب خویش

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ آیتے در کلام ربانے وارد نشدہ کہ ازان ہمیشگی عذاب مفہوم گردد اما خلود وقیام کفار در نار مسلم الثبوت ست واین مستلزم خلود عذاب نیست ومیفرمایند کہ روز قیامت بمقتضاے رحمتی وسعت کل شئی سحاب رحمتش آتش غضب را فرونشاند وبمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی (حدیث قدسی) سلطان رافتش غنیم انتقام را شکست دہد وزحمت وکلفت عاصیان وکافران بعد چند ایام کشمکش براحت وآرام مبدل شود ومیفرمایند کہ بعد مدتہا جوہر کفار اہل نار ونار یکی خواہد شد وعذاب برایشان عذب خواہد بود یعنی عذب بمعنی حلو وشیرین مشتق از عذوبت وآرام کلی رو خواہد داد۔

جوہر۔ صراط پلے ست بر پشت دوزخ باریکتر از موے وتیزتر از تیغ ہر دو طرف او جنگلہاست ہمچو خارہاے سعدان یعنے آہن کہ باسہ گوشہ خار راست میکنند وبہر دو کنارہ او فرشتگان استادہ بگویند رب سلم سلم ہمہ خلائق بروے بگذرند بعضے ہمچو برق وبعضی ہمچو باد وبعضی ہمچو آب وبعضی ہمچو اسپ تیزرو وبعضی ہمچو پیادہ وبعضی ہمچو مورچہ ہر کہ در پس روی انبیا واولیا مستقیم تر او در گذشتن آن پل آسان تر یکے آنچنان گذرد کہ نداند پل درمیان بود یا نہ وکافر وفاسق گذشتن نتوانند وبعضے گویند پل میان دوزخ وبہشت نہادہ اند دوزخے بلغزد ودر دوزخ افتد وبہشتے در بہشت رود۔

جوہر نعیم اہل نیران میائن نعیم اہل جنان است۔ وامر التلذذ وتنعم میان اہل جنت ونعیم واہل جہنم وعذاب الیم یکے ست ویکسان ست دوزخیان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریز اہل جنت از نیران وحال آنکہ میان نعیم بہشتیان ونعیم دوزخیان نزد تجلی رحیم ورحمان در صورت رحمت جدائے وتفاوت چندانست کہ بمثل گوئے این زمین وآن آسمان است۔ نعیم اہل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب وعذاب الیم ونعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بمحض امتنان جسیم اما چون تا ل عذاب ایشان بعذوبت رسید از نجہت گفتہ شد کہ امر اللذۃ والتنعم بالنسبۃ الیہما واحد اما من حیث التنعم والتلذذ بینہما ون بعید وتفاوۃ مدیدہ۔ چون وعید زائل شد جز وعدہ نماند از بہر آنکہ بسبب مغفرت زائل گشت ہم درحق مومن عاصے وہم درحق کافر ومنافق اما اول از بہر آنکہ عفو او را دریافت ومغفرت مغفر او گشت واما ثانے از بہر آنکہ عذاب ایشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب ایشانست واخلان دار

شقاوت کہ آن نیران ست درانجا لذتے دارند کہ آن مباین نعیم ساکنان دار السعادۃ است کہ آن جنان ست ونفوس خبیثہ اشقیا را تنعم وتلذذ از خبیثات باشد ونفوس طیبہ سعداء را نعیم مقیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاہدہ کردہ باشے کہ جعل جز باقاذورات اُنس نگیرد و مُنبع عسل کہ نحل است جز بزہرات نہ نشیند۔ تجلے الٰہی ازان روے کہ تجلی ست بر سعدا و اشقیا یکسان است ویکے ست اما قوابل و استعدادات متعدد ومتنوع ومتبائن اند بعد از قبول تجلی ہر یکے انچہ در ایشانست جز آنرا نتواند کہ بظہور رساند ہمچنان کہ آب باران کہ از سوے آسمان فرو مے آید از جہت مائیت یک آب ست صافے وشیرین بے کدورت بزمینے میرسد و از روے نیشکر مے روید وبزمینے میرسد و از روے حنظل متولد میگردد و باران کہ در لطافت انخ وانچہ اہل شقاوت راست از عذاب تو ظاہرش عذاب مے بینے اما باطنش عذب است بہ نسبت ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت ست ولفظ عذاب مر معنے عذب را ہمچون پوست است مر مغز را کہ پوست صیانت مغز میکند او نیز صیانت آن مغز میکند۔

جوہر بدان ایدک اللہ تعالے حضرت شیخ اکبر نفعے عذاب آخرت نمے کنند مقامات اخرویہ بعد از فراغ حیات دنیویہ بطریق جامعیت وکلیت سہ منزل ومقام است کہ آنرا جنت وجہنم واعراف نام است وبر ہر یکے ازین مقامات ثلثہ اسمی از اسماء اللہ تعالے حاکم است کہ دائم بذاتہ اہل آن مقام را طالب است واہل آن رعایا آن اسم اند وعمارت آن منزل ومقام بوجود ایشان است ووعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین کہ استعداد ہر یکے ازین سہ طائفہ آنرا طالب وبآن متواصل است مثلاً موعود اہل صلاح جنت است ومنازل ومراتب آن واہل فساد را جہنم وانچہ مناسب آن وطائفہ دیگر در وعلی الاعراف رجال وتعریف وتحقیق مناصب آن وہمچنانکہ ہمہ وعد کامل است وعید نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان۔ وعید کہ آن عذاب است از مقتضیات اسم المنتقم است واحکام آن در پنج طائفہ ظاہر گردد با ایشان اجرایا بدو ایشان را اہل نار گویند یکے مشرک ودوم کافر وسوم منافق وچہارم مومن عاصے پنجم عارف غیر عامل باشد یا محجوب غیر عارف بود وبرین پنج طائفہ چون اسم المنتقم سلطنت خود براند بہ نیران جہنم ہمہ معذب باشند وعذاب ہر یکے فراخور او باشد۔ بر ہر یکے عذاب بوجہے عذب گردد تا ازان تلذذے وتنعمے یابند وصورت آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد وچون بر ایشان سالہا وحقبہا بگذرد کہ ہر حقبے ہزار سال آن عالم بود وہر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راحتے ورحمتے برسد اما عارف غیر عامل یعنے گر موحد بودہ حال را امید انست کہ حق ست کہ در مظہر خلقیت وکونیہ ظہورات دارد ووجود بحقیقت او راست

وباقی کسراب وچون داو هر مقامی نداد وحق هر مرتبه نگذارد چون در جحیم بعد چندوقت مقیم گردد داند که مکان اعمال وزمان افعال ایام دنیا بود وآن فرصت از وی فوت شد حق مطلق نظری فرماید بحال ایشان - ومحجوب غیر عارف عاصی که درین حجاب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم وحقیقت او دیگر ست وحقیقت عالم دیگر ایشانرا نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود ودر مقابل آن جهل نه چنان راحتی که کسی داند که از چه راحت یافتند ومنافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب وتطاول ایام عقاب چون در ایشان دو استعداد بود یکی استعداد کمال ویکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد واز ادراک کمال محروم ماندند ایشان نیز در آتش بعد از تالم بسیار بنقص وعار خود راضی گردند وتالم از ایشان زائل گردد وتبدیل عذاب ایشان بعذوبت آن باشد ودر مثال محسوس که ما می بینیم که کسان هستند که در مبادی حال بامور خسیسهٔ دنیویه راضی نمیباشند وبهر منصبی از مناصب سر فرو نمی آرند وبعواقب احوال چون مبتلا میگردند امری خسیس را بهتی مباشر میشوند وبآنچنان مالوف میگردند که بآن افتخار می نمایند والم عاران از ایشان مرتفع میشود اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوهیت فرا گرفته بودند وبه معبودیت آله مطلق شریک گرفتند بعد از آنکه منتقم از ایشان بعذاب انتقام بکشد رحمت حق مطلق از آن روی که آن وجود مقید نیز مظهری از مظاهر حق مطلق بود ایشانرا دریابد آلام آن عذاب از اجسام ایشان بردارد تا قطعاً احساس عذاب نکنند با آنکه در جهنم باشند وتبدیل عذاب کفار که مستحق اشد عذاب اند بعاقبت چون ایشان نیز باستعداد فطری خود دران افتاده اند هر چند بسوزند در انواع عذاب آخر حق تعالی بحکم سبقت رحمتی علی غضبی راحتی بیابند حاصل کلام عذاب موبد نخواهد بود من حیث انه عذاب لیکن تابید وخلود بعضی در مقام عذاب که جهنم ست باشد تا جنت وجهیم هر دو معمور ماند واین اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست

جوهر در رویة - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید رویة عیان درین جهان متعذر است چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وکافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالی را بدیده ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبصر طائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند ووعده عین الیقین ایشان بآخرت بود وطائفه بعین الیقین بینند ووعده حق الیقین ایشان بآخرت بود وعین الیقین چون بکمال رسد درجه حس بصر یابد که دران زیادت صورت نه بندد چنانکه حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خبر داوند لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وطائفه که نفی رویت کنند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول جناب خداوند تعالی لا تدرکه الابصار ویکی قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست که رویت دیگر است وادراک دیگر رویت ممکن است وادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید وادراک نتوان کرد وجواب از دوم آنکه رویت دنیوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست

کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت رویت را جہتے و صفی و احاطہ نور مبصر بباید ہمچنانکہ در دنیا مبصرات دنیوی را مشاہدہ کردہ اند و این تصورات دنیا و این متصورات ہمہ مخیلات باطل است و این غلطے بزرگ است کہ کسے قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور اخروے را امروز کسے دریابد کہ او بکلی از دنیا و لذت او صرف رغبت کردہ باشد و روے دل با آخرت آوردہ این طائفہ معاملہ بہ نقد کنند و بہ نسیہ تن در نہ دہند انچہ دیگران را فردا از لقا وعدہ است ایشانرا امروز عین نقد است و با انیہمہ اگرچہ وعدہ دیگران نقد ایشان ست ایشان را نیز وعدیست کہ آن نقد طائفہ دیگرست و آن طائفہ را ہمچنین تا بہ نقد مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ وعدہ دیگر انبیا نقد ایشان آمد ہمچنانکہ وعدہ اولیا نقد انبیاست و وعدہ مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامے موعود است کہ عبارت ازان مقام محمود است ہیچکس را با ایشان دران شرکت نیست و بدین معنی کلام مجید بدان ناطق ست کہ عسیٰ ان یبعثک ربک مقاما محمودا

جوہر رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا بدیدہ دل بود نہ بچشم سر لیکن بغلبہ حال چنان نماید کہ گویا بچشم سر مے بیند و بعضے میفرمایند کہ سالک این راہ بجائے رسد کہ بصر و بصیرت یکی گردد و ظاہر و باطن یکرنگ شود امتیاز صورت و معنے ازمیان برافتد آن زمان خواہ بگو کہ بدیدہ دل می بنیم یا بچشم سر حاصل ہر دو عبارت یکیست [بینائی ۱۲] [یقین ۱۲]

جوہر۔ در دیدن محمد مصطفے صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مر خداوند تعالے را در شب معراج علما را اختلاف است بعضے گویند بدل دید چہ رویت در دنیا کہ دار فناست در حق موسیٰ بعبارت نص منفی باشد و بعضے گویند کہ رویت آنحضرت علیہ السلام بچشم سر بود پیغامبر را در شب معراج رویت خداوند تعالے دو کرت بود۔

جوہر حدیث قدسی کہ مروے نجارے است اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالے میفرمایند مقرر کردم و مہیا ساختم برائے بندہ ہائے صالحان من آنچیز را کہ نیست ہیچ چشم کہ دیدہ باشد و نہ ہیچ گوش کہ شنیدہ و نہ خطرہ کردہ بر قلب بشر اکثر برانند کہ مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است

جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ در آخرت حضرت خداوند تعالے بصور مختلفہ تجلے فرماید با اہل آخرت تا ہر کس انچہ تصور کردہ باشد کہ حق آنست و او را بآن تصور پرستیدہ او را ببیند فائدہ در کشف الآثار ست کہ روزی در مجلس جناب ارشاد مآب قبلہ کونین غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاہ مذکور شد کہ فلان مرید آنجناب میگوید کہ من

بجناب حق سبحانہ وتعالیٰ را بچشم سر دیدم آنحضرت اورا بحضور خود خواندند و پرسیدند اعتراف نمود پس آنجناب اورا ازین قول منع فرمودند وعہد گرفتند کہ بار دیگر اینچنین نگوید حاضران سوال کردند کہ این مرد محق است یا مبطل فرمودند محق است لیکن امر بروی ملتبس گشتہ و وجہش آنست کہ وی بچشم سر نور جمال را دیدہ ہمان وقت از بصیرت کہ رویت قلبی ست سوراخے بطرف بصر او پیدا گشت وشعاع بصرش بنور شہود جناب حق تعالے متصل شد پس آنچہ ببصیرتش مشاہدہ کرد مظنون او شد کہ بصر من دیدہ است و فرق نکرد کہ اینجا دو رویت ست قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لا یبغیان یعنے دریاے رویت بصر و دریاے رویت بصیرت را در برابر روان ساختہ چنانکہ باہم بیامیزند و برزخے درمیان نہادہ کہ ہر دو درہم نشوند و جناب حق سبحانہ وتعالے بمقتضاے مشیت خویش نور جمال وجلال بدست لطاف خود بطرف قلوب بندگان مے فرستد پس درمیگیرد و حاصل میکند قلب بندہ ازان نور چیزے و درمیگیرد و حاصل میکند چشم از رویت صور و درین ہیچ ضرر نیست زیرا کہ رداے کبریائے جناب الٰہی فوق انوار جمال وجلال ست کہ بسوے انخراق آن روا راہی نیست ۔

جوہر یعنے میفرمایند کہ رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا جائز نیست نہ ببصر و نہ ببصیرت نہ بچشم و نہ بدل مگر از جہت یقین بدانعنے کہ یقین بداند کہ ہست و چون یقین بندہ درست گشت ہمچنان باشد کہ دیدار است ولیکن نہ دیدار بود وہر کہ روا دارد کہ بندہ خداوند تعالے را درین جہان بیند یا معائنہ بچشم ویا بدل ضال ست ومبتدع وکذاب وحضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ مے فرمایند کہ نفے دیدار در دنیا بمعنے دیدار عین حق یا بمعنے ادراک ہویت گفتہ است و درین شکے نیست کہ دیدار بدین معنے نباشد بلکہ دیدار در دنیا بدل کہ آن را مشاہدہ گویند ظہور ذات وصفات بتجلے انوار است و یقین دانستن بدل کہ خداوند تعالے ہست چنانکہ باید نبود تا رفع حجاب وتجلے انوار نشود نہ بینے کہ شیخ ابو الحسین نورے قدس سرہ میفرمایند کہ الیقین ہو المشاہدۃ چون یقین بندہ را بدین درست گردد لاجرم ہمچنان باشد کہ دیدار است یعنے چنانست کہ دیدار ست عین حق وادراک ہویت است ولیکن نہ دیدار عین حق وادراک ہویت بود واگر کسے ازین یقین علمے مراد دارد معاذ اللہ کہ دیدار قلبی را ہمعنے باشد کہ این نوع یقین عوام ہمہ دارند خواص را از عوام ہیچ فرقے نماند پس یقین کہ خواص را باشد نبود تا رفع حجاب وتجلی انوار نشود وہمین را ما مشاہدہ و دیدار قلبی میگوئیم وحضرت شیخ قوام الدین قدس سرہ میفرمایند کہ مکاشفہ نہ آنست کہ ہویت حضرت حق تعالے ادراک کنند ویا دریابند ہرچہ خواہے نام نہ رویت قلبی را خواہ رویت بصیرت گو خواہ مکاشفہ خواہ مشاہدہ باصطلاح صوفیہ

رویت قلبی ست نہ رویت عیانی کہ بجارحہ بصر تعلق دارد

جوہر۔ رویت تعلق دارد بقلب و رویت متعلق است بچشم سر رویت را صفائے حجاب گویند و رویت را رفع حجاب و معنی صفار حجاب آنست کہ مثلاً یک چیز را چنانکہ ہست عینک زیر چشم نہادہ بیند و معنی رفع حجاب آنست کہ بے عینک بہ بیند آنکہ صفار حجاب ست آنرا مشاہدہ گویند و آنکہ رفع حجاب ست آنرا رویت گویند و رویت حق موقوف ست بموت صوری موعود ست بجنت بچشم سر و رویت موقوف است بموت معنوی۔ از کثرت تزکیہ و تصفیہ قلب سالک جلا کہ در دل روے نماید جمال حقیقی مے بیند از غلبہ حال بیقین تمام میداند کہ رویت است فاما اہل معرفت این را مشاہدہ گویند کمثل الشمس کہ در چہارم آسمان ست در صفار حجاب گویا کہ بذاتہ در آسمان دنیاست کہ می نماید۔ بعضے گویند کہ دیدن حق تعالے بچشم سر جائز ست در عقل چراکہ موسے سوال رویت کرد بقول رب ارنی انظر الیک و سوال محال از انبیار وا نیست بعضے گویند اشارت لن ترانی بر نفے اضافات غیریت است یعنے ہرگز تو نخواہے دید مرا اے موسے تاکہ توئے بعضے گفتہ رویۃ در آخرت ہمچو معرفت در دنیاست چنانکہ خداوند تعالیٰ را شناختہ شود در دنیا از غیر ادراک و در یافتن ہویت ہمچنان دیدہ شود در آخرت از غیر ادراک و در یافتن ہویت قال اللہ تعالیٰ لاتدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار در دنیا بہ خداوند تعالے را چشمہا پس در دنیا معرفت بچشمہای شہودی کہ مشاہدہ ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکہ در آخرت رویۃ و مشاہدہ بغیر ادراک شود

جوہر وقتے جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحضرت خداوند تعالے التماس نمودند کہ خداوندا فردائے قیامت حساب امت من بدست من دہی زیراکہ امتے دارم کہ در غایت جور و جفا اند نباید کہ ایشان پیش انبیائے دیگر فضیحت شوند۔ فرمان شد کہ حساب امت تو پیش خویش خواہم دید تا ایشان پیش تو ہم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بندگانند۔

جوہر۔ رحمت او سبحانہ بر دو وجہ است یکے رحمۃ امتنانیہ و این رحمۃ عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب کہ واقع شود بر مغضوبان منسوب برحمت است و غضب خالص نیست و این رحمت عام است ہمہ را و ازین رحمت عالم پیدا شدہ سعید و شقے و مومن و کافر و مطیع و عاصے در رسیدن رزق بعالم و ابقار عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مر ابلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود در جہنم و ابلیس نیز امیدوار این رحمت است و وجہ دیگر رحمت وجوبیہ است و آنرا حضرت خداوند تعالے برخود لازم گرفتہ و وعدہ بآن فرمودہ رحمت وجوبیہ نامیدہ شد و این رحمت مقیدہ است و متعلق است بعبا الصالحان و تائبان در فتوحات مکیہ میفرماید کہ سہیل بن عبد اللہ تستری

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شد و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالے میفرماید و رحمتی وسعت کل شیٔ رحمت من وسعت کردہ ہر شے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شی ہستم و شے انکر النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من متحیر ماندم درین حجت و فہمید ابلیس ازین آیۃ کہ نہ فہمیدہ بودم من پس متفکر ماندم و این آیۃ را تکرار میکردم پس ہر گاہ کہ رسیدم بقول وے سبحانہ کہ بعد این آیۃ است فاکتبہا للذین یتقون ویؤتون الزکوۃ پس گفتم من ابلیس را یا ملعون اللہ تعالے مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را برائے متقیان پس تبسم کرد ابلیس و گفت اے سہیل من ترا ندانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستے کہ تقید رحمت کنے تقید صفت تست نہ صفت او سبحانہ یعنے رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نمے تواند شد چنانکہ ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عبد مقید ہستے پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد ازان رفت و شیخ اکبر میفرمایند کہ این عام رحمت مسئلہ اصل ست نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالے مطلق است مقید بکسے نیست و ابلیس نیز منتظر این رحمت است و مشمول این رحمت و از پارہ این رحمۃ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ لازم گردانید اللہ تعالے کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مفلحان و اما رحمت مطلق چون وجود مطلق ست پس شامل ہمہ اشیاست و ابلیس را نیز دران نصیب است چنین فرمودہ ملک العلما مولوے عبد العلے قدس سرہ در شرح مثنوے معنوی

جوہر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضے ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضے ایمان مفصل پس ایمان مفصل باید آورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ کما ہو باسمائہ وصفاتہ وقبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش اینست کہ قبول کردم دین مسلمانے را و انچہ درو ہست و بیزارم از کفر و کافرے و انچہ درو ست و حضرت شیخ سعد دین بڈہن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ منیارا قدس سرہ روزینہ وقت قیلولہ و درشب معتاد بود کہ با حضور تمام میخواندند و دیگرانرا نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانے را و انچہ درو ست و بیزارم از کفر و کافرے و انچہ درو ست واتوب الیہ واقول اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ بعدہ سہ کرت این دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لا اعلم واتوب الیہ واقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالے والبعث بعد الموت یعنے بگوید و اعتقاد کند کہ گرویدم بخداوند تعالے و گرویدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالے یکے ست و بے

وباشد او بود عالم نبود او باشد عالم نباشد قدیم ست با همه صفات ذات وصفات افعال وجود او را بدایت نیست وبقا او را نهایت نه و او را انباز نیست واززن وفرزند منزه است او بکس نماند وکس بدو نماند وازخوردن وآشامیدن وخندیدن وازجای بجاے رفتن ومکان گرفتن وازجمیع صفات نقائص منزه است حی ست نه بجان سمیع ست نه بگوش بصیر ست نه بچشم عالم است نه بدل قادر ست نه بتن پنهان وآشکارا کلی وجزوی میداند که هر عالمے بصد هزار درجه ازین عالم برتر باشد آفریدن وناچیز کردن تواند باراده قدیم هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند حکیم ست مختار ست خالق ست جوهر وجسم وعرض وکل وبعض نیست صورت وجهت وجاے ونهایت ندارد و بگوید واعتقاد کند که فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب وروز بعبادت او سبحانه مشغول اند سستے وکاهلی ندارند بعضے ازنور اند وبعضی ازنار معصوم اند ازگناهان صغائر وکبائر وبعضے گویند عصمت در بعضی فرشتگان ست وایشانرا صفت بذکورت وانوثت نکنند بعضے ازگاه آفرینش در قیام هستند وبعضی در سجود وبعضی در رکوع ودشمن داشتن ایشانرا کفر است اگر کسے گوید که دیدار فلان برمن چون دیدار عزرائیل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنابر آن تشبیه کافر گردد وبعضے گفته اند که خواص بشر افضل است بر خواص ملک وعوام ملک یعنی همه پیغامبران افضل اند بر همه فرشتگان وعوام بشر افضل اند بر عوام ملک یعنی اتقیا افضل اند بر عوام ملک وخواص ملک افضل اند بر عوام بشر وبعضی ساکت اند از تفضیل رسل بر ملائکه وتفضیل ملائکه بر رسل وبگوید واعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان فرود آمده اند بر پیغامبران همه برحق است وبرطریق تعین کتب ایمان نیارد چنانکه بعضے گویند که صد و چهارده کتب است زیراکه شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتب مشهور است توریت بزبان سریانے بر موسے علیه السلام وانجیل بزبان عبرانی بر عیسی علیه السلام وزبور بر داؤد علیه السلام وفرقان حمید بر محمد رسول الله صلے الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وبگوید واعتقاد کند که همه پیغامبران فرستاده خداوند تعالی برحق اند اول ایشان آدم علیه السلام اند وآخر ایشان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف هرچه فرموده اند برحق فرموده اند بعضے اند وبعضے مرسل وبعضی اولوالعزم هیچ پیغمبر زن وبنده نبود ودر پیغمبری ذوالقرنین ولقمان وخضر اختلاف ست وصحیح آنست که خضر علیه السلام پیغامبر اند وپیغامبران همه معصوم اند از کفر قبل الوحی وبعد الوحی واما از گناهان معصوم اند بعد الوحی اما قبل الوحی نادر وبعضے درین اختلاف دارند واجماع است که انبیا همه فاضل تر اند از همه بشر هیچ صدیقی وولی در فضل با انبیا مساوے نشوند اما انبیا میان خود فاضل ومفضول اند وحضرت محمد رسول صلی الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم ازین همه افضل اند وخاتم النبیین حضرت عیسے علیه السلام که فرود آیند کار بر شریعت نبے ما کنند مانند یکے از علماء امت مرحومه ونبی ما رسول اند سوی همه عرب وعجم

ہمہ پیغامبران را معجزہ بودہ است در زمان خود معجزہ نمودہ اند و معجزہ ظہور امریست خارق عادت کہ برای
صدق نبوت پیدا گردد و در ہنگام دعوی دیگری از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچہ نبی ما دعوی نبوت
کردند و معجزات روشن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و نالیدن چوب و
بیرون آمدن چشمہا از سر انگشتان و معجزات کہ از کثرت در حد نتوان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزہ باقیہ است و شریعت
مستقیم و بگوید و اعتقاد کند کہ روز قیامت آمدن برحق است و ہمہ را بعد میرانیدن زندہ کنند از آدمیان
و پریان و پرندگان و فرشتگان و جملہ جانوران بحدیکہ سقطے از شکم مادر افتد و صورت بستہ باشد و جان
در وے نیامدہ باشد او را نیز زندہ گنند برای شفاعت مادر و پدر و بگوید و اعتقاد کند کہ گردیدم من باندازہ
کردن خیر و شر و گردیدن تبقدیر آن باشد کہ بداند نیکی و بدی کہ از بندہ در وجود می آید ہمہ از خداوند تعالی است
نیکیے ہمہ بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیہا ہمہ بارادت و
مشیت و قضا و قدر خداوند تعالے است لیکن در بدیہا رضا را و محبت او و امر او نیست و باید دانست
کہ رضا غیر ارادت است روا باشد کہ ارادہ بود و رضا نباشد چنانکہ مریضے باشد کہ دارو کردن ارادت دارد و رضا
ندارد و در رضا لائق بخیرات بود نہ در شر و نزدیک اشعری محبت و رضا چنانکہ در خیر ست در شر ہم است و نزدیک
معتزلہ خیرات ہمہ بارادت اوست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند کہ ہر یک را
بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراگندہ و خاکستر گردد بعدہ روز قیامت اجساد ہر یک را بہیئۃ اولی
با جمیع صفات وے بامر خداوند تعالی پیدا گردند و زندہ گردانند تا این جسد را بہ ثواب و عقاب رسانند
پرندگان و چہارپایان ہمہ حشر کردہ شوند برای قصاص مظالمے کہ میان ایشانست حاضر شوند بعدہ ناچیز
شوند مگر چیزے کہ با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند کہ بہشت و دوزخ امروز موجود
مخلوق اند اہل بہشت ہمیشہ با عیش و نعمت باشند و اہل دوزخ ہمیشہ در دوزخ با عذاب و عقاب بوند و بگوید
و اعتقاد کند کہ علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
نامہا و دادن نامہا بعضے را بدست راست و بعضے را بدست چپ و صراط و لوح و قلم و حوض کوثر ہمہ برحق است

جوہر بدانکہ آنچہ آمدہ است کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان
مراد از ان نہ انست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل ست و اقرار و عمل
ہر دو علامت و دلیل آن و ہر چند ممکن ست کہ شہادت این دو شاہد زور باشد چنانچہ در حق منافقان
کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکہ بناے احکام بر ظواہر ست بہ شہادت
این دو شاہد حکم بر ایمان مشہود لہ درست بود و سیف از و ساقط گردد ہمچنانکہ قاضی را بعد از ادای شہادت

شہود حکم بر مشہود علیہ لازم گردد اگرچہ احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالی عنہ شخصے را از کفار در معرکہ بتیدا اخت و آن شخص شہادت عرض کرد حضرت بلال بآن مبالات نمود و سر او از تن جدا کرد چون این حالت بحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین عرض داشت در معرض عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بود نہ از ایمان فرمودند چرا دل او را نہ شگافتے یعنے تو چہ دانی

که در دل او ایمان نبود

جوہر ایمان بر انواع ست سر نیکیہا ست و اصل جملہ عبادتہا ہیچ نیکے و عبادت بے درستی ایمان کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانہ و تعالے نکشاید و معنے ایمان اقرار کردن بزبان و استوار داشتن بدل کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالے جمعست یعنے ہدایت پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقہ است یعنے ہمہ مومنان ازان نصیب مے یابند فرمودند حضرت سرور عالم کہ اللہ تعالے ایمان آفرید و خلعت سخاوت او را پوشانید کہ ہمہ خلق نصیب میرسانند ایمان دو قسم است مجمل و مفصل مجمل آمنت باللہ کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و مفصل امنت باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالے و البعث بعد الموت۔ ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان متبدعان ست ایمان غیر مخلوق ست و عطای حق است ہر کرا خواہد بدہد ایمان نوریست کہ در دل بندہ در آرد حق تعالی او بشناسد

بدان نور آفریدگار خود را بیگانگے و بیچگونگے

جوہر بدانکہ ایمان سر و راس عبادت ست ہیچ عبادت بغیر درستے ایمان درست نیست و ایمانرا دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجرای احکام شرع است در دنیا

جوہر ایمان دو نوع است یکی عطاء حضرت خداوند تعالے و آن نوریست مقذوف در قلب مومن کہ ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافت و دوم آنکہ کسب میکند بندہ بقوت ایمان عطائے یعنے چون حضرت خداوند تعالے نورے در دل بندہ مے نہد بقوت آن نور عطاے اقرار و تصدیق حاصل میکند و کسب میکند بشہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالے و برسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و بحقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم منزل شدہ

جوہر صاحب رسالۂ مکیہ قدس سرہ میفرمایند کہ ایمان کامل آنست کہ جمع کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالی لیس کمثلہ شئ توحید است و قولہ تعالے وہو السمیع البصیر تعظیم است یعنے چون دانست کہ حضرت خداوند تعالے بے شبہہ و بے نمون ست توحید را حاصل کرد و بعد حصول توحید بوے مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالی شنواست نہ بگوش و بیناست نہ بچشم تعظیم حاصل کرد پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ مومن کسی ست کہ ایمن شوند ہمسایگان او از ضررہاے او و مانند آن مراد ازان ثمرہ ایمان است کہ ہمسایہ را از و مضرتے نہ رسد بجہت آنکہ ہمسایہ اہل حقوق است

جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر مذکور است و در کلمۂ طیب و کلمۂ شہادت مذکور نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چرا ذکر کردند و اگر فرض ست بکلمۂ طیب و کلمۂ شہادت ایمان چگونہ حاصل شود جواب بر قول بیشتری از علما ایمان مجمل بسند است پس بکلمۂ طیب و کلمۂ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر این امور در ایمان فرض ست ازینقدر تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا باتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان بفرشتگان و کتب را بر ایمان بہ پیغمبران چرا مقدم داشتند جواب ازانکہ تحقیق ایمان برسل بذکر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ بیان شرائع بکتب است و کتب را بر پیغامبران فرشتگان آرند و سوال میکنند کہ چون بدیہا ہمہ بحکم و بارادت و بمشیت حضرت خداوند تعالی است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالے از ظلم منزہ است جواب ہیچکس را بر حضرت خداوند تعالی لحقی واجب نیست تا بمنع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسی را بر وحقے واجب نبود و تصرف وے در ملک خود بود جور و ظلم نباشد بلکہ عدل بود حضرت خداوند تعالے مالک مطلق است ہرچہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجہت آنکہ بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق کند بدل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار کند بزبان و تصدیق نکند بدل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان وتصدیق کند بدل او مومن است نزدیک اللہ وعند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بحکم ایمان آید اقرار کند بزبان وتصدیق کند بدل کہ الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب انیست نجات وتخلیص از کفر ونفاق

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است واعتقاد وایمان وایقان ومعرفت وتوحید اسلام آنست کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز یکی شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالےٰ وبرسالت رسول اللہ صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنے نیست الٰہے سزاوار پرستش بحق در وجود مگر اللہ تعالےٰ ومحمد رسول اللہ است دوم برپاداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوٰۃ از دویست درم شرعے پنجدرم شرعے چہارم روزہ ماہ رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت وقدرت باشد وحقیقت اسلام نوریست در سینہ مومنین کہ بدان نور در معرفت وہدایت کشادہ میگردد وفرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مسلم کسے ست کہ سالم مانند مسلمانان از دست وزبان او ومراد ازین ثمرہ وکمال اسلام است واعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجح است بوجود مغیبات واستدلالات ومعانے معقولات وکشف ملکوت یعنے اعتقاد صحیح وقتے شود کہ مغیبات را کشف کند پس بدان کشف در دل علم راجح پدید آید وکمال این بجز معرفت شہودے نشود وحقیقت اعتقاد نوریست در دل بندہ کہ دور میکند بدان نور چیزے کہ پیش آید اورا از شک وریب واعتقاد صحیح آنست کہ خالے باشد مومن از تعطیل والحاد وتشبیہ وتجسیم وتکییف وتنقیص وحلول واتحاد واباحت معتزلہ تعطیل صفات مے کنند کہ خداوند تعالےٰ عالم بذات وقادر بذات بغیر واسطہ علم وقدرت مے گویند واین باطل است والحاد میل بسوے باطل یعنے میل از سنت وجماعت بسوے باطل نکند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالےٰ را دو میگویند وبعضے چہار وتشبیہ آنکہ خداوند تعالےٰ مانند چیزے نداند ودیگرے را مانند خداوند تعالےٰ نداند لیس کمثلہ شئے ہمیشہ خواند وتکییف یعنے چگونگے در ذات خداوند تعالےٰ کہ خداوند تعالےٰ بیچون وبیچگون ست لون ورائحہ وحرارۃ وبرودت ورطوبت ویبوست وغیر ایشان کہ از صفات اجسام است بر خداوند تعالےٰ اعتقاد نکند وتنقیص آنکہ خداوند تعالےٰ صفت بہ تنقیص وازدیاد نکند کہ تنقیص وازدیاد یا بر عدد بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود کہ نہ بود دہ شد وہ بود یازدہ شد وبر اجزا چنان بود کہ چیزے خرد باشد بتربیت بیفزاید یا چیزے بزرگ باشد بعلتے یا بسببے بکاہد خداوند تعالےٰ منزہ است از اعداد واجزا۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معنے اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام جناب الٰہی را و سر انقیاد نفس انخلاع اوازوصف دعوی الٰہیت ست و اتصاف بصفت عبودیت کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت دروی عین منازعت است بحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ در الٰہیت و معبودیت پس ہرگاہ کہ در نفس صفت انقیاد جناب الٰہی پدید آید آماریت او بماموریت مبدل شود این نزاع از وی برخیزد و در سلک عباد اللہ منخرط شود و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام

جوہر در اعمال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است و مبانے اسلام پنج اند اداے کلمہ شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج و معنے اسلام انقیاد نفس ست مر قبول احکام جناب الٰہے را و نیز انقیاد نفس انخلاع اوازوصف دعوے الٰہیت و اتصاف بصفت عبودیت ست کہ ارادت اماریت صفت جبلے نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت دروے عین منازعت است با حق سبحانہ وتعالے در الٰہیت و معبودیت کہ ہیچ مخلوق را استحقاق آن نیست پس ہرگاہ کہ در نفس انقیاد احکام جناب الٰہے پدید آید اماریت او بماموریت مبدل شود و در سلک عباد اللہ منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام کہ ثمرہ وجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیہ است کہ وجود ثمرہ در تخم و مراد از آمدن آدمے بدنیا این زراعت است تا امروز بزراعت عمل اثمار حقائق ایمان بردارد و بانبار خانہ آخرت فرستد و فردا در دار السلام از ان منافع انتفاع میابد و اشارت بدین معنے ست الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و بوجہ دیگر ایمان بمثابہ نور مصباح است و عمل بمثابہ زیت پس ہمچنانکہ نور مصباح باتصال امداد زیت متزائد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح ایمان ہموارہ زجاجہ قلب سماوے و مشکاۃ نفس ارضی منور باشد و عمل کہ بمثابہ زیت است از غایت صفاء استعداد اضاءت فے نفسہ خود نورے دارد و نور عمل بر دو گونہ است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضے و آن خاص منافقان راست ذاتے نتیجہ ایمان ست و عارضے اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاہدہ کنند از ایشان نور خواہند و عمل نوریست و آن مومنان را ذاتی ست و منافقان را عاریت و فی الجملہ طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر کفر دروغ پنداشتن است پیغامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالیٰ حضرت جبرئیل علیہ السلام بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالیٰ را در چیزے از چیزہا کہ آوردہ اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاہر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد۔

جوہر در اقرار بوحدانیت حق سبحانہ وتعالیٰ و رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ اجمعین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ کلمہ شہادت بر زبان راند اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ وبدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہے دہد و اقرار از شہادت خاص تر است چہ ہر اقرارے شہادت بود بر نفس خود نہ ہر شہادت اقرار باشد وانچہ آمدہ است کہ الایمان تصدیق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالارکان مراد ازان نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن و ہر چند ممکن است کہ شہادت این دو شاہد زور بود چنانچہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب آنکہ بناء احکام بر ظواہر است شہادت این دو شاہد حکم بر ایمان مشہود لہ لازم بود اگرچہ احتمال کذب دارد۔

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند کہ حکم فقہ عام ست یعنی شامل است تمامہ خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا کہ مقصود وے اقامت مراسم شریعت است و اعلاے اعلام دین و ملت و بناے فقر بر علم است و لہذا قواعد و ضوابط آن کلیہ است کہ باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص ست باہل قرب و خصوص زیرا کہ آن معاملہ است میان پروردگار و بندہ و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات کہ باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست کہ حکم فقیہ و انکار وے بر صوفی جاریست و انکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ و صوفی را رجوع بفقیہ ضروریست باحکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقائق مخالف شریعت نیفتد و فقیہ را در احکام رجوع بصوفی نہ پس تصوف بفقہ محتاج است و فقہ از تصوف مستغنی اگرچہ تصوف اعلیٰ و ارفع است از فقہ در مرتبہ لیکن فقہ اسلم و اعم است در مصلحت و ازینجا گفتہ اند کہ کن فقیہا صوفیا ولا تکن صوفیا فقیہا یعنی اول واقف فقاہت و عمل شریعت و حفظ ظاہر بدہ بعد ازان بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیہ باطن عروج کن زیرا کہ این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا ولا تکن صوفیا فقیہا یعنی ہم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن کہ بعد ازو رعایت ظاہر و اتباع شریعت استحکام نخواہد پذیرفت مرید را باید کہ باطن حقیقت را بر ظاہر شریعت مقدم ندارد تا بمذہب باطنیہ نرود و بالحاد نکشد و بظاہر از باطن اکتفا نکند تا از اہل قشر و تقشف

نشود بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقه بتصوف بباعث
طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقه بعد از استیلای ذوق
باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروهٔ وثقاے شریعت و فقاهت کند بعد از آن بذروهٔ علیای
حقیقت و تصوف براید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه
در حدیث جبریل این هر سه مقام مبین و مفصل است نیکوئے اینکه پرستش کنی پروردگار خود را گویا می بینی
اورا و حضرت امام مالک رضی الله عنه فرمودند کسے که صوفی شد و فقیه نگشت از دین حق برگشت و آنکه فقیه
شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکه هر دو را یکجا کرد بتحقیق رسید بالجمله مرتبه کمال فقه صحیح و ذوق صریح
است و انفراد هر یکے از دیگرے موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بے تجربه آن کفایت نکند
و تجربه طب بے علم آن صورت نه بندد

جوهر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست اگر بعضے از مخاطبان
بجاے آرند از دیگران ساقط نشود چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقه
آنمقدار که چاره نیست از دانستن آن و جهاد با کفار چون نفیر عام باشد۔ و فرض کفایه چنانکه جواب سلام
و جواب عاطس گفتن یرحمک الله مر آنکس را که عطسه زد و الحمد لله رب العالمین گوید و نماز
عیدین و نماز جنازه و غسل میت و تکفین و امر معروف یعنے به نیکے فرمودن و نهی منکر یعنے از بدی باز داشتن
و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقه زیاده از قدر حاجت و جهاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر
عام نباشد و معنے فرض کفایه آنست که اگر بعضے از مسلمانان بجا آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر همه
ترک گیرند همه آثم باشند

جوهر معنے قبله توجه کردن است بچیزے هر که روے بچیزے آرد قبله آن بود ظاهرا و باطنا. قبله انبیا
و امم ایشان بیت المقدس بود و قبله حضرت سرور عالم و امم مرحومه حضرت ایشان کعبه است بعضے
گفته اند که قبله چهار اند قبله جوارح که بر جمیع مومنان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند۔ دوم
قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه بدانست و مشغول ایشان دران سوم قبله سر است که توجه
مریدان بشیخ باشد چهارم قبله وجه الله انبیا و اولیا را توجه بدانست و هر چه غیر اوست پشت بدوست
و هر چه اوست روے بدوست قبله عشاق جمال لم یزل و معنے کعبه میانه چیز است سمی الکعبة کعبة لانها
سرة الارض و کعبه را بیت الله و بیت الحرام گویند۔ و معنے حج قصد کردن است هر که قصد چیزی کند
و قته منظاهر و باطن دران راه زند حج او همان باشد۔ قلب عارف حرم الله تعالی است و حرام است بر حرم

اللہ تعالی اینکه در آید دران غیر اللہ تعالی کعبه عام است وکعبه خاص کعبه عام ظاہر است وکعبه خاص باطن است قبله وکعبه مقام خدمت است دل وروح محل معرفت ومحبت۔ کعبه ظاہر از احجار است وکعبه باطن پر اسرار آن مقام خلیل است وانجا رب جلیل ؎

بیا دکعبه چه سر میزنی خدا اینجاست
بطوف مروه کجا میروی صفا اینجاست

جوہر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الامل وصوم العقل بخلاف الهوی وصوم النفس بالامساک عن الطعام والمحارم۔ روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن وآشامیدن وجماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بر نیت روزه که عاقل وبالغ ومسلم باشد وپاک باشد از حیض ونفاس۔ دوم روزه خاص وآن روزه در چشم وبینی وگوش ودست وپاے که نادیدنی نه بیند وناشیندنی نشنود وناببوئیدنی نبوید وناگرفتنی نگیرد ونارفتنی نرود۔ سوم روزه خاص الخاص ست که روزه ظاہر وباطن باشد وغیر حق در دل نباشد۔

جوہر یاد کردن مرگ فضلے عظیم دارد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاہد گرداند وحضرت عائشه رضی اللہ تعالی عنها عرض کردند که ہیچکس بدرجه شہدا باشد فرمودند باشد کسی که در روز بست بار از مرگ یاد کند حضرت ابراہیم تیمی قدس سره میفرمایند دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکے ذکر مرگ ودیگر خوف استادن پیش حضرت خداوند تعالی زنے بحضرت عائشه رضی اللہ تعالے عنها از سخت دلی خود شکوه کرد فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان کرد قسوت از دل او برفت وحضرت امام حجة الاسلام قدس سره میفرمایند که ہر که شناخت که آخر کار او بہمه حال مرگ است وقرارگاه او گور وموکل او منکر ونکیر وموعد او قیامت ومورد او بہشت یا دوزخ است ہیچ اندیشه او را مہم تر از اندیشه مرگ نبود وہیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود وہر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود وگور را روضه یابد از روضهای بہشت وہر که مرگ را فراموش کند ہمت او ہمه دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند ویاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود که یاد کند وآنرا کاره باشد از بیم آنکه از شہوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تائب تا خوف بروی غالب تر باشد ودر توبه تائب تر باشد وتائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بباید رفت وکراہیت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف وآن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ است ہمیشه چشم بآن دارد ودر آرزوی آن باشد ودرجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب نه تعجیل آن خواہد ونه تاخیر آن واین مقام رضا وتسلیم است وخلق چنان غافل که اگر یاد کنند نیز در دل ایشان

اثرے نکند که دل بشغله دنیا چنان مستغرق ست که چیزے دیگر را جاے نمانده

جوہر - در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدسنا الله تعالی بسره المبارک میفرمودند که شریعت ست وطریقت وحقیقت شریعت اجراے احکام ست بر ظاہر وطریقت تعمل وتکلف است ورجمعیت باطنی وحقیقت رسوخ است درین جمعیت ومیفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که شریعت وطریقت وحقیقت را در ہمه چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نہی به نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعے ومجاہده نگوید وبرطریق استقامت باشد واز زبان دور گرداند که باختیار وبی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن باوجود این میتواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی ومجاہده دران کند که از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است وچنان شدن که بی اختیار وباختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل ونه از زبان این حقیقت است حضرت خواجه این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند واستحسان میفرمودند

جوہر بدانکه متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم شریعت است ومتابعت افعال طریقت ومتابعت احوال حقیقت پس ہر که متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم کرد شریعت درست کرد وہر که متابعت افعال کرد طریقت درست کرد وہر که متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد۔

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد راه طریقت برو نکشایند اگر در ہوا پرد و یا بر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است ؎

رہبر راه طریقت آن بود ؛	کو باحکام شریعت مے رود
اینچنین کامل بجو گر ره روے	تا ز وصل دوست با بہره شوے

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة سری پس بمرتبه سر حق تعالی رسیدن ابتدا از شریعت است کسے کو در شریعت راسخ آید حقیقت راه بروی خود کشاید ؛ برزخ ناسوت وملکوت شریعت است و برزخ ملکوت وجبروت طریقت وبرزخ جبروت ولاہوت حقیقت که مرتبه وحدت برزخ ست بین احدیت وواحدیت شریعت چیز نیست که بحث کرده میشود دران از حلال وحرام ومراد از ملکوت در راه سلوک صفت در خود پیدا کردن که عبارت از کم خوردن وکم گفتن وبنوعے ریاضت نمودن که صفت بشریت او رفع گردد وصفت ملکی بروی ظاہر آید ۔ جبروت در اصطلاح صوفیه اعیان ثابته را گویند ودر اصطلاح حکما حقائق کونیه را

گویند و علماے متکلمین معلومات اللہ ازے گویند

جوہر طریقت راہ و در اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نماند کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالی است مانند ترک و بنیاد دوام ذکر و توجہ بمبداو تبتل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت ست زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت ست و چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بے شریعت وسوسہ است و حقیقت بی طریقت زندقہ

جوہر تقوی الفتح اول و فتح واو ترسیدن و پرہیزگاری و فارسیان گاہے بکسر واو نیز خوانند و تقوی را مراتب است اول پرہیز از شرک کہ سبب رہائی از عذاب جاودانے است دوم دور بودن از گناہ صغیرہ و کبیرہ و آن باعث حصول سعادت دو جہانی ست سوم ترک ما سوا اللہ و آن واسطہ وصول قرب ربانی ست

جوہر چہار رکعت بدو سلام بگذارد در اولی قل اللہم تا بغیر حساب پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکوثر پانزدہ بار و در ثالثہ سورۃ الکافرون پانزدہ بار و در رابعہ سورۃ الاخلاص پانزدہ بار بعد از ان این دعا دہ بار بخواند حاجت روا گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا اللہ و نعم الوکیل انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد یا من ذکرہ شرف الذاکرین یا من طاعتہ نجاۃ للمطیعین یا من رافتہ ملجاء للعالمین یا من لا یخفی علیہ تثار المحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و او ے آنست کہ این نماز را بعد از نیم شب کند و بین الظہر و العصر ہم آمدہ است

جوہر صلوۃ قضاء الحوائج روز جمعہ چون آفتاب برآید دو رکعت بگذارد در اولی سورۃ الفلق و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیۃ الکرسی ہفت بار و باز چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعتی سورۃ النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد کرت لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند خواص این نماز نے داند بجز حق سبحانہ و تعالے۔

جوہر دوازدہ رکعت بشش قعدہ و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التحیات اللہ اکبر گوید و سر بسجدہ نہد و سورہ فاتحہ ہفت بار و آیۃ الکرسی ہفت بار و لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد و ہو علی کل شئی قدیر دہ بار پس گوید انی اسئالک بمعاقد العز من عرشک و منتہی الرحمۃ من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتی ہذہ پس سر از سجدہ بردارد و سلام دہد این نماز براے قضاے حوائج بمرات بہ تجربہ رسیدہ ست

جوہر دو رکعت ہر وقت کہ تواند بگذارد و شب جمعہ فاضلتر دراولی سورۃ الکافرون دہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص دہ بار بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ دہ بار درود بخواند و دہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و دہ بار اللھم ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار و دہ بار یا غیاث المستغیثین اغثنا آنگاہ یک یک حاجت خواہد چندانکہ یاد آید بعدہ گوید یارب ہزار حاجت دینے و دنیوے من روا گردان بفضل اللہ تعالے روا شود۔

جوہر صلوٰۃ الصلوٰۃ ہمچو صلوٰۃ التسبیح است بجاے تسبیح درود خوانند ہر درودی کہ باشد و این دو رکعت ست خواہ در شب گذارد خواہ در روز اما بعد از اشراق درین نماز اثر ہاست بہر مہمی کہ بخواند برآید وبراے ہر مہمے در سہ روز جمعہ نیز خوانند۔

جوہر نماز قلاقل چہار رکعت ست بیک سلام مابین مغرب وعشا در ہر رکعت با فاتحہ چہار قل ضم کند وبعد از سلام سر بسجدہ نہادہ ہفتاد و یکبار بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بعضی از مرشدان طالبان را براے مواظبت این نماز ارشاد نمودہ اند و فرمودہ اند اگر کسے خواہد کہ کوہ را بناخن تراشد اگرچہ محال است بطفیل این نماز ممکن باشد ومخفی نماند کہ چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در دعا سعی بلیغ فرمودے یا نازل شدے غم وہمے فرمودند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث

جوہر صلوٰۃ العاشقین چہار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویت ان اصلی للہ تعالیٰ اربع رکعات صلوٰۃ العاشقین براے اہم مہمات در اولے بعد از سورہ فاتحہ یا اللہ صد بار و در ثانیہ یا رحمٰن صد بار و در ثالثہ یا رحیم صد بار و در رابعہ یا ودود صد بار۔

جوہر نماز کن فیکون چہار رکعت است در اول شب آدینہ غسل پاک کند وجامہ پاک بپوشد و در اول بعد از فاتحہ صد بار بخواند افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و در دوم صد بار الا الی اللہ تصیر الامور و در سوم صد بار نصر من اللہ وفتح قریب وبشر المومنین و در چہارم صد بار انا فتحنا لک فتحا مبینا و بعد از سلام صد بار گوید غفرانک ربنا والیک المصیر بعدہ سر بسجدہ نہد و ہر دو دست بردارد و صد بار گوید استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ این نماز را براے قضاے حاجات از مجربات صحیحہ میفرمایند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودند کہ نماز حضرت خواجہ اویس قرنے رضے اللہ تعالے عنہ در سوم وچہارم وپنجم رجب است بعد از ان فرمودند کہ در سیزدہم وچہاردہم وپانزدہم آوردہ اند بعد ازان فرمودند کہ برواتیے در بست وسوم وبست وچہارم

وبست وپنجم بعد ازان فرمودند که در مدرسه دانشمندی بود مولانا زین الدین هر مسئله که ازو سوال کردندے او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه در آمدے از حال تعلم او استکشاف کردند گفت که من هیچ نخوانده ام چون بزرگ شدم وقتے نماز خواجه اویس قرنی گذاردم و دعا کردم که آلهی من بکبر سن رسیدم و هیچ تعلم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانه وتعالی به برکت این نماز در علم بر من کشاد تا در هر مسئله که سخن می افتد بخوبے شارح میشوم انتهی وطریقه نماز انیست که بوقت چاشت غسل کند وچهار رکعت بگذارد وبعد سلام هفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر وچهار رکعت دیگر بگذارد ودر هر رکعتی بعد فاتحه سورة النصر یکبار وبعد از سلام هفتاد بار گوید انک اقوے معین واهدی دلیل بحق ایاک نعبد وایاک نستعین وچهار رکعت دیگر بگذارد ودر هر رکعتے بعد فاتحه سه بار سورهٔ اخلاص وبعد از سلام هفتاد بار سورهٔ الم نشرح بخواند ودست برداشته بر سینه فرود آرد وحاجت خواهد واز اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند۔

جوهر صلوة التسبیح چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه از مسبحات چهار سوره بخواند ومسبحات هفت سوره است سوره بنی اسرائیل وسوره حدید وحشر وصف وجمعه وتغابن واعلے واز حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالے عنه این چهار سوره مرویست سورة التکاثر وسورة والعصر وسورة الکافرون وسوره اخلاص ودر روایتے سورة الزلزال وسوره والعادیت وسورة النصر وسوره اخلاص وبعضے درویشان عراق ویمن در رکعت اول سورة الکافرون خوانند ودر دوم سوره اخلاص ودر سوم سورة الفلق ودر چهارم سورة الناس ودرین نماز در هر رکعت هفتاد وپنج بار تسبیح خوانند یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومجموع در چهار رکعت سیصد بار بدین طریق که بعد تکبیر افتتاح ثنا خواند بعده تسبیح پانزده بار بعده اعوذ خوانده سوره فاتحه وسوره دیگر خواند بعده تسبیح ده بار گوید ودر رکوع ده بار ودر قومه بعد تحمید ده بار ودر سجده اولے بعد تسبیح معمول ده بار ودر بین السجدتین ده بار ودر سجده ثانیه ده بار واین مختار مشائخ حنفیه است وبعضے در هر رکعت بعد از قرأت پانزده بار خوانند وبعد سجده ثانیه نشسته ده بار وباقے چنانچه مذکور شد اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند والا در هفته یا در هر ماهے یا در هر سالے یا در تمام عمر یکبار واین نماز را وقت معین نیست هر که هر روز بخواند بعد اشراق بخواند واگر بعد هفته بخواند روز جمعه بهتر واگر در ماهے بخواند در پنجشنبه اولے واگر در سال بخواند روز عاشورا اولے وبعضے میفرمایند که بعد زوال قبل نماز ظهر بهتر است که در روایت حضرت عبد الله بن عمر رضی الله تعالے عنه آمده وبعد زوال روز جمعه افضل

کہ حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالےٰ عنہ ہمین وقت میخواندند واز حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند کہ اگر سہو درین نماز لاحق شود در سجدہ سہو تسبیح مذکور دہ دہ بار گوید یا نہ فرمودند نہ درین نماز سیصد بار تسبیح آمدہ است فقط و مخفی نماند کہ این نماز را حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعم اکرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالی عنہ آموختہ اند و فضل این نماز بسیار است در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سوائے

این فائدہ فوائد این نماز بسیار آمدہ

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ بگذارد نماز بامداد و بنشیند در جائے نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزہ پس دو رکعت نماز بگذارد نوشتہ شود در دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہار رکعت بگذارد نوشتہ شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشتہ شود در دیوان مطیعان و مسلمان و مخلصان و اگر ہشت بگذارد نوشتہ شود در دیوان رستگاران و اگر دہ بگذارد نوشتہ شود در دیوان اولیاء

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک بندہ را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسے تا خالدون و در دوم امن الرسول تا آخر و آیۃ اللہ نور السموات والارض تا واللہ بکل شئ علیم و بعد ازان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد ازان دو رکعت استخارہ فرمودند در اولے بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورہ اخلاص فرمودند کہ آن روز کہ حضرت شیخ الاسلام با خواجہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہ المبارک مرا نماز اشراق فرمودند ہمین شش رکعت فرمودند انتہی و بعضے بعد ازان دو رکعت استجابت گذارند در اول بعد از فاتحہ سورہ واقعہ و در دوم سورۃ الاعلیٰ والا سورۃ القدر و سورۃ الکوثر و بعد ازان دو رکعت شکر روز در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجگان بار سورۂ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین قدس سرہ میفرمایند کہ دو رکعت شکرانہ مادر و پدر بگذارد و در ہر رکعتے بعد از فاتحہ آیۃ الکرسے یکبار و سورہ اخلاص سہ بار و بعد از سلام درود گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطف بے و بوالدی فی جمیع الاحوال کما تحب وترضیٰ یا علیم یا قدیر اغفرلی ولوالدی انک علیٰ کل شئ قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار دو نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیزہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوۃ تسبیح بگذارد بہتر و اقل اشراق دو رکعت است و متوسط چہار و اکثر دہ۔

جوہر چون ربع روز بگذرد چہار رکعت بگذارد دراول بعد از فاتحہ سورہ والشمس بخواند ودر دوم سورہ واللیل ودر سوم سورہ والضحے ودر چہارم سورہ الم نشرح ونماز چاشت دوازدہ رکعت است واقل چہار پس در چہار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورۃ القدر پس سورۃ الکوثر ودر چہار رکعت دوم سورہ والشمس پس سورہ واللیل پس سورہ والضحی پس سورہ الم نشرح ودر چہار رکعت سوم سورۃ الکافرون پس سورۃ النصر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص۔ وبعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللھم اغفرلی وارحمنی وتب علیّ انک انت التواب الغفور صد بار ماثور است وہر کہ التزام گیرد نماز چاشت را اسباب معیشت وی را حضرت خداوند تعالے مہیا دارد وفرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ سہ چیز باسہ چیز جمع نشود گناہ باتوبہ وتونگری بازنا وفقر وفاقہ بانماز ضحے۔

جوہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد دراول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار وسورہ والشمس یگان بار وسورۂ اخلاص پنج بار ودر دوم آمن الرسول وسورہ والضحے یگان بار وسورہ اخلاص پنج بار وبعد از سلام بخواند اللھم انی اسئلک العفو والعافیۃ والمعافاۃ فی الدنیا والآخرہ

جوہر نماز تہجد بہترین نوافل ست ووقت آن ثلث آخر از شب است دوازدہ رکعت بہ شش سلام بگذارد دراول بعد از فاتحہ دوازدہ بار سورہ اخلاص ودر دوم یازدہ بار ہمچنین در ہر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدہم یکبار خواندہ بعدہ وتر بخواند واگر گذاردہ باشد اعادہ کند ودراول بعد از فاتحہ سورۃ الاعلے بخواند ودر دوم سورۃ القدر ودر دوم سورۃ الکافرون ودر سوم سورۃ الاخلاص واگر قضا شود بروز ادا کند واکثر مشائخ بعد ہر دوگانہ این نماز مراقبہ طویلہ میفرمایند۔

جوہر در شب معراج دوازدہ رکعت بخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید وتشہد در ہر رکعتین وسلام در آخرین بعدہ صد بار گوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر بعدہ صد بار استغفار بعدہ دعا کند وشب معراج نزد اکثر شب بست وہفتم ماہ رجب است ونزد بعضے شب ہفدہم ماہ رمضان المبارک

جوہر شب قدر شب معظم است بعضے گویند گاہے در ماہ رمضان مبارک باشد وگاہے غیر رمضان وبعضے دراول شب ماہ رمضان گویند وبعضے در شب ہفدہم ماہ مذکور وبعضے نوزدہم وبعضے بست ویکم وبعضے بست وسوم وبست پنجم وبست وہفتم وبست ونہم ونزد اکثر در شب بست ہفتم ماہ رمضان نسبت

جوہر صلوۃ القلب برائے صفائی دل چہار رکعت است در ہر واحد سورہ اخلاص یکبار اما بلسان قلب نہ بابسان دہان

جوہر صلوۃ عشق یک رکعت است چون بہ اہدنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بیخود شود و بیفتد وچون بہوش آید از صراط الذین انعمت علیہم شروع کند و فاتحہ را تمام نماید و سورۃ القدر ضم کند و لفظ انا انزلناہ را سہ بار تکرار کند و تمام نماید و التحیات خواند و بسلام دادہ از نماز برآید اگرچہ این نماز بر دستور فقہائے حنفیہ نیست اما فقرا کردہ اند۔

جوہر صلوۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تہجد بدین نیت بگذارد و نویت ان اصلی للہ تعالی رکعتی صلوۃ الاسرار تقربا الی اللہ تعالی وانقطاعا عن غیر اللہ تعالی و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یازدہ بار و بعد از سلام بجانب عراق یازدہ گام رود و آنجا استادہ بہر دو دست باادب و تعظیم تمام سلام کند بعدہ یازدہ بار درود بنیا بتابخواند و یکبار فاتحہ و یازدہ بار سورۂ اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ بسرہ المبارک بگذارند و جناب ایشان را بحضرت حق سبحانہ و تعالی وسیلہ گرفتہ حاجت خواہد و بعدہ یازدہ بار بگوید یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئا للہ و این نماز در خلوت بگذارد۔ و در بہجۃ الاسرار مذکور ست کہ حضرت غوث الثقلین قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودہ اند ہر کرا حاجتے بدرگاہ عزت باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص و بعد از سلام درود بخواند و بیاید بجانب عراق یازدہ گام و بگیرد نام مرا و وسیلہ سازد مرا بدرگاہ عزت و حاجت خواہد قضا کردہ شود حاجت او۔

جوہر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و در ہر رکعت آیۃ الکرسی سہ بار و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص یازدہ بار بعد ازان گوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ صد بار جناب حق سبحانہ و تعالے قضا کند دین او را و وسیع کند بروے رزق و این مشہور و مجرب است۔

جوہر صاحب وام مداومت نماید بر سورہ والعدیت یا آمن الرسول یا سورۃ النسا سیزدہ بار بخواند یا سورہ واقعہ چہل و یکبار یا بعد ہر فرض پنج بار قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ را غلامے بود ملیح نام او را بشکرانہ ارادت در نظر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم آزاد گردانیدہ شد ہمان زبان غلام مذکور سر در قدم مخدوم عالمیان آوردہ بشرف بیعت مشرف گشت بعد ازان نماز دوگانہ فرمودند بر لفظ مبارک

براند کہ این دوگانہ را نیت چنین باید کرد و دعا غمّا سوی اللہ

جوہر صلوۃ شکر النہار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنجبار بخواند و در شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کافرون پنج بار

جوہر صلواۃ رضای ابوین دو رکعت است در ہر رکعت چہار قل بخواند۔

جوہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زدہ بار یا پنج بار یا آیتہ الکرسی بخواند این وقت ہمچو نصف لیل است و زمان نزول رحمت چہ درہای بہشت بعد زوال کشادہ میشود۔

جوہر صلوۃ الخضر دہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ فیل در ہر رکعت یک سورہ تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پیوستہ بگذارد با خضر ملاقات کند

جوہر صلوۃ حفظ الایمان دو رکعت ست بعد از نماز مغرب در اول بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار و سورۃ الفلق یکبار و در دوم بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار و سورۃ الناس یکبار و بعد از سلام سر بسجدہ نہد و سہ بار بگوید

یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان۔

جوہر بعد از نماز مغرب صلوۃ اوابین بست رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد فاتحہ سہ بار اخلاص و اقل آن شش رکعت ہست و از فوائد الفواد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم حضرت شیخ حسن علاء سنجری را بین العشائین شش رکعت اوابین فرمودہ اند۔

جوہر صلوۃ السعادت چہار رکعت ست در اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس بست بار پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر کہ شب دوشنبہ این نماز بگذارد ہرگز شقی نشود و بعضی گویند کہ صلوۃ السعادت دو رکعت ست در ہر رکعتی بعدہ فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار درود و دہ بار استغفار

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ مرا یاری بود ہمدرس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند او پیوستہ بعد از صلوۃ مغرب دو رکعت بگذاردی در رکعت اول بعد از فاتحہ والسماء ذات البروج و در دوم بعد از فاتحہ والسماء والطارق خواندی چون او نقل کرد من او را در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی با تو چہ کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدان دو رکعت بخشیدیم یکی از حاضران سوال کرد کہ این را صلوۃ النور گویند فرمودند خیر این را صلوۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو آیتہای مبدای سورۂ انعام میخوانند در اول ختم بر یستہزؤن و در دوم ہم ختم بر یستہزؤن آنرا صلوۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب درآید فرشتہ بر بام کعبہ برآید و ندا کند کہ ای بندگان جناب خداوند تعالی و ای امتان حضرت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی

علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شمارا شبی بخشیدہ بود وشبی در پیش است وآن شب اول گورست برای ذخیرہ آن شب
ودرین شب کاری بکنید وآن کار آنست کہ دو رکعت نماز بگذارید در ہر رکعت بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافرون
پنج بار بخوانید وچون روز برآید ہمان فرشتہ بر بام بیت المقدس برآید ندا کند کہ ای بندگان جناب خداوند
تعالی وای امتان حضرت محمد مصطفی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حضرت خداوند تعالی شمارا
روزی بخشیدہ است وروزی در پیش است وآن روز قیامت است برای ذخیرہ آن روز درین روز کاری
بکنید وآن کار آنست کہ دو رکعت بگذارید در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنج بار سورۂ اخلاص بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک
راندند کہ شیخ جمال الدین ہانسوی قدس سرہ این را حدیثی روایت کردہ اند۔

جوہر اگر معصیتی سرزند باید کہ زود وضو کند ودوگانہ نماز گذارد واستغفار کند وازان معصیت توبہ
کند وبر گذشتہ ندامت کشد

جوہر در فتاوای تیسیر میگوید السجدۃ اثنان سجدۃ العبادۃ وسجدۃ التحیۃ سجدۃ العبادۃ
للہ تعالی خاصۃ وسجدۃ التحیۃ بدون اللہ تعالی لوجہ التکریم فی خمسۃ حال جاز للقوم ان
یسجد للنبی والمرید للشیخ والرعیۃ للملک والولد للوالدین والعبد للمولی فی کل حال یرخص
فتاوای سراجی اذا سجد الانسان سجدۃ تحیۃ لا یکفر فتاوی خانی وان سجد الرجل للسلطان
وکان قصدہ التعظیم والتحیۃ دون الصلوۃ لا یکفر فتاوی کافی قال صدر الشہید من سجد
بغیر اللہ تعالی ویرید التحیۃ دون العبادۃ لا یکفر

جوہر قول ابن عباس سجدۃ التحیۃ بمنزلۃ السلام۔ در مرصاد العباد است کہ ملائکہ را سجدہ آدم
فرمودند سبب آن بود کہ حق تعالی آدم را نور ذات متجلی کرد وسجدہ بحقیقت آدم را نبود نور ذات
صفات حق تعالی را بود چنانچہ امر در سجدہ قبلہ وکعبہ را نیست مر رب الکعبہ وقبلہ راست وپیش مشائخ
کہ سر بر زمین می نہند سجدہ نیست آن تعظیم وتکریم نور ذات وصفات معبود حقیقی ست کہ مشائخ
واولیا بدان نور متجلی اند۔

جوہر سجدہ پنج قسم است سجدہ عبودیت وسجدہ تحیت وجواز واباحت وفرضیت قولہ تعالی
فاسجدوا للہ واعبدوا این سجدہ عبودیت است وسجدہ کہ بغیر اللہ تعالی میکنند آن سجدہ لغویست
کہ لسجدہ سر بر زمین نہادن التوجہ تواضع وتکریم وتحیات واباحت رسجدہ دو قسم ست سجدہ عبادت وسجدہ
تحیت مسئلہ تکبیر در راہ روز عید اضحی باواز بلند گفتن سنت ست چون بمصلی برسد تکبیر منقطع کند ودر وقت تکبیر
بہتر ست کہ استادہ شود والفاظ در مذہب امام اعظم اینست اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد

مسئلہ- تاخیر نماز عید الضحی بسبب عذر تا سہ روز جائز است-

جوہر صوم از اصول طریقت وقتے بود کہ صوم خواص داری ویا آنکہ صوم داری تا آنکہ تقلیل طعام درست نکنی ہیچ فائدہ این راہ نشود زیرا کہ مقصود این طائفہ را تجویع است وقہر نفس یکے از آداب روزہ آنست کہ چون روزہ دار باشی جائے نروے کہ مردمان آنجا طعام خورند یا خواہند خورد واگر بے قصد بیفتے نشاید کہ روزہ بکشائی واین سخن بشنو کہ ترا گویند کہ دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر است در خبر است کہ اگر جائے روی کہ مردمان طعام خورند وتو روزہ دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند دل نگاہ داشتن جائی باشد کہ کسے را جائے دعوت کنند ومقصود او باشد وقومے را بطفیل او خواندہ باشد- چون صوم بدارد یا طے کند دران عجبے وکبرے نکند چہ آن صوم باز پان تر از افطار باشد بلکہ افطار نافع تر بود

جوہر سحر خوردن بہ نسبت اتباع سُنت است کہ سنت سحر از برائے تقویت بدن وتصفیہ باطن وتوجہ الی اللہ است نہ برای سیری شکم

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند ایام بیض کہ سیزدہم وچہاردہم وپانزدہم است از بہر آن گویند کہ چون آدم علے نبیا وآلہ وعلیہ السلام را سوی زمین آوردند بگریہ وزاری مشغول شدند تا آنکہ تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاہ گشت پس جناب حق سبحانہ وتعالے توبہ حضرت ایشان قبول فرمود فرمان رسید کہ درین روزہا روزہ دار داشتند خواجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریص میکردند ودر افطار ایام بیض بر خواجگان ما اصلا رخصت بنوذ ورخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ شدہ است از بہر آنکہ اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش بندان بودند رفعا للحرج بعدام بصوم ایام بیض رخصت بر افطار ہم میفرمودند ومنقول ست از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالے وجہہ کہ فرمودند روزے بحضور حضرت باعظمت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حاضر شدم فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگوید کہ ہر ماہی سہ روزہ بدار نوشتہ شود مر ترا باول روزہ ہزار نیکی ودر دوم سی ہزار ودر سوم صد ہزار التماس کردم کہ این ثواب خاص مرا باشد یا عموم را فرمودند ہر کہ این روزہا بدارد پس پرسیدم کہ آن روزہا کدام اند فرمودند آن روزہا ایام بیض است و در ریاحین ست کہ جبرئیل علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام بجناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمود ہر کہ روزہ دارد یک روز در ایام بیض دور کردہ شود از انکس ثلث گناہان وے وہر کہ

دوم روز روزه دارد دور کرده شود دو ثلث گناهان وے و هر که سوم روز روزه دارد از همه گناهان بیرون آید و باشد همچو کسے که شهید گشته است در راه جناب خداوند تعالے و بشارت دهید مر یاران خود را و بفرمائید ایشان را بروزه داشتن ایام بیض که این روزه ها روشن گردانند دلهای شان را و سپید گردانند رویهای شان را۔

جوهر امام شافعی همیشه رضی الله تعالیٰ عنه پیوسته این روزها میداشتند و در ذی الحجه شانزدهم باید داشت و صوم سته شوال حکم صیام دهر وارد اما علما را درین اقوال است۔ صوم راسه مرتبه است صوم عوام و خواص و اخص الخواص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سائر اعضا از گناهان باز دارند و صوم اخص الخواص آنست که دل را از هم دنیه و از کار دنیویه باز دارند و از جمیع سوی الله بالکلیته تبرا آرند۔

جوهر بدانکه جمله حسنات را ثوابے معین ست الّا ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالے آنرا بخود اضافت فرموده و ضامن جزای آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر ست که الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است برای امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مقید به طعام و شراب و قاع از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون به نیتے معین و مطلق امساک از طعام فضیلتے بزرگ ست خصوصاً مقید بحکم شرع چه بیخ جمله شهوات و منشار جمیع مخالفات امتلا از طعام است۔ بتقلیل طعام دل صافی گردد و هوا مبیر دو نور علم افزایش گیرد۔ احوال مشائخ دران مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر بدان مداومت دارند بعضے صائم الدهر باشند و بعضے آن را مکروه دانند و بعضے صوم داؤدی اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف هرگاه نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار (اکتفا) نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهور و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسابیع و طائفه بیرونه از طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل شود و هم آفت اعجاب که بر رویت صوم است مندفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده فی الجمله مشائخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه انانند که علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقهٔ آنکه حال شان بر علم غلبه دارد هر روز که بر خیزند موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن هرگاه که از غیب سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بیند بر مقتضای سلطان حال از اختیار و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شوند چنانکه جنید بغدادی که علی الدوام به نیت صوم بر خاستی و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و فرقه اند که حال و علم در ایشان معتدل بود ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند و یا بجهت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجهت دیگران گاهی افطار کنند یا بجهت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب اختیار ایشان در هر دو جانب از اختیار حق بود پس هر یک را ازین سه گانه طریقت خاص ست مناسب حال و لکل وجهة هو مولیها ـ مصباح الهدایه

جوہر بدانکه روزه قساوت قلبی را دور میکند و در حدیث شریف وارد ست که الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و در خبر ست که برای صائم دو فرحت است فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الرحمن بعضی فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکه در خبر ست ان الله لیغفر عند وقت الافطار و بعضی فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانه و تعالی صوم را بخود اضافت فرمود که الصوم لی و انا اجزی به از انکه صائم بصوم موصوف بصمدیت می شود و صمد آنرا گویند که ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضی گفته که صوم از افعال سر و نیت است مخلوق را در عبادت دیگر اطلاع می شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریا درو نمی شود و تخصیص جزای صوم که بخود فرمود بنا بر آنست که چون یکی را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزای اعمال وی خصمان را دهد مگر ثواب صوم صائم را دهد ـ

جوہر مشائخ طریقت میفرمایند که هیچ خصلتی بعد از ایمان بهتر از دو خصلت نیست یکی گرسنه را سیر کردن و دیگری سیر را گرسنه داشتن یعنی بصوم و روزه را چهار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چهارم محبت مشائخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه ست و در تمام سال چهار روز متصل افطار آمده است مقصود از صوم تجویع نفس ست و درین راه گرسنگی اصلی عظیم است

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی به برکتهم بر لفظ مبارک راندند که در روایتی آمده است که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بارہا

سہ روز روزہ داشتی اما معلوم نیست کہ آن سہ روز کدام بودہ است بعد ازان فرمودند کہ آداب روشنی آنست
کہ ثلث سال را روزہ داشتہ شود یعنی در سال چہار ماہ بعد ازان فرمودند کہ این را قسمتے کردہ اند آنانکہ سہ ماہ
دارند دہ ذی الحجہ و دہ محرم نیز دارند و دہ روز دیگر روزہای تبرکہ و موسم بدارند ہمان ثلث سال میشود بعد ازان
فرمودند کہ این را نوع دیگر ہم تعین کردہ اند اگر در ہفتہ دو روز روزہ دارند مثلاً دوشنبہ و پنجشنبہ ہمان ثلث سال
می شود و فرمودند کہ ہر کہ پیوستہ روزہ میدارد و را عادت میشود و رنج روزہ بر و آسان میگردد پس ثواب
دران بیشتر باشد کہ یک روز روزہ دارد کہ آن بر نفس دشوار تر آید و آن روزہ داؤدی ست علی نبینا و آلہ و
علیہ السلام یک روز روزہ دارد و یک روز افطار کند

جوہر بدانکہ روز عاشورہ و عرفہ یعنی نہم عید الضحیٰ حکم صیام دہر دارد و شش روز بعد عید و سہ
روزہ در ہر ماہ ہمین حکم دارد

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ در شنبہ و پنجشنبہ و جمعہ ماہ رجب و ذیقعدہ و ذی الحجہ و محرم
روزہ دارد عبادت ہفتصد سالہ در دیوان عمل وی ثبت گردانند

جوہر عبادت بسہ مرتبہ است کسی عبادت میکند از جہت ثواب و عقاب این مرتبہ عامہ مومنان است
و کسی بنا بر آنکہ او را بندہ خوانند و بشرف بندگی رسانند زیرا کہ بندہ بزرگترین نامہاست مر آدمی را کہ
حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بہیچ خطابی کہ یا ایہا النبی و یا ایہا الرسول خوش
نبودند چون خطاب بعبدہ سبحان الذی اسری بعبدہ بغایت منشرح گشتند و این را عبودیت گویند و شرط عبودیت
چہار چیز است وفا بالعہود و محافظۃ الحدود و رضا بالموجود و صبر بر مفقود و کسے عبادت میکند اجلالاً
و ہیبۃ و حیاءً و محبۃً و این را عبودیت خوانند پس عبودت اعلے از عبودیت و عبودیت اعلے از عبادت
پس محل عبادت تن ست و آن بجا آوردن امر ست و محل عبودیت روح و آن راضی شدن
بحکم است و محل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت
و عبودت فرع و نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکہ اتیان امر نبود رضا بحکم و عبادت در احوال نشود و
عبادت و عبودیت مجاہدہ است بالنفس و عبودت ہدایت است حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سرہ
فرمودند العبادۃ للعوام و العبودیۃ للخواص و العبودۃ لاخص الخواص و العبادۃ لمن لہ
علم الیقین و العبودیۃ لمن لہ عین الیقین و العبودۃ لمن لہ حق الیقین فالعبادۃ لاصحاب
المجاہدات و العبودیۃ لارباب المکابدات و العبودۃ صفات اہل المکاشفات

جوہر بدانکہ عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضے اللہ تعالے عنہ حضرت خداوند تعالے

را اجلالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم کہ ابوبکر بر شما از کثرت صوم و صلوٰۃ فاضل نشدہ است الا بچیزے کہ قرار گرفتہ است در سینہ او و آن عظمت و اجلال است و عبادت حضرت امیر المومنین عمر رضے اللہ تعالیٰ عنہ خوفاً و ہیبۃً بود از نجہت حضرت ایشان مہیب بودند چہ کسے کہ از حضرت خداوند تعالے بترسد از وی ہر چیز بترسد و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم فرمودند کہ شیطان میگریزد از سایۂ عمرؓ و عبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضے اللہ تعالے عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم شرم نکنم من از کسے کہ شرم میکنند از و فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ از روے محبت حضرت خداوند تعالے بود قال اللہ تعالیٰ و یطعمون الطعام علے حبہ مسکیناً و یتیماً و اسیراً۔

جوہر قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و نیافریدیم جن و انس را مگر آنکہ عبادت کنند و عبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالے وسیلہ قرب و معرفت ست و عبادت عادتی علامت بیسعادتے ست و نتیجہ آن شقاوت ؎ نگردد جمع با عادت عبادت ٭ عبادت میکنے بگذر ز عادت و ہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالے را بعلتے عبادت کند معبود او ہمان علت باشد ازینجاست کہ گویند

ہر چہ دلبند تست معبود تست

جوہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت ازانست کہ باوامر عمل نمایند و از نواہی اجتناب کنند و عبودیت عبارت ست از دوام توجہ و اقبال بجناب حق سبحانہ و تعالے و فرمودند کہ در بعضے کتابہا فرق عبادت و عبودیت چنین کردہ اند کہ عبادت ادای وظائف بندگے ست بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاہے دل بر نعت تعظیم و میفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ و زبدۂ تعبد آگاہے ست بجناب حق سبحانہ و تعالے در ہمہ احوال بنعت تضرع و خضوع

جوہر کسیکہ خود را مستغنی از بندگی داند مدعی خداوندیست و بندگی کردن انیست کہ انچہ فرمایند آن کنی و بندہ بودن انیست کہ بد انچہ بدارند ہمدران باشی و اصل بندگی ذل و افتقار ست ہر چند اظہار آن از بندہ بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر و صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند ؎

گر تو خواہی حُرّے و دل زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگے است	زندگی بے بندگی شرمندگی ہست
جز خضوع و بندگے و اضطرار	اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یابد زندگی	کفر باشد پیش او جز بندگی
ذوق باید تا دهد طاعات بر	مغز باید تا دهد دانه شجر

جوہر ہر طاعتی که بر تن دشوار تر باشد طاعت ہمان باشد و مخالفت نفس سر ہمه طاعتها ست وقال الله تعالیٰ ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ۔ یک نفس از نفس بفرمان تست + کفش بپا کن که بهشت آن تست + این طائفه روا اندارند که ہمه عمر یک قدم بر مراد نفس زنند و ابلیس اگر تعظیم نفس نبودی مخالف امر حضرت خداوند تعالیٰ نشدی و در فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالیٰ بجز مخالفت نفس نبود

جوہر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن ۔

جوہر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالیٰ ثواب آن نه طلبی و نه خواهی که ترا آن یاد کنند و برای آن ترا بزرگ دانند

جوہر بعضے میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواهد و این اخلاص صدیقان است و بعضے میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت ذوالنون مصری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم خلق و دوم فراموش کردن دیدن اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضے میفرمایند که اخلاص در فراموشی رویت خلق ست بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالیٰ تا از نظر بخلق بیرون نیائی ہرگز بگنج اخلاص نرسی و از اینجاست که صوفی را بر ملامتی فضل دهند چه ملامتی خلق را در نظر دارد که عمل و حال خود را می پوشد و صوفی دوام نظر بحضرت خداوند تعالیٰ دارد و بعضے میفرمایند که اخلاص نادیدن اخلاص است چه کسیکه در اخلاص بخود اخلاص بیند اخلاص باخلاص محتاج باشد چه التفات باخلاص و نظر دران عجب ست ۔

جوہر بدانکه عمل ظاہر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا ینظر الی صورکم والی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بدرستی که الله تعالیٰ نظر نمی کند بسوی صور تهای شما و سوی اعمال شما لیکن نظر میکند سوی قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالیٰ قلوب اند و اخلاص باطن اگر صور با پاکی قلوب باشد و اعمال ظاہر با اخلاص باطن آن زمان صور و اعمال نیز مقبول گردد ۔

جوہر ہر کرا مهمے پیش آید هفت روز بخواند روز جمعه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا رحمن یا رحیم صد بار و یکشنبه یا واحد یا احد صد بار و دوشنبه یا صمد یا فرد صد بار و سه شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبه یا ذوالجلال والاکرام صد بار مجرب است

جوہر عند الحاجت بگوید یارب بحق معروف کرخی حاجت من روا گردان —

جوہر براے ہر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الٰہی احدی صمدی من عندک مددی

جوہر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صعب را سلیم

بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین سے صد بار بخواند —

جوہر ہر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الٰہی بحرمت آن

ساعت کہ با خواجہ ابو اسحاق احمد نہاوندی آشتی کردی حاجت مرا روا کن این عمل را از مجربات صحیح فرمودہ اند

جوہر شب پانزدہم مستقبل قبلہ نشیند و نوزدہ ہزار بار بگوید اللہ المستعان و ہر بار کہ ہزار تمام شود

سر بسجدہ نہد و سہ بار آمین گوید بعدہ حاجت خواہد —

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد یا ودود

یا وتر یا ذا الجلال والاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید —

جوہر بہر حاجتی کہ باشد ہزار بار با تسمیہ بخواند امنت باللہ العلی العظیم و توکلت علی الحی القیوم

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم یا حافظ یا حفیظ یا وکیل یا رقیب یا اللہ و صلی اللہ تعالیٰ علی

محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین بہر نیتے و حاجتے کہ بخواند حاجت روا شود عدد معین نیست

جوہر عند الحاجت ہر روز ہزار بار سورۂ اخلاص بخواند

جوہر دہ اسم اند کہ آنرا خرج بیخبر جان گویند برای سیاحان متوکل در براری و منازل نافع اند چون از

خواب بیدار شود اسم الباسط را دہ بار خواند بر دو کف دمیدہ بر روی فرد آرد و در میان سنت فجر

و فرض آن یا اسرافیل یا طاطائیل یا دوریائیل بحق یا لا الہ الا اللہ الرفیع جلالہ یا اللہ پانزدہ بار

چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار و العزیز چہل بار و سورۂ نصر بست و پنج بار پس این دہ اسم را ہفتاد بار

بخواند و ہی ہذہ سنزاول زرعی جوسامنوعا عالمایتو تو ناسلیخا ملیخا ملقوما یا قیوما بحق کہیعص و

بحق حمعسق — ہمین دہ اسم برای دفع شر جن و انس و بلیات و آفات نیز خوانند و براے اخراج سبجے

کہ در خانہ و منزلے استکانۃ گزیدہ باشد لیکن بتغیر ما طریقش انیست کہ دہ بار خوانند و در ہر جہت دم کنند

سنزاول زرعازوشامنوعا عالمامطیوثوناشلیخا ملیخا دلمخوما و یا قیوم بحق کہیعص بحق حمعسق

بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و این اسمار در دفع رجعت اثر عظیم ست بر آب دم کنند و بخورانند

جوہر ہر کہ سورۃ الفلق بسیار خواند رزق بآسانی میسر شود

جوہر سورۃ التکاثر در نماز نافلہ بسیار بخواند مال زیادہ شود و رزق وسیع و سورۃ الہمزہ ہمین حکم دارد

سنزاول زرعی او سامنوعا عالمایتو تاسلیخا ملیخا ملقوما ...

جوہر آیۃ الکرسی تا خالدون بعد ہر نماز از فرائض وسنن ونوافل و در غیر اوقات نماز مداومت نماید غنی گردد

جوہر قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد ہر نماز از فرائض وسنن ونوافل و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین ادا شود و محتاج نشود۔

جوہر سورۂ واقعہ ہر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نہ بیند و دشمنان او مقہور شوند و اگر معاندی نسبت بوے کیدے اندیشد ضرر و اثر آن بوے لاحق شود و ہمیشہ در حفظ حضرت خداوند تعالی باشد و ہر کہ این سورہ را در مجلس واحد چہل بار بخواند حاجت قضا شود

جوہر اگر تنگ دست سورۃ النصر ہر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند توانگر گردد۔

جوہر برای دفع تنگی معیشت ہر شب سورہ جمعہ بخواند و بعد وضو شانہ کند ریش را۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم بسم اللہ الملک الحق المبین من العبد الذلیل الی مولے الجلیل قد مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بنویسد و در آب جاری انداز د حضرت خداوند تعالی غرضش در اسبوع واحد حاصل کند۔

جوہر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم (ہفتہ وہفت روز ۱۲) لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قایم یا فرد یا قدیر یا احد یا صمد ہر حاجت کہ خواہد روا شود۔

جوہر ہر کرا کار صعب پیش آید بخواند توکلت علی الحی الذی لا یموت ابدا والحمد للہ الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن لہ شریک فی الملک ولم یکن لہ ولی من الذل وکبرہ تکبیرا و بعد از ان تکبیر گوید مجرب است

جوہر اگر چیزے گم شود بخواند کفی باللہ نصیرا وکفے باللہ شہیدا وکفے باللہ علیما وکفے باللہ حسیبا وکفی باللہ وکیلا بعدہ سہ بار بخواند اصبحت فی جوار اللہ وامسیت فی امان اللہ

جوہر ہر کہ دفینہ نہادہ فراموش کند یا دفینہ پدر و اقربا یا غیر ایشان (ہمسایگی ۱۲) نمیداند کہ در چہ موضع است سورۂ والضحی مواظبت نماید و اگر سورۃ الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار خواند بر دفینہ ہای زمین اطلاع یابد در خواب یا در بیدارے

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم فرمودند کہ چون خوانندہ را در آیتے ذوقے و راحتے پیدا آید باید کہ آنرا تکرار کند و حجت گیرد و فرمودند کہ در حالت تلاوت و سماع سعادتی کہ حاصل میشود بر سہ قسم است انوار ست و احوال ست و آثار است

وآن از سہ عالم نازل میشود وآن سہ عالم ملک و ملکوت و منیہا جبروت است وآن سعادت بر سہ جای فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان در دل پیدا می آید آنرا احوال میگویند وآن از عالم جبروت ست بر قلوب بعد ازان بکائی و جنبشی کہ ظاہر میشود آنرا آثار میگویند وآن از عالم ملک ست بر جوارح وفرمودند کہ حضرت شیخ اکبر قدس سرہ ہر گرا قرآن مجید یاد گرفتن فرمودی گفتی کہ اول سورۂ یوسف یاد گیر وفرمودند کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر گرا نیت یاد گرفتن قرآن مجید باشد وبدان نرسد وہم بدان نیت از جہان برود اورا در گور نہند فرشتہ بیاید و ترنجے از بہشت بیارد و بدست او دہد آنکس اورا ابتلاع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز حشر حافظ مبعوث شود

(فرو بردن ۱۲)

وفرمودند کہ قرآن مجید بر ترتیل و باتر دید باید خواند یکے از حاضران سوال کرد کہ تردید چہ باشد فرمودند کہ از آیتے کہ خوانندہ را ذوقی و رقتے حاصل آید تکرار باید کرد وفرمودند کہ وقتے جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میخواستند کہ چیزی بخوانند فرمودند بسم اللہ الرحمن الرحیم ہم درین تسمیہ دل مبارک را حالی پیدا شد بست بار تکرر فرمودند وفرمودند کہ مراتب قرآن مجید ہشت نوع است پنج نوع ازان بیان فرمودند اول آنست کہ وقت قرآن مجید خواندن باید کہ دل خوانندہ را تعلیق بجناب حق سبحانہ و تعالی باشد

(دل آویختن چیزے را و تعلق بہ چیزے در آویختن ۱۲)

واگر آن میسر نشود باید کہ انچہ میخواند معانی آن بر دل بگذراند واگر آنہم نتواند باید کہ در حال قرآن مجید خواندن جلال و عظمت جناب حق سبحانہ و تعالی بر دل بگذراند یکے از حاضران سوال کرد کہ اینمعنے ہمان تعلیق بجناب حق تعالی است کہ در مرتبہ اولے فرمودند فرمودند خیر آن بذات جناب حق سبحانہ و تعالے بود این بصفات ست مرتبہ چہارم فرمودند کہ در وقت خواندن باید کہ حیا بروی غالب باشد و تصور کند کہ این دولت چہ لائق نست و مراچہ محل این سعادت است واگر آنہم نباشد باید کہ بداند مجازی آن قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است ہرآئینہ مرا جزاے بدہد درین میان بندہ عرضہ داشت کرد

(جزا دہندہ ۱۲)

کہ ہر بار کہ بندہ قرآن مجید میخواند بیشتر واضح آن انچہ معلوم باشد بر دل بگذراند واگر در اثناے تلاوت دل بندہ بسوداے یا باندیشہ مشغول شود باز با خود گویم کہ این چہ اندیشہ وچہ سوداست و دل خود بواضح مشغول کنم ہمان زبان بر سر آیتے رسم کہ آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشہ باشد آیتے در نظر آید کہ در وحل آن مشکل باشد کہ در دل گذشتہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ آن معنے نیکوست آنرا نیکو نگاہ دارے

جوہر حضرت خواجہ ابو یوسف چشتے را قدس اللہ تعالے بسرہ المبارک در ایام جوانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواجہ محمد چشتی قدس اللہ تعالے بسرہ العزیز در خواب فرمودند کہ صد بار سورۂ فاتحہ وقت خواب خوانده باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد۔

جوہر ہر کہ قرآن مجید یاد گیرد اول سورۂ یوسف یاد گیرد بہ برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جوہر حضرت مُلا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرمایند کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللھم ارحمنی بالقرآن واجعلہ لی اماماً و نوراً و ھدے و رحمۃ اللھم ذکرنی ما نسیت و علمنی منہ ما جھلت وارزقنی تلاوتہ اناء اللیل والنھار واجعلہ حجۃ لی یارب العالمین واز حضرت خواجہ یعقوب چرخی قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز مواظبت این درود داشتند اللھم صل علی محمد وآلہ وصحبہ بعدد ما فی جمیع القرآن حرفا حرفا وبعدد کل حرف الفا الفا۔

جوہر در خبر است ہر کہ قرآن را پیش روی خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوی بہشت رہنمونی کند و ہر کہ او پشت اندازد بقیامت پس پشت او فرشتہ آید و بسوی دوزخ راند و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان امت من بر من عرض کردند ندیدم از انمیان بزرگتر از ان کسی کہ قرآن داند و نخواند۔ و امام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند کہ بدیدم در خواب حضرت خداوند تعالی را بار بار عرض کردم کہ یارب بکدام عبادت قربت تو شود بندگان را سوی تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کردم بفہم یا بغیر فہم فرمود بفہم یا بغیر فہم یعنے قرآن فہم کند یا نکند و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر خواہے حضرت خداوند با تو سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالے سخن گوے پس نماز بگذار

جوہر سجدہ فرض ست در سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان والم تنزیل وحم السجدہ والواجب در سورہ اعراف و مریم و ص و قرآن و سنت در النجم واذا السماء انشقت واقرء و تطوع در نحل یقرء فی کل سجدہ من الاربعۃ عشر قراۃ اخرے و تسبیحات شتے۔

جوہر قال اللہ تعالیٰ افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصلے کلام اللہ بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرمایند کہ خداوند تعالے تجلے مے کند مر بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمیشود

جوہر در رسالہ ہمدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد چنانچہ حق تعالی بیرون ست یعنے دل را بر داشتن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از ان روشن شود ہمانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاہد وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودن است پس ہرچہ

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر تا نی آیهٔ قرآن و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمومنین با تعوذ و تسمیه بر مومن و مومنه خواند و یرز حمتے صد ساله بد صحت یابد۔
و اگر آیهٔ ثم اماته فاقبره بر شیر و مار و هر ظالمی که باشد سه بار بخواند و بد بد ہلاک گردد و اگر آیهٔ ثم اذا شاء انشره بر ہلاک
شده بخواند زنده گردد۔ در تمهیدات میگوید که خوانندهٔ قرآن را از صفت بموصوف رفتن آنست که وقت تلاوت
تفکر نماید که چه فرمان میشود و بچه ترهیب میکند و بچه ترهیب می نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی
مرا اینچنین میفرماید و ازین چیز منع میکند این طریقه در پردهٔ سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند و اطاعت
او امر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تا الٰی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت
ارزانی فرمایند۔ رسول علیه السلام فرموده اند که در خواندن قرآن مجید گریه باید کرد و اگر گریه نیاید بستم
آرد و اگر بچشم نگرید بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیهٔ عذاب میرسیدند استعاذه کردندے یعنے
اعوذ بالله میگفتند و بآیهٔ مغفرت رحمت جستی تو همچنان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتے که رسد در عذاب
و رحمت و قصه که باشد تامل کند در خلقت هر موجودے و مخلوقے فکر نماید و چون در صفات من رسند تواضع
کنند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسند که با حق و رسول کرده اند آهسته و با شرم
خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانند و در فوائد الفواد تلاوت با ترتیل و تردید
باید کرد تردید آنست که بر آیتے که خواننده را رقتے و ذوقے حاصل شود تکرار کند یعنے باز خواند و
ترتیل آن که رعایت مخارج کند

جوهر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرموده اند و شعبان را شهرے
ای مکرم ۱۲
در مضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهرے شهر من ۱۲ بدان معنی فرموده اند که نزول
آیهٔ ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در این
ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان امت را میسوزد و ناچیز میکند۔

جوهر باید که در شب براءة غسل کند و نیت روزه بامداد کند و روزهٔ پانزدهم بدارد و در یک چشم
یکبار سرمه کند و در دوم دو بار تا سال دیگر چشم او بدرد نیاید و درین شب آوندها بجنبانند تا برکتے
تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه بپزد و از گوشت پرهیز کند هر دانه ده نیکی ست و از ده یکے
پاکے است و ده درجه از بهشت ست

جوهر در طهارت صاحب الهدایه قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلوة است و
شیطان در هیچ وقت بر حال بندهٔ مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوة و وقت قرب مناجات او

باخداوند تعالیٰ وطہارت کہ نوریست از انوار ایمان مومن را بمثابہ سلاحے ست در دفع شیطان کہ الوضوء سلاح المومن وفضیلت وضو بر ارباب معاملات پوشیدہ نیست و وجہ فضیلت بیشتر ازانکہ درجہ محبوبی حق سبحانہ وتعالیٰ بدان یابند کہ ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین و اہل طہارت سہ طائفہ اند طائفہ عوام مومنان وطہارت ایشان بر ظواہر وتنظیف (پاک کردن ۱۲) بدن ولباس و مکان مقصور بود وطائفہ عوام صوفیان وخواص مومنان وطہارت ایشان ہم در ظاہر بود بر وفق طائفہ اول وہم در باطن بر وفق طائفہ سوم و آن تزکیہ نفس بود از اخلاق ذمیمہ وتصفیہ قلب از لوث محبت دنیا و طائفہ خواص صوفیان واخص خواص مومنان وایشان با طائفہ اول و دوم در طہارت ظاہر و باطن مشارک باشند و بطہارت سر از لوث ملاحظہ اغیار منفرد و بعضے از متزہدان و متشبہان متصوفہ در تطہیر ظاہر مبالغہ نمایند و در تطہیر باطن از انجاس غل وغش وحقد وحسد وغیر آن تسامح وتساہل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ست چہ از صحابہ بودند کہ پای برہنہ براہ رفتہ اند و بر زمین بے سجادہ نماز کردہ وگاہ گاہ در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نمودہ ولیکن ہمہ در تطہیر باطن کوشیدہ

جوہر ہر کہ با وضو باشد بہیچ بلا مبتلا نشود و ہر کرا بلائے رسد و او بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ آمرزش خواہند فرشتگان آنکس را کہ با وضو ست مادام کہ حدث نرسیدہ است و فرمودند ہر کہ با وضو بمیرد شہید مردہ باشد و فرمودند کہ وضو حصار وسلاح مومن ست و فرمودند کہ خوردن آب بقیہ وضوے مومن شفاست از ہفتاد درد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام طہارت ساختند و فضالہ آن طہارت استادہ خوردند و این حدیث روایت کردند کہ ہر کہ فضالہ طہارت بخورد جناب خداوند تعالیٰ آنرا علاج بیماریہا گرداند کہ اطبا از معالجہ آن عاجز آمدہ باشند۔ و وضو بر وضو نور علی نور ست و در خبر ست کہ رسول علیہ السلام از ابلیس پرسیدند کہ دشمن ترین مردمان نزدیک تو کدام ست گفت کسی کہ دائم با وضو ست۔ چون آب نیابد تیمم کند۔ در شریعت نماز بی طہارت درست نگردد و در حقیقت نیز درست نشود چنانچہ ظاہر را طہارت است باطن را نیز طہارت است طہارت ظاہر بآب ست وطہارت باطن بآب ندامت وخجالت و بآب حیا وخوف

جوہر در خبر ست فردای قیامت ہمہ کس را فرمان رسد کہ سجدہ کنید کسانیکہ با وضو و با طہارت مردہ اند سجدہ کردن توانند و کسے کہ بے وضو مردہ سجدہ را قادر نشود و در عقوبت گرفتار بود۔

کنز سوم

جوہر در تعریف علم و مراتب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل مومن کہ بدان راہ یابد بخداوند تعالے یا بکار خداوند تعالے واین علم وصفت خاص انسان است وادراکات حسی وعقلی او ازان خارج وفرق میان عقل و این علم انست کہ عقل نوریست فطری کہ بدان اصلاح از فساد وخیر از شر متمیز گردد وآن مشترک است میان مومن وکافر وعلم خاص مومنان راست وعقل کہ مشترک ست میان مومن وکافر آن عقل ست کہ تمیز میکند میان صلاح وفساد امور دنیوی چہ این عقل ہم مومن را تواند بود وہم کافر را اما عقلی کہ تمیز کند میان صلاح وفساد امور اخروی آن خاصہ مومنان است ومیان او وعلم تلازم واقع است ودیدہ این عقل بنور ہدایت روشن است وبکحل شریعت مکتحل وعقل در ذات خود یک چیز ست ولیکن دو وجہ دارد یکے در خالق وعبارت ازو عقل ہدایت کہ خاصہ مومنان ست ویکے در خلق واین عقل مشترک است کہ آنرا عقل معاش خوانند واہل ایمان وطالبان حق وآخرت را عقل معاش تابع عقل ہدایت بود ودر ہر صورت کہ عقل معاش را با عقل ہدایت موافقت ومطابقت ومتابعت بود آنرا معتبر دارند وبر مقتضاے آن عمل کنند وہر کجا عقل معاش را با عقل ہدایت مخالفت افتد آنرا از درجہ اعتبار اسقاط کنند وبدان تسویلات تنمایند وازین سبب اہل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت کنند وندانند کہ ایشان را وراء عقل ایشان عقلے دیگر ست وعلم سہ گونہ است یکے علم توحید دوم علم معرفت کار خدایتعالے از اعدام وایجاد واماتت واحیاء ونشر وحشر وثواب وعقاب وغیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر ونواہی وہر یکے را ازین مسالک سہ گانہ سالک ست جداگانہ سالک مسلک اول را عالم ربانے خوانند ودر علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس وسالک مسلک دوم را عالم اخروے خوانند ودر علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس وسالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند واو را ازان دو علم دیگر خبر نہ چہ اگر خبر داشتی انچہ دانستی بعمل آوردے از بہر آنکہ فتور در اعمال نتیجہ قصور ایمان است علماء ربانے باوجود الیقان بوحدانیت حق سبحانہ وتعالے ایمان دارند باخرت ایشانند سابقان واہل تصوف وعلماء اخروے باوجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام انچہ محتاج الیہ است بہرہ دارند وآنرا در عمل مے آرند ایشان را ابرار واصحاب الیمین خوانند وعلماے دنیوی جز ظاہر علوم اسلام ہیچ نصیب نہ دارند وانچہ دانستہ اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان

پاک داشتن و اندیشہ کردن ۱۲

و شر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و صحابه وسلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین بریدند پرسیدم که شما چه قومید گفتند که ما آن گروهیم که به نیکی میفرمودیم و خود بجا نیاوردیم و از بدی نهی میکردیم و در ان اقدام نمودیم همچنانکه هیچکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمند تر نیست وقتی که از بهر حق تعالیٰ طلبند و هیچ چیز از و زیانکار تر نیست وقتیکه از برای دنیا جویند و علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا بود۔

جوہر در بیان آنکه علم تابع است مر وجود را شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که شیخ صدر الدین قونوی قدس سره میفرمایند که علم تابع است مر وجود را بآنمعنی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس انچه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابل است مر علم را علی ذالک الوجه وانچه قابل است مر وجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علیٰ هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالب است آنجا وجود و علم غالب تر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالباً خصوصیت حکم بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیرها همین حال ست و قال بعضهم قدس الله تعالیٰ اسرارهم هیچ فردے از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه و تعالیٰ را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم نمیدانند اما ما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضاء قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات

جوہر اقسام علوم چہار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظر و استدلال که آنرا علم کلام گویند و علم سلوک و تصوف اول علم روایت و اخبار و آثار و این جمله را علم احادیث گویند و الروایة اعم لطلق علی

فعل النبی والخبر یطلق علی قول النبی لا علی فعله والآثار افعال الصحابة دوم علم درایة وآن علم فقه و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و احکام مسائل متداوله میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال ست بر مخالفان مذهب اهل سنت و جماعت باثبات حجت بر اهل بدع و ضلال نصرة للدین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالی که حضرت خداوند تعالیٰ واحد است و در اصطلاح این علم را علم کلام گویند چهارم علم حقائق و علم مقامات و علم احوال و علم معامله و اخلاص است در طاعات و در توجه بسوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جهات و این علم را علم سلوک و علم تصوف گویند و این اعلیٰ و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است و علم معارف و علم اسرار که این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیده است حضرت علیه السلام بعلوم ثلثه اول علمی است که بیان فرمود آنحضرت همه خلق را و آن علم شرائع و احکام است که آنرا علم ظاهر گویند دوم علمی است که خاص کردند آنحضرت بدان علم بعض صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند مرا آنحضرت هفتاد نوع از علم که تعلیم نفرمودند آن هفتاد علم هیچکس را جز من سوم علمی ست که مخصوص آمد بدان علم آنحضرت که شریک نیست در ان علم کسی از صحابه۔

جوهر در علم لدنی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم جناب الٰهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات جناب الٰهی ست و علم لدنی ادراک معانی کلمات از جناب الٰهی است بے واسطۂ بشر و آن بر سه قسم است وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الٰهی و حدیث نبوی چه اقوال حضرت ایشان همه وحی بوده است و ما ینطق عن الهوی کلام جناب الٰهی بواسطۂ جبرئیل بر دل رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم منزل شده است و حدیث نبوی بعضی بے واسطه جبرئیل آمده در محل شهود فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدوست و بعضی بواسطه نزول جبرئیل و بعضی بواسطه نفث (دردمیدن ۱۲) او در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او ست از صورت ملکی در هیأت بشری و مراد از نفث او القاء معنی وحی الٰهی ست در دل نبی بے واسطه تمثل بصورتی اما الهام مخصوص باولیاست و آن علمی ست درست و ثابت که جناب حق سبحانه و تعالیٰ آنرا از عالم غیب در دل خواص اولیا قذف کند متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند و اما فراست علمی بود که بسبب

تفرس آثار صورت از غیب کمشوف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچہ در حدیث است اتقوا عن فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ و فرق میان الہام و فراست آنست کہ در فراست کشف امور غیبی بواسطہ تفرس آثار صورت بود و در الہام بے واسطہ آن و فرق میان وحی و الہام آنکہ الہام تابع وحے بود و وحے تابع الہام نباشد اعنے اولیا را مرتبۂ الہام بواسطہ متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی بتبعیت دیگری

جوہر در علم الیقین۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ یقین عبارت ست از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بہ شہادت وجد و ذوق نہ بعقل و نقل و مادام آن نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند (پس ۱۲) و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور الیقین خوانند و بحقیقت ہر دو نور یکے اند ہمان نور ایمان و قتیکہ مباشر دل بے حجاب بشریت گردد نور الیقین بود و تا بقاء وجود است پیوستہ از زمین بشریت غیم (ابر ۱۲) بشری متصاعد مے شود و طلعت آفتاب حقیقت را مے پوشاند و گاہ از لمعان آن نور ذوقے یابد پس نور ایمان پیوستہ ثابت باشد و نور الیقین گاہ گاہ لامع و لائح چنانکہ در حدیث آمدہ کہ الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سہ درجہ است اول علم الیقین و مثالش آنست کہ کسے را باستدلال از مشاہدہ شعاع و ادراک بحرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست کہ کسے بمشاہدہ جرم آفتاب در وجود او بے گمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست کہ کسے بتلاشے و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاہد و معائن و در حق الیقین رسم دوئے از مشاہدہ و مشاہد و معائن برخیزد و بینندہ دیدہ شود و دیدہ بینندہ و این معنے در حال بقاء ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت (تنہائی و کمی ۱۲) و اتفاق و لمحہ دست ندہد مانند برقے کہ ناگاہ در لمعان آید و فی الحال منطفے گردد چہ اگر ساعتے باقے بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع اللہ عبارت ازین دم است ؎ بر در تو مقیم نتوان بود ٭ حلقہ (تباہی ۱۲) میزنند و میگذرند ٭ پس ایمان اصل الیقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضے از بعضے غالب تر و ازین ست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ مومنان را بایمان مامور گردانیدہ است یا ایہا الذین آمنوا آمنوا ج ایمان را مراتب بسیار است ہو الذی انزل السکینۃ فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانہم سکینہ درین موضع عبارت است از الیقین کہ دل را از اضطراب شک آرام دہد و در حدیث آمدہ است الایمان الیقین کلہ و انچہ بطریق

استدلال

استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چہ آن علم استدلالی ست و این علم حالی
ظلمت شب شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت

جوہر علم الیقین راسہ مراتب اند یکی علم کہ از استدلال پیدا شود بوجہی کہ مستقر باشد و اشتباہ دران راہ نیابد و زوال نپذیرد بوجہی این را علم الیقین گویند و چون باز مشاہدہ آن شود بوجہیکہ مشہود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند و چون ذاتی گردد بوجہیکہ عین آن مشہود گردد آنرا حق الیقین خوانند۔ ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر دور کردہ شود پردہ زیادہ نکنم یقین را یعنے پردہ کہ میان من و میان احوال آخرت ست اگر آن پردہ برداشتہ شود یقین کہ مرا در دنیا حاصل ست ہیچ در آخرت زیادت نپذیرد دیگر آنکہ زیادتی وضوح مشاہدہ بود

جوہر علم الیقین عبارت ست از ادراک معانی و فہم کلمات از اللہ تعالیٰ بہ تعلیم الٰہی و تفہیم ربانی نزد بعضے یقین عافیت قلب است از مرض جہل و شک بدانچہ وعدہ کردہ اند و بعضے گفتہ کہ یقین نیست کہ تراغم فردا نماند۔ و بعضے گفتہ کہ فرق بین الایمان والیقین کالفرق بین الاعمے والبصیر است چون خبر کردہ شود بطلوع آفتاب بینا بہ بیند و نابینا نہ بیند لیکن ثابت شدہ است نزدیک نابینا وجود آفتاب بتواتر اخبار۔ کسی کہ صحیح شد علم الیقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کسے کہ صحیح شد توحید او در دنیا صحیح شد رویۃ او مر خداوند تعالےٰ را در آخرت

جوہر۔ مشائخ طریقت را در باب یقین اقوال ست بعضے فرمودند کہ یقین تحقیق کردن غیب است بازالہ کل ظن و ریب و شیخ سہل قدس سرہ فرمودند کہ یقین عبارت از مکاشفہ است و شیخ نوری قدس سرہ فرمودند کہ یقین اشارت از مشاہدہ است و ازینجاست کہ گفتہ اند کہ عالم یقین مقام فناست زیرا کہ تا سالک را فنا دست ندہد اہل مکاشفہ و مشاہدہ نگردد پس یقین مقام مکاشفہ و مشاہدہ باشد و فرمود صاحب رسالہ مکیہ شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ کہ یقین عبارت ست از ظہور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاہد وجد و ذوق نہ بدلالت عقل و نقل و این معنے موافق قول خواجہ سہل است کہ الیقین ہو المکاشفۃ والمشاہدۃ و اما آنکہ نورے گفتہ الیقین ہو المکاشفۃ والمشاہدۃ راست نیاید۔ وقد جاء فی الخبر الایمان الیقین کلہ ایمان یقین ست ہمہ آن یقین پس لاجرم ایمان اصل بود و یقین فرع

جوہر در علم حال۔ بدانکہ علوم اہل تصوف علم احوال ست و احوال کار دلست صاحب

مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ علوم خاصہ متصوفہ یکے علم حال است یعنی دوام ملاحظہ دل و مطالعہ سر صورت آن حال را کہ میان بندہ و خداوند ست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنہ زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب ہر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا کہ ہر حالے را در نفس خود ادبے ست و بحسب ہر وقت ادبے و باعتبار ہر مقامے ادبے مثلاً حال رضا را در نفس خود ادبے ست و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام جناب الہی و بحسب وقتے کہ زیادت گردد ادبے دارد و آن ادائے شکر است تا طریق مزید حال رضا مسدود نگردد و سطوت نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاہر نشود و بحسب وقتیکہ نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبے دیگر ست و آن استغاثہ و استعانت ست بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بکشاید و نفس را از حرکات نگاہدارد و در باطن بندہ از جہت طلب مزید عزمے شوق انگیز و شوقے حزن آمیز پدید آید و ہمچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام جناب الہی حکمے و ادبے دیگر ست و آن رضا دہی در رضا ست و در مقام مخالفت حکمے و ادبے دیگر ست و آن انکار و حزن بر وجود رضا ست و نقصان آنرا در ہر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادۃ ادبے ست پس ہر کہ پیوستہ ملاحظہ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب ہر وقتے و مقامے محافظت و مواظبت نماید بمبلغ کمال و بمقام رجال رسد و ہر کہ از آن غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغلے شاغل است کہ اگر اوقات عمر در ان صرف کردہ شود حق آن گذاردہ نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضے آنند کہ این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند در ہر نفس تفاوت حال خود بہ نسبت با نفس سابق دریابند و بعضے در اوقات بدانند و بعضے در ساعات و بعضے در ایام حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ قدس سرہ فرمودہ بندہ سلامت نیابد الا وقتیکہ بحال خود عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از وی پرسیدند کہ علم حال چیست فرمود ترک التدبیر و من کان فی ہذا المقام فہو من اوتاد الارض یعنی ہر کہ حال او با حق سبحانہ ترک اختیار و سلب ارادات بود دوام ملاحظہ این حال اقتضاء دوام ترک تدبیر کند و ہر گاہ کہ خود رغبت تدبیرے یابد آنرا نفی کند چہ داند کہ منافی حال او ست

وتخصیص حال بہ ترک اختیار ازان کردہ است کہ ہیچ حال ازان شریف ترنیست۔

جوہر در علم قیام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم قیام عبارت ازانست کہ بندہ در جمیع حرکات وسکنات ظاہرہ وباطنہ حق تعالے را برخود قائم ومطلع ہیند ودر کل احوال واقوال وافعال او سبحانہ را رقیب خود داند واین علم عزیز است واین علم را علم مراقبہ خوانند ہرکہ آنرا شعار باطن خود سازد از جملہ مقامات شریفیہ واحوال عزیزہ محظوظ گردد وتعظیم وہیبت جناب الٰہی اورا در جمیع عوارض وحوادث معلم ومودب شود وحضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرمودہ اند کہ از چہار چیز خالی مباشید یکی علم قیام کہ حق تعالی را برہمہ حال خود شاہد ومطلع بینید دوم ملازمت عبودیت کہ پیوستہ خودرا در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثہ از حضرت وہاب بر توفیق این دو معنی چہارم استمرار صبر برین سہ چیز تا وقت ممات چہ خیر دنیا وآخرت وسعادت سرو علانیت درین چہار چیز درج ست۔

جوہر در علم سعت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ہرگاہ کہ اخلاق نفس مبدل ودیو طبیعت مسلمان گشت وبجاے متابعت ہوا مطاوعت خدای تعالے پدید آمد این مرتبہ را مقام سعت خوانند آنچہ در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت وصحت این یا در بدایت مقام فنا ارادت وترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام فنا ارادت از بہر آنکہ وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود واختیار آن در مقام فنا ارادت کہ سالک از حول وقوت خود منخلع شود واختیار خود منخلع گردد محکوم وقت باشد نہ مقید اختیار واما بمقام بقا بحق از بہر آنکہ نواصی احوال در تصرف او بود واز تحت تصرف احوال بیرون رفتہ نہ مقید اخذ بود ونہ مقید ترک در قبضۂ تصرف احکام الٰہی منقاد ومستسلم گشتہ۔

جوہر در ماخذ علم صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مصدر ومنشاء جملہ علوم حضرت الٰہی ست واول مورد ے کہ فیض علم ازلے برو وارد وفائض شدہ قلب مصطفوی ونفس مزکے نبوی بود واز قلب منور واز نفس مطہر نبوی فیض علوم واحوال واخلاق واعمال در قلوب ونفوس امت روان شد بعضے قبول اعمال بیش نداشتند ایشان عباد بودند وبعضے قبول اخلاق واعمال بیش نداشتند ایشان زہاد بودند وبعضے قبول اعمال واخلاق واحوال ہمہ داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد کہ ماخذ جملہ علوم وجود باجود

سید عالم ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوۃ کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم۔

جوہر در علم فرضیت و فضیلت۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند قال النبی علیہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ علمی کہ طلب آن بر کافہ مسلمان فریضہ است نزدیک علماء مختلف فیہ است بعضے گفتہ اند علم اخلاص زیراکہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالے فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنے صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وہرچہ واجبی برو موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضے گویند علم وقت ست یعنے دانستن آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم و اولے ست از اقوال و افعال و بعضے گویند علم حال است یعنی دانستن حالے کہ میان بندہ و خداوند بود و دانستے کہ بدانسے حال مخصوص باشد و قوت یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضے گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جملہ کہ برشمردہ شد فضیلت اند نہ فرضیہ زیراکہ ہرچہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جوہر بدانکہ فضائل علم در نص و احادیث وارد ست نہ آنست کہ مجرد علمے داند و بران عمل نباشد عالم باحکام مشروعات باشد و عامل بران و اگر کسے علم بخواند و بران عامل نباشد از علماء سوء است و حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بدترین خلائق علماء بد ہستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشینید نزدیک ہر عالمے مگر عالمے کہ بخواند شما را از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنے از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را امر کند از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و بسوے اخلاص بخواند و از رغبت دنیا باز دارد و بسوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و بسوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد و بسوی نیکخواہی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علما یا مجادلہ کند بدان علم با سفہا یا بگرداند روے مردمان را بخود پس بگو کہ او جاے خود کند در آتش دوزخ۔ بدانکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت تا حاصل نماید علم مستقیم۔

جوہر علماء رسوم علم اشیا علی ماہی علیہ فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم اشیا علی ماہی علیہ پندارند و حال آنکہ بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نرسیدہ چہ ایشان ارباب نظر اند و علم صادق بے کشف و شہود دست نمیدہد ہذا طور ورای طور العقل والبرہان لا یعرف الا بالکشف والوجدان —

جوہر در علم ضرورت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم ضرورت عبارتست از ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و افعال و اقوال و معرفت زمان و حبس نفس درین مقام و حد ما لا بد آنست کہ نفس را از ان منع نشاید کرد چہ حق او آن بود و منع حقوق از نفس نا مرضی ست و حق نفس آنست کہ از منع خللے دینیے یا دنیوے تولد کند پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است کہ بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کردہ شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و فقدان عقل و ہر چہ ازین بگذرد جملہ حظ نفس ست و وقوف بر حد ضرورت عزیمت ست و تجاوز از ان بشرط علم رخصت و ارباب عزائم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیزہا علمے غامض ست و نفس را بران حد داشتن عملے مشکل اہل بدایت را اطلاع بران بے ارشاد منتہی متعذر بود و وقوف بران حد بے امداد مربی متعسر چہ سالک مادام از صفات نفس بکلی منخلع نگشتہ باشد و نظر محبت او با نفس خود چیزے باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیہ شیخ و مدد ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق جائز نبود چہ ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در ہمہ چیز حقے و حظے ہست تا غایتے کہ در ترک حظ او را حظی ہست حق او را شناختن واجب ست و اعطای آن لازم و ہمچنین شناختن حظوظ و منع آن ہر کہ نفس را در یک چیز بر حد ضرورت دارد اثر آن در دیگر چیزہا سرایت کند خصوصاً در طعام کہ اصل ہمہ شہوتہاست ہرگاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزہا بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجرہ خضر ست کہ از و فروع شہوات بسیار منشعب شدہ و بیخ ہمہ شہوتہا طعام است و مدد و تازگی این شجرہ و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراہیت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و احوال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ مکروہ بخورد یا حرام اثر آن کراہیت

وحرمت در اقوال وافعال او پدید آید واگر لقمہ طیب بسبیل ضرورت تناول کند از وحرکات وکلمات طیبہ ضروریہ صادر شود واین قاعدہ است کلی مقرر ومحافظت بران در تزکیہ نفس اصلی معتبر واہمال آن مایہ خسران وخذلان ونفس تا مدتے کہ بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمہ و اوصاف ناپسندیدہ او باخلاق حسنہ واوصاف جمیلہ میسر نشود۔ آدمی را بحسب روح وقلب ضرورت است وبحسب نفس وقالب ضرورت ست پس ضرورت روح وقلب شہود حضرت حق تعالیٰ ومطالعہ صفات وافعال اوست سبحانہ تعالیٰ کہ بقای حیات وقوام ہر دو بدان متعلق است وضرورت نفس و قالب اکل وشرب است کہ سبب قوام ایشان است

جوہر علم راجح عبارت ست از اعتقاد قطعی وموافق حق وحقیقت علم راجح نوریست وماخذ این علم حضرت خداوند تعالیٰ است کہ می ریزد بر قلب بندہ پس مے یابد بندہ بسبیلے بدان علم راجح بسوے خداوند تعالے وآن علم را مراتب است اول علم الیقین وآن حاصل شود از دیدن اشیا واستدلال بران واین مرتبہ عوام است دوم عین الیقین وآن حاصل مے شود از مشاہدہ صفات وظہور صفات واین مرتبہ خواص است سوم حق الیقین وآن حاصل مے از ظہور ذات وبتجلے ذات باصفات باتصال ووصال واین مرتبہ اخص الخواص علم الیقین ہمچو کسے ست کہ شنیدہ اند بر طریق عادت کہ در دریا آبست یعنی از دیگران می شنود یا بقرینہ واستدلال شنیدہ اند وعین الیقین ہمچو کسی ست کہ بر کنار دریا ایستد وآب را ببیند وحق الیقین ہمچو کسی ست کہ آشنا گردد در دریا وآب آن آشنا شدہ

جوہر در علم دراست ووراثت صاحب مصباح گوید کہ علم دراست علمی است کہ اول تا آخر آنرا بخوانند وبدانند عمل کردن نتوانند وعلم وراثت علمے ست کہ تا اول بر مقتضاے علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند

جوہر عقل بالفتح خرد ودانش وآن قوتی ست نفس انسان را کہ بدان تمیز دقایق اشیا کند وآنرا النفس ناطقہ نیز گویند وگفتہ اند کہ عقل در اصل مصدر است بمعنی بند در بایستن چون خرد ودانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمہ لہذا خرد ودانش را عقل گویند ودر اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشتہ از دہ فرشتگان وعقول بالفتح خردمند وبضمتین جمع عقل کہ بمعنے دانش ست وجمع عقل کہ بمعنے ملک ست چہ نزد حکما مقرر ست کہ حضرت خداوند تعالی اول یک فرشتہ پیدا کرد کہ آنرا عقل اول وجوہر اول نیز گویند پس آن فرشتہ یک فرشتہ دیگر ویک آسمان پیدا کرد وبعدہ فرشتہ دوم یک فرشتہ ویک آسمان پیدا کرد ہمچنین دہ فرشتہ ونہ آسمان پیدا شدند وعقل عاشر یعنی فرشتہ دہم ہمہ افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالی پیدا کرد

وآنرا عقل فعّال گویند بفتح وتشدید عین مهمله بصیغهٔ مبالغه وحضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام همین عقل فعّال است وهمین ده فرشتگان را عقول عشره گویند ونزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند زیاده ازینها متحقق نیست

جوهر عقل اول وعقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وهم کنایه از حضرت جبرئیل علی نبینا وآله وعلیه السلام وگاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد وعقل کلی همان عقل کل وعلت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات عقل کل مظهر احدیت وحامل احکام اجمالی ست ونفس کل مظهر واحدیت وحامل احکام تفصیلی علم است

جوهر ذو العقل عبارت از کسی ست که خلق را ظاهر بیند وحق را باطن پس حق نزد وی مرآت خلق ست ومرآت بصورتی که دران مرآت ظاهر گشته مخفی ست چون اختفای مطلق در مقید ما رایت شیئا الا ورایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه وپرده تعینات مستتر گشته واول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شاهد وصاحب این مرتبه را ذو العقل نامند بعضی باشند که در مشاهده مکونات او لاملحوظ ومرئی ایشان را ذات مطلق گردد وبنور آن ذات ثانیا تعینات واضافات بینند وبعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند وبعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعده مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله ویکی گوید فیه ویکی گوید بعده۔

جوهر بدانکه امور کلیه که از حقایق لازمه طبایع موجوده در خارج ست مثل حیوٰة وعلم وقدرت وارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که این حیوٰة ست وآن علم ست واین قدرت وآن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است وصفت باطنیه دارند واین معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبایع موجوده اند در خارج هیچ انفکاک ندارد چراکه از جمله لوازم آن اعیان اند ومیان لازم وملزوم جدائی محال ست۔ امور کلیه را در خارج عینی جداگانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این ست حیات۔ امور کلیه را با وجود صفت باطنیه حکم واثر ست در هر چیزی که در خارج او را وجود عینی ست واز طبایع موجوده اند حیات از امور کلیه است ودر خارج وجودی ندارد حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان هست تا در تعریف وی نگوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست واثر از بهر آنکه این موجوده در خارج که انسان ست اگر او را حیات نباشد وصفش بحیات نکنند وچون حیات نباشد دیگر کمالات علم وارادت وقدرت که مشروط بحیات ست او را نباشد وحال آنکه هست پس معلوم شد

که آمور کلیه هم حاکم ست و هم موثر بر اعیان خارجی- این امور کلیه معقوله که در خارج عین اعیان موجوده است همیشه در نفس خود از امور معقوله است که از معقولیت خود جدا نمیگردد و او را صفت بطون و عینیت دائمی ست پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهره وی ظاهر ست و باعتبار آنکه امور معقوله است و در خارج عین ندارد باطن باشد هو الظاهر والباطن

جوهر همچنانکه آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد تولد او از آدم خلق منها زوجها تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت- هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه سر ظهور انبیا روح است و روح مقید صورت ذکور ست- تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمد بامتزاج صفت روح-

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که امت من از انها که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند هر گروه را اعتقادی دیگر و رای دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد ایشان را ازان آلایشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت در آرد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشد که بآتش در نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمودند آنها که در مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد در پی سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی الله تعالی عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دائره اسلام نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جانبیت الا در بعضی مسائل و عقائد که در انجا خطا کرده و بتاویل و تغییر ظواهر نصوص از جاده مستقیم منحرف گشته اند

جوهر در بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

دران مظاهر هست نه از مظاهر مولانا جامی قدس سرهٔ در لوائح میفرمایند هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر دران مظاهر ظاهر ست نه از مظاهر پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او و اللّٰه خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

جوهر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان ست خالق افعال بندگان ست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او چه هرگاه که وجود فاعل که اصل ست نه از و بود فعلش که فرع وجود ست بطریق اولی نه از و باشد پس هرچه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه قضا و قدر جناب الٰهی بود بی آنکه هیچ کس را بر وی حجتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت باشد و اگر گوئی چون فعل آفریدهٔ اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گویم محل غلط و منشاد شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود بدانکه وجود بنده ملک خداوند تعالی است و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل ست قهار و عادل ست و به نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسان ست و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضای ظهور می کند و لابد ست که هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان ست و کفار و جنت و نار ست پس حکمت بالغه جناب الٰهی هر صفتی را مظهری بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد یفعل اللّٰه ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که مظهر لطف گردانید باو بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت باو طریق عدل سپرد و فضلش معرا از علل و عدلش مبرا از خلل و ازینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حقتعالی است و عقاب عدل او و رضا و سخط (خشم) دو صفت قدیم ست که بافعال بندگان متغیر و متبدل نشود هر کرا حق تعالی بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط گردانید او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور ست و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود هرچه

بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت بآن جمع شد ناچار موجود گردد مختار دران اختیار مجبور بود زیراکه وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت امیرالمومنین حسن بن علی رضی اللہ تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرونگذارد تا بخود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی اللہ تعالی عنه نقل ست که لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود و علماء راسخ را بتوفیق جناب الٰهی بطریق مکاشفه صورت آن کماهی مشاهده شده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

جوهر معتزله طایفه اند که منسوب باسلام اند و از اصول مذهب این طایفه یکی آنست که لقاء الله تعالی را منکر اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست دیگر میگویند که بنده خالق افعال خود است دیگر قابل باشنیت مبداء افعال شده میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرتکب کبیره نه مومن ست و نه کافر منزلت بین المنزلتین اثبات می کند و مشهور ست که واصل بن عطا که مقدم این جماعت ست شاگرد حضرت خواجه حسن بصری قدس سرہٗ بود یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می گفت که مرتکبان کبائر نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجه قدس سرہٗ این سخن بشنیدند و فرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا و دور شو زیراکه قائل گشته برچیزی که نه بر طبق معتقد ماست ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند همچنین مذکور ست در شرح گلشن راز

جوهر در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی ست چراکه عقل در ادراک بعض مقدمات دینی کافی نیست و گرنه در اصلاح امور عبادت حاجت نزول وحی نمی افتاد بدانکه ادعای اختیار مستقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت ست زیراکه اعمال عباد مثل اعیان اینها بحکم نص جلی مخلوق اوست سبحانه پس اختیار تام کجا و همچنین مواخذه از مجبور صرف ظلم ست و ظلم بحکم شرع و عقل مسلوب است از جناب

او تعالی پس جبر محض جبر او بدیهی است که افعال ما مثل حرکات مرتعش (رعشه دار ۱۲) نیست بلکه مسبوق بعلم و اراده و قدرت ست و همین ست حصه اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن ظهور این سه قوت باختیار ما نیست هرگاه میخواهند از مبداء فائض میکنند و همین ست حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض بهر دو متحقق شد پس امر سیت متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام حسن بصری مستفاد می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط بلسان شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز بر افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که افعال ما مخلوط جبر و اختیار ست و همین قدر اختیار خفیف مناط تکلیف ست و بس و برعایت ضعف اختیار بنا نهاده اند که رحمت را بر غضب سبقت داده اند با آنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی مسبوق بعلم و ارادت و قدرت ست و بعلاقه مسبوقیه این هر سه صفت افعال عباد مشابهتے من وجه با فعال او سبحانه دارند و بحرکات مرتعش که مجبور محض ست اصلا مناسبت ندارند اگر محاسبه باین افعال متوجه شود منافی عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات بتمامه است با کمالات مندمجه او نه ظهور جزوی است از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی ست متجزی نمیگردد و ازین راه میفرمایند کل شی فیه کل شی و چون اختیار نیز صفتی و شانی ست از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که در هر مظهری از مظاهر خصوصا در انسان که مشرف ست بمنصب خلافت صفت اختیار هم متحقق باشد اگرچه ضعیف باشد و بار تکلیف امر و نهی بران بود

جوهر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن هر شی را بآنکه صالح آن باشد پس اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعدادات را پس این اعیان را پر کرد بافعالی که صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال ست و این جباریت منافی اختیار عبد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر در مظهر عبد شد پس بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که وجود مطلق ست زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متضیق شدن در و قدرت هم متضیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار عبارت ست از معنی که برانگیخته شود از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بخیال این مدرک اگرچه

در واقع خیر نباشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخواهش کرده میشود و ہمین معنی در عبد موجود است و طریق صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس احد الطرفین خیر نمود نزد وی خواہش آن پیدا شد و ازین خواہش فعل در عبد پیدا شد و این خواہش را که از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواہش اوست که قدرت و اختیار حاصل ست عبد را لیکن این عبد جز از مظہر بیش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاہر است درین مظہر و این مظہر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاہر ست خلاصه که عین عبد معدوم است در ذات خود و نیست موجودیۀ او مگر موجودیت ظاہر پس این وجه مسلوب بقدرت و اختیار ست و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آله و آبائه الصلوۃ والسلام که نیست جبر و نیست اختیار بلکه امریست بین الجبر والاختیار پس ظاہر شد که حق ظاہر بر می کند مظہر را با فعالی که مستعد است مظہر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد و ازینجا ظاہر شد که از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و ازین ادراک خواہش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواہش واقع است اگرچه در مبادی خواہش مضطر باشد پس اگر جباریت بمعنی اکراه گفته شود و اکراه حق باین وجه است که مبادی خواہش را پیدا ساخت و این اکراه بحسب استعداد محل و صلوح اعیان ست و این اکراه منافی اختیار نیست که فعل از خواہش واقع است و اینست معنی اختیاریه فعل نیز میتواند شد ملک العلما

جوہر - جبریه گویند خالق ما و افعال و اعمال ما حق ست و ما را جز اتصاف بآن افعال و اعمال بهره نیست چون حرکت سنگ که بتحریک غیری متحرک می شود و فی الحقیقت آن سنگ را دران حرکت ہیچ مدخلی نیست واللّٰه خلقکم وما تعملون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و قدرت نهاده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ما حق ست و خالق افعال و اعمال خود مائیم و اشاعره که گروہی ست معتبر از متکلمین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه حق ست و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مائیم از نسبت انتساب فعال ما بسوی ماست لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد این ہمه عالم غیر حق ست و حق غیر عالم عالم را موجود علیحده از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می پندارند و فرق وجوب و امکان درمیان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودی نیست همون حق که در مرتبه بطون از جمیع شیون منزه ومبرا در مراتب ظهور بجمیع صفات متصف ومنعوت پس وجود ما وجود حق ست وهر اراده و قدرت وفعل که ظاهر از ماست فی الحقیقت از حق ست که در ما ظاهر ست نه از ما وگویند که عالم را دو اعتبار ست یکی اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از و منتفی ست بلکه خود فاعل ست زیرا که هستی موهوم و تواضع آن عین هستی حقیقی ست واز حیثیت دوم از روی ظاهر فعل ازو ظاهر میشود ازینجهت باو منسوب والله خلقکم وما تعملون میخوان وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان بدانکه اختیار وجبر این جماعت عالیه غیر اختیار وجبر قدریه وجبریه است صاحب گلشن راز ع

هر آنکس را که مذهب غیر جبر ست ❊ نبی فرمود کو مانند گبر است

شیخ اکبر قدس سره فرموده کسی که مشاهده کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و عالم شد بآن بعلمی که از طریق کشف وشهود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نه انتهاک حکم شرع شریف پس هست او عمل کننده بچیزیکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص مغفور است که الله تعالی او را بخشیده است انچه که او کند وباین کلام علماء ظاهر نیز مشیر است در شرح عضدی مر مختصر الاصول را مذکور ست که اگر ابوجهل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد البته ازوی تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی در شرح مثنوی معنوی جوهر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده باوجود این جبر بر خود بسته وملاحظه هستی حقیقی و فاعل حقیقی درمیان نیاورده لاجرم گمراه وبی ادب گشته وقدریه نسبت صفات بخود کرده وباوجود این خود را از نیکان شمرده نعوذ بالله من هذه العقائد وطایفه صوفیه عرفت ربی بربی لارالنصب العین خود نموده وهستی موهوم خود را گم کرده خود را مورد تصرفات حق گردانید ودر افعال مثل مرده در ید غاسل دارد وهر چه که از حق باو رسد بر و صابر باشد وشکایت نکند وبحکم تقدیر جبر او را در عین اختیار مشهود باشد که خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند آن شخص که مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف وشهود و مخالفت امر شرعی کرد بحکم تقدیر نه بحکم انتهاک شرع پس آنکس عامل ست بر طبق علم خود واین شخص مغفور ست شرح معنوی جوهر بدانکه دلائل وعلامات عدم اختیار بنده بسیار اند واز انجمله عدم حصول هر امید دلیل بی اختیار یست چه اگر اختیار بودی تمام مقاصد بر مراد حاصل شدی دیگر آنکه اگر کسی را اختیار داصدور افعال بودی البته همه امور بر نهج مرام واقع شدی واکثر آنست که هر چه این کس میخواهد

خلاف آن واقع میشود و انچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ و وجوہ آلہ الکرام میفرمایند کہ عرفت ربی بفسخ العزائم مقوی عدم اختیاری ست چہ اگر او را اختیار بودی فسخ عزائم بظہور نہ پیوستی و دیگر آنکہ ہیچ کس در مرتبہ کمال کہ حاصل کردہ اند دائم نمی مانند مراتب کمال باقی می ماند و اہل آن مراتب متغیر و متبدل می شوند و این دلیل تمام ست بر عدم اختیار چہ اگر اختیار داشتندی ہیچ کس از کمال تجاوز نہ نمودندی و ہمیشہ بر ہمہ حال بودندی اگرچہ تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موہم آنست کہ آدمی را اختیار باشد اما انتقال از ان مراتب دلیل صحیح ست بر عدم اختیار

جوہر شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ فرمود التوبۃ ان تتوب من کل شئی سوی الحق اہل توحید ہرگاہ نظر بغیر کنند آنرا گناہ دانند معتزلہ گویند کہ اہل کفر و اہل کبائر دائم در عذاب باشند حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ این خطاست کافران دائم در عذاب باشند بسبب آنکہ اعتقاد ایشان آنست کہ انچہ ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیدۂ ایشان بر کفر دائم ست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم ہست عذاب ایشان ہم دائم باشد اما اہل کبائر دائم در کبائر نہ اند وقتی کہ از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند کہ انچہ کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان ہم دائم نباشد و فرمودند کہ عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیع ست اول آنکہ میداند کہ انچہ میکنم حق نیست دوم آنکہ میداند کہ جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکہ امید آمرزش ہم دارد و این ہر سہ عقیدہ کار مطیعان ست و فرمودند کہ در مذہب اشعریہ ست کافری کہ خاتمہ او بر ایمان بود او مومن ست و مومنی کہ عیاذا باللہ خاتمہ او بر کفر بود کافر است

جوہر جبر عارفان دیدن قدرت و اختیار خود محو در قدرت و اختیار حضرت حقتعالی است پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکہ قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی و مجبور اند بجہت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانی باین وجہ کہ قدرت خود را مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و ہمچنین مجبور میدانی کہ اصلا اختیار نیست نہ در صورت و نہ در حقیقت

جوہر بدانکہ ہمہ موجودات سعید باشند چرا کہ ہرچہ این موجود راست از افعال و اقوال و اخلاق و احوال از ربوبیت رب متصرف فیہ است و او جز آلہ ظہور نیست و بر رب بانچہ مقتضای او و فعل اوست راضی باشد کہ اگر آن راضی نبودی آن فعل از وی صادر و ظاہر گشتی و اگر گوئی بنا بر این سخن باید کہ شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود بدانست کہ او جز آلہ ظہور نیست و ہرچہ ظاہر میگردد از وجود وی مقتضای رب ویست او را سعید گویند و اگر ازین حکمت

مجرد و عاری ماند و می پندارد که انچه ظاہر می گردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این جہل او را شقی گویند

جوہر علامت شقاوت سه چیز اند یکی آنکه حق تعالی او را علم دہد و از عمل محروم گرداند دوم آنکه عمل دہد و از اخلاص محروم گرداند۔ سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند۔

جوہر بدانکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل اخلاق مذمومه ست و اخلاق مذمومه مصدر افعال مذمومه است و روح لطیفه است که نہاده شده است درین قالب و آن محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات مذمومه بصفات محموده بدل نگردد افعال و اقوال مذمومه بافعال و اقوال محموده بدل نشود و تبدیل صفات مذمومه بصفات محموده نزد این طایفه علیه اصلی عظیم است و این را گردش گویند

جوہر بدانکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغائر ست یکی صفت مطمئنه است و این نفس مومن را باشد دوم صفت لوامه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود ملامت کند و بعضی میفرمایند که کافر و مومن ہر دو را باشد زیراکه در حدیث شریف ست که روز قیامت ہر نفسی لوامه باشد فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم سوم اماره و این صفت اصلی خلقی و جبلی است ہر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفت مطمئنه رساند۔

جوہر نفس آدمی طفلی ست که ہرگز پند ادیب گوش نکند و انچه بیاموزند فراموش گرداند اگر بزجر و توبیخش پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مہر و شفقت کنی بے بہره شود ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آبی ست که در باغ داده شود یعنی چنانکه آب موجب نشو و نمای و رونق باغ می باشد ہمچنین ضرب و تادیب کودکان باعث خوبی و نام آوری و نشو و نمای ایشان می گردد

جوہر بدانکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقلب ظہورات الٰہی بشیونات ذاتی است مسجد جای سجود ست و دل جای شہود از ینجہت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات ہر دو بسبب برزخیت بدو ظہور یافته و از روح مستفیض ست و بنفس مفیض چنانچه در ظلمت ادراک اشیا بواسطهٔ نور چراغ می توان کرد رویت جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز بصفای دل حاصل نمی توان نمود جام جہان نما دل انسان کامل ست مراة حق نما بحقیقت ہمین

دلست ٥ دل مخزن خزائن سر الٰہی ست ٭ مقصود ہر دو کون ز دل جو کہ حاصل ست ٭ دل بلا بیت
اللہ الاعظم گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم
این اللہ تعالی فرمودند فی قلوب عبادہ ٥ دل یکی خانہ ایست ربانی ٭ خانہ دیو را چہ دل خوانی ٭

جوہر بدانکہ روح کان خیر و محل صفات محمودہ است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومہ
وعقل لشکر روح ست وہوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد و اگر لشکر نفس
غالب بود دل بسوی وی گرویدہ شود و بعضی میفرمایند کہ روح بادشاہ است و وزیر او عقل و لشکر
او ملک و حق ست و جانب دیگر نفس بادشاہ ست ؏ وزیر او شیطان و لشکر او ہوا ہمہ وقت محاربہ دارند
مادام کہ روح غالب شود از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از وی
در وجود آید دل ہر طرفی کہ غالب بیند با او یار شود و بدینمعنی کہ متقلب ست او را قلب گویند

جوہر نفس یکی است اما چہار صفت دارد اول صفت امارہ دوم لوامہ سوم ملہمہ چہارم مطمئنہ
و ہر یک خاصیت جدا دارد جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک و باد گرم
و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیافرید و عارفان ہر عنصر را بہ نفسی تشبیہ کردہ اند آتش
را بہ نفس امارہ نام کردند و باد را لوامہ و آب را ملہمہ و خاک را مطمئنہ و ایشان را چہل مراتب
قرار گویندہ ۱۲
دادہ اند مراتب کہ از امارہ حاصل شود اول را جہل گویند و دوم را خشم و سوم را بغض چہارم را
قہر پنجم کبر ششم کینہ ہفتم حسد ہشتم بخل نہم کفر دہم نفاق این خاصیت نفس امارہ است
حق از و بعید و نفس لوامہ را بباد تشبیہ کردہ اند ٭ آن ہم کنندۂ خیر است و ہم کنندۂ
شر دہ مراتب دارد و از لوامہ حاصل شود زہد و تقوی و ورع و بندگی و نماز و روزہ
و حج و عمرہ و زکوۃ و جہاد و ملہمہ را باب تشبیہ کردہ اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الہام و خیرو
حال و فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملہمہ حاصل شود و مطمئنہ را بخاک تشبیہ کردہ اند
با امر حق حرکت میکند و خلاف او نمیکند بہشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و
انصاف و رضا و علم و تحقیق و یقین و عہد و وفا۔ نفس آدمی از چہار عناصر است چون خاک لطیف
شود آب گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش
کثیف شود باد گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از
نور جلال است و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال

جوہر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریدہ و بعدہ آتش و باد و آب و خاک را بیافرید

و عالم را از و مرکب گردانیده بعد از ان تخمیر آدم گردانید۔ روح را بصفت آفرید که بهمه او صاف موصوف تواند شد و بهر صفت که موصوف شود او را نامی بود چنانچه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه۔ چون که از معرفت نفس بمعرفت حقتعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کردن عین القضات قدس سره فرمود هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد او را حاصل شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر اینمعنی ست و هر که معرفت نفس محمد حاصل کرد همت در معرفت ذات حق تعالی بست هر که خود شناس نیست محمد شناس نیست۔

اماره نفس شهوت ست و لوامه نفس معصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئنه نفس طاعت و عبادت و معرفت است

جوهر بدانکه چون نفس از اغوای قوت شیطانیه برای تلذذات بدنیه در معاصی اندازد آن نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و اتیان اوامر قوت شیطانیه خود ملامت کند بر اتباع قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و باین اطمینان گیرد قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب آمد و امر بخیر کند آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب در اعتبارات است

جوهر غیبت بالکسر بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الغیبة اشد من الزنا التماس کردند که غیبت از زنا چگونه سخت تر باشد فرمودند توبه زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم را خوشنود نگرداند و فرمودند هر که خورد گوشت برادر در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود او را گوشت او در روز قیامت و فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی بچیزیکه او را از ان کراهیت باشد با وجود آنکه آنچیز در وی بود تو غیبت کردی او را و اگر آنچیز در وی نباشد تو بهتان کردهٔ او را و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومی که رویهای خویش بناخنهای خویش میخراشیدند حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام عرض کردند که ایشان غیبت کنندگانند و فرمودند که در قیامت نامهٔ اعمال بدست غیبت گوینده دهند او هیچ حسنه دران نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و در ینجا چیزی نیست گویند که عمل ترا بغیبت گفتن تو برده است بعد از ان مردی را نامهٔ اعمال دهند او ببیند دران طاعت بگوید این نامهٔ من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بنده ترا غیبت میگفت حسنات وی ترا داده شده است و مرویست که حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها عورتی را فرمودند که کوتاه بالا ست و عورتی را

فرمودند که دامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند که غیبت کردی وجناب خداوند تعالی وحی کرد سوی موسی علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام ہر که بمیرد وتوبہ کند از غیبت او آخر کسی باشد که در بهشت در آید وہر که بمیرد واصرار کند بر غیبت او اول کسی ست که در دوزخ در آید وصاحب کیمیای سعادت قدس سرہ میفرمایند که غیبت کردن بدل ہمچنان حرام است که بزبان وچنانکه نشاید که نقصان کسے بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی وغیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان ومال او وآنکه باو گمان بد برند ہر سہ حرام کردہ است وہر چہ در دل افتد که آن نہ بیقین بود ونہ از قول دو عدل باشد شیطان در دل افگندہ باشد و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دہی اما خاطری که در اختیار در آید وآن را کارہ باشی بآن ماخوذ

داد دہندہ ونمرہ صالح کرشایستہ گواہی باشد ۱۲

نباشی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از ان باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در ان مجال بود بر وجہ نیک حمل کند ونشان آنکه تحقیق کردہ است بدل او آنکس گران تر شود ودر مراعات او تقصیر کند وچون بدل وزبان بادی بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکردہ است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند واو را دروغ زن ندارد که گمان بد بردن برین عدل ہم روا نبود وچون بیقین داند غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند

جوہر در تکلف تکلف بر خود رنج نہادن واز خود چیزی نمودن که آن در و نباشد وصاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً وفعلاً مذموم است ودر میان صدق وتکلف منافاتست از انجہت که تکلف یا در قول بود بزیادت تملق وثنا واظہار محبت زاید بر آنچہ که در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع وتحیۃ وانفاق زاید بر قدر وسع وہمینی مباین صدق ست وقتی بعضے از صحابہ بزیارت حضرت سلمان فارسی رضی اللہ تعالی عنہ رفتند حضرت سلمان نان جو ونمک پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک سعتر بودی بہتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مطہرہ خود گرو کردہ سعتر آوردند چون فارغ شدند آنکه تمنای سعتر کردہ بود دست بدعا برداشت وگفت

گیاہی ست ۱۲

الحمد للہ الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطہرہ من بگرو نبودی وحضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنہ روایت کنند که وقتی بولیمہ از ولایم حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حاضر شدم در انجا نہ گوشت بود ونہ نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف ست از حقیقت صدق وگفتہ اند التصوف ترک التکلف

جوهر در غضب غضب بفتحتین خشم گرفتن و با لفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که غضب و ممارات (عداوت کردن ۱۲) صفت شیطان ست همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمن و میفرماید که نفس همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش (غصه ۱۲) و نفور در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند ازانجهت خون در دل در ثوران (جوش ۱۲) آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بر وی امضای غضب نتواند خون دل از ظاهر بشره (ظاهر پوست آدمی ۱۲) روی بباطن نهد و در دل جمع گردد حزن و غم ازان تولد کند و صفرت (زردی ۱۲) لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بر وی غضب براند خون دل بر جوشد و عروق و شرائین (جمع شریان بمعنی هر رگی جهنده ۱۲) ازان منتفخ گردند و اثر حمرت (سرخی ۱۲) بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جمله حوادث را از حق سبحانه و تعالی بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و حزن (اندوه ۱۲) و غم و غل و غش (کینه و کدورت ۱۲) از وی منتفی بود بل غضب او وقتی پدید آید که از هتک حرمات جناب الهی چیزی مشاهده کند و اقوال و افعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم (دشنام ۱۲) و فحش از دهان وی بیرون نیاید

جوهر غضب صفتی ست مذموم و نسبت او با شیطان ست هر کرا خشم غالب ست نسبت او با شیطان ظاهر ست و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است که خشم بر ایشان غالب ست و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند

جوهر در بیان تکبر تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور ست که خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم ست بر خلق و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود عدم التفات ست بما دون حق تعالی و تعظیم بر غیر او سبحانه باینمعنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی ازان منقطع گردد و این تکبر اصل ست و موصل بمرتبه فنا. فقرا را تکبر بمعنی عدم التفات با غنیا از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت ست و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است و تکبر مذموم است هم ازینست که بعضی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغناء بالله عما فی ایدیهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء علی الفقراء ازدراء (حقیر بودن ۱۲) لما طوی (پیچیدن ۱۲) فیه من فقرهم در خبر است اذا رایتم المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم

که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست که خود را کمینه گرداند- کبر آنست که خود را از دیگری بزرگ داند و این دعوی کار فرعون وقارون بود و رسم شداد ونمرود ملعون وبعضی گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق بزرگ داند-

جوہر در بخل وشح بخل بالضم زفت شدن وشح بهر سه حرکت وتشدید حاء حطی حرص وبخل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در مقابله جود بخل ست و در مقابله سخا شح است جود وبخل بکسب و عادت هم دست دهد وسخا وشح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب واگر روح غالب سخا غالب وبعضی بخل و شح بیک معنی گویند وبعضی گویند بخیل آنست که مال خود ندهد وشحیح آنست که دل بر بستدن مال غیری بناحق گمارد وبعضی گویند بخیل آنست که خود بخورد و دیگران ندهد وشحیح آنست که نه خود خورد و نه غیری را دهد وبعضی گویند بخیل آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست وشحیح آنست که بخیلی کند از چیزیکه بدست اوست یا در دست غیر وصاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هیچ خلق چندان کدورت وظلمت ندارد که بخل اگر کسی همه خصال نکو دارد وبخیل بود ظلمت بخل نور جمله صفات حمیده را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سره بخیل ار بود زاهد بحر وبر بهشتی نباشد بحکم خبر

(بخیل ر بدخو ۱۲) (بخیل ۱۲)

جوہر حسد خواستن وآرزو بردن نعمت غیرست بزوال نعمت غیر واین مطلقاً ممنوع ومذموم است و در حدیث شریف وارد ست که حسد میخورد حسنات را چنانکه میخورد نار حطب را وغبطه آرزو بردن نعمت غیر است بغیر ارادت زوال نعمت غیر وبغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر واین در امور دینی جائز وبهتر ست و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بردن انچه حضرت خداوند تعالی بدان خبری بعضی را بر بعضی فضل داده ومیان ایشان در قسمت فرق نهاده یکی را مخصوص گردانیده بصفت عالیه و دیگری را مخصوص کرده بصفت سافله اگر صاحب صفت سافله آرزو کند صفت عالیه را که دیگری بدان مخصوص ست اگرچه متضمن اراده زوال آن نعمت نبود لیکن متضمن اراده زوال خصوص آن نعمت وزوال فضل او که نعمتی دیگر ست شود حسد باشد غبطه نبود در نهی در آید ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض محمول همبرین معنی است در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم دعا فرموده اند اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا وفرمودند حسد آنست که یکی مرد دیگری را در نعمت بیند بخواهد که آن نعمت او را باشد گوید که خدایا آن نعمت را از وی زوال گردان واین حرام است وغبطه آنست که یکی مر یکی را در نعمت بیند خود را مثل آن خواهد گوید خدایا آن نعمت را بر وی پاینده دار لیکن مرا نیز مثل آن روزی گردان واین حرام نیست- وحقد عبارت ست از امساک عداوت

(کینه وفساد ۱۲)

در قلب وحقد ثمرہ غضب است ۔حسد از نتائج حقد است وحقد از نتائج غضب حقد آنست کہ با برادر
مومن بسبب عداوت یا مضرت کینہ داری کند تا انتقام کشد

جوہر در حدیث صحیح وارد ہست کہ چہار خصلت اند اگر در شخصی باشند او منافق خالص است و اگر یکی
از انہا باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکہ ترک کند وقتیکہ امانت سپردہ شود خیانت کند و وقتیکہ
سخن گوید کذب گوید و وقتیکہ وعدہ کند خلاف وعدہ کند و وقتیکہ مخاصمہ کند فجور کند و دشنام دہد

جوہر عُجب بضم اول وسکون ثانی تکبر وخود بینی ومرد متکبر

جوہر عُجب از جملہ اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وصحابہ
وسلم فرمودند کہ سہ چیز مہلک ست بخل وہوا وعجب وفرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی
کہ بدتر ست از معصیت وآن عجب ست وفرمودند اگر خندہ کنی وبہ تقصیر خود مقر باشی بہتر از انکہ گریہ
کنی وآنرا کاری دانی واز حضرت ام المومنین عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا عرض کردند کہ
مردی بدکردار بود فرمودند چون پندارد کہ نیکوکار ست واین پندار عجب است

جوہر بدانکہ از عجب آفتہا تولد کند ویکی از ان کبر است کہ خود را از دیگران بہتر داند وگناہان
خود را یا دنیارد وچون یادآرد بتدارک آن مشغول نشود وپندارد کہ خود آمرزیدہ است وشکر نکند وانہ
زوال نعمت نترسد وہراس از دل او برود واز مکر حضرت خداوند تعالی ایمن گردد وبر خود ثنا گوید واگر
بخلاف رای او چیزی گویند نشنود ونصیحت کس گوش نکند وسعادت در انست کہ خود را وطاعت خود
را ناچیز داند کہ گفتہ اند کہ خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است ۔ ۵

ساقی بیار بادہ کہ نزدیک عارفان		میخوارہ بہ ز زاہد معجب ہزار بار	

جوہر در حدیث شریف وارد ست کہ چون دروغ گوید بندہ یکسو می شوند از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بدبوی انچہ می آید از دہن وی ۔

جوہر ریا در اعمال نظر بر خلق داشتن ست وسمع کہ طالب آوازہ وستایش خلق ست ناموس
توقع حرمت وجاہ از خلق داشتن است

جوہر ۵ نشان ناشناسی ناسپاسی ست ۔ شناسائی حق در حق شناسی ست ۔ نشان وعلامت
ناسپاسی وجہل شخص آنست کہ ناشناس وناخوشنود باشد ودر ہرچہ بیند عیب جوئی نماید وگرفتار چون
وچرا باشد وشناسائی حق در حق شناسی است کہ حق ہر کسی را شناسد وحق ہیچکس را فروگذاشت نکند
وضایع نگرداند وہر کہ حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد وکفران نعمت موجب خذلان

وبعد حرمان است

جوہر ہوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی ست و این خاصیت عناصر ست ہوا را خاصیت آب و خاک است میل سوی سفل دارد و غضب را خاصیت باد و آتش اوست تکبر و ترفع بود ہوا اسفلی و مادہ است و غضب علوی و نر بر بہایم ہوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب و ہوا مغلوب ہوا بصفت جہولی و غضب بصفت ظلومی موصوف است ہوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شرہ و حرص و دناءت و بخل و خیانت و شہوت بار آرد و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبہ نماید مردم را بدخوئی و تکبر و خودرائی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد بی حرمتی و بی عزتی و کاہلی و عجز و دیوثی و ذلت روی نہد و اگر ناگاہ غضب غالب شد و نتوانست راند حقد در باطن پیدا آید و اگر ہوا و غضب ہر دو غالب[بدی ۱۲] آید حسد تولد شود خاصیت غاضب آنست از حسد نخواہد کہ کسی را چیزی باشد و خاصیت ہوا آنکہ خواہد ہر چہ دیگری دارد مرا ہم باشد جمیع ذمائم ازین دو صفت متولد شود این ہر دو صفت معتدل باید قول محققین الغضب مفتاح کل شر- نظامی ؎ سر ز ہوا تافتن از سروریست ÷ ترک ہوا قوت پیغمبریست ÷ ہوا دو نوع ست یکی ہوا بر لذت و شہوت دوم ہوای جاہ و ریاست- ہر کہ ترک ہوا کند بوصلت حق مکرم شود و ہر کہ غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد-

جوہر حضرت رابعہ بصری وقت نماز می گفتند الٰہی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیدلی قبول کن-

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ تمام در بہشت نرود-

جوہر ریا عبارت ہست از طلب منزلت در قلوب ناس بعبادات و اعمال خیر-

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ اخوت[له] بر دو نوع ست یکی اخوت نسبی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت اخوت دینی قوی تر ہست زیرا کہ اگر دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر را نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دینی قوی است زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند-

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم المومن مرآۃ المومن یعنی مومن آئینہ مومن ست پس ببیند از مومن از انچہ ببیند بر نفس خویش و نہ بیند ہر مومن از انچہ نہ بیند بر نفس خویش-

[له] بضم اول و فتح ثانی و تشدید یای و مفتوح یعنی برادری اینچ برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو یعنی برادران ۱۲

جوهر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که خواجه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضات قدس سره خرجی فرستادی همانا که وقتی عین القضات چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود بوفا رسانید آن خواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضات عتاب فرستاد که چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت عین القضات بروی نوشت که برای این مصلحت مرنج رها کن تا دیگری نیز دولتی یابد از انها مباش که میگفت اللهم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احد

جوهر در ادب ادب بفتحتین اندازه و حد چیزی نگاهداشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و بالفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست که امتیاز کرده می شود بدان میان شعری که سالم از عیوب ست یا غیر سالم از عیوب و علم انشا نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که ادب عبارت ست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال دو قسم اند افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آنکه ظاهر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت بدین معنی ست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب الظاهر والباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش باقوال مختلف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول سوء ادب داند و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است و ادیب لبیب (الداناء ۱۲) آنست که هیچ دقیقه از دقایق آداب (خداوند ادب و ادب آموزنده ۱۲) ظاهرا و باطنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن شخصی اعور (یک چشم ۱۲) در طواف بوده میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شهوت در امردی (سبزه ریش ۱۲) صاحب جمال نگریستم در حال لطمه (طبانچه ۱۲) بر روی من آمد و یک چشم

ریختہ شد وحضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالی عنہ میفرمایند الادب فی العمل علامۃ قبول العمل وحضرت ابو علی دقاق قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ بطاعت بجنت برسد وبادب در طاعت بحضرت خداوند تعالی برسد وچون مرید بیرون آید از ادب باز گردد در انجا کہ آمدہ بود وسبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند ترقی ہم نماند وحضرت ابو نصر سراج طوسی قدس سرہ میفرمایند کہ مردم در حفظ آداب سہ گروہ اند یکی اہل دنیا وبیشتر آداب ایشان در فصاحت وبلاغت وحفظ علمہا وشعرہا بود وہر کرا این خصائل نبود ویرا بی ادب گویند دوم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم بریاضت نفس وتادیب جوارح وترک شہوتہا سوم اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہداشتن دل ست کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند واز اغیار نگاہ دارند ومنشاء جمیع آداب شان طہارت قلب آداب واقوال واحوال نبوی واقوال وافعال مصطفویست ہر متابعی بقید متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب مستفاد از کمال متابعت ایشان ست واین خاصہ صوفیان است صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند

از خدا جوئیم توفیق ادب   بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود را نہ تنہا داشت بد   بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد
بدز گستاخی کسوف آفتاب   شد عزازیلی ز جرات رد باب
ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم   آن ز بیباکی و گستاخی ست ہم
ہر کہ بیباکی کند در راہ دوست   رہزن مردان شد و نامرد اوست
ہر کہ گستاخی کند اندر طریق   گردد اندر وادی حسرت غریق

از برہان الطایفہ شیخ شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ ما التصوف قال کلہ آداب پس صوفی نباشد تا ظاہر وباطن او مؤدب بآداب نگردد

جوہر بعضی میفرمایند کہ تصوف ہمہ ادب ست زیرا کہ تصوف اقتدا است بحضرت سید عالم قولاً وفعلاً واخلاقاً ومعلوم ست کہ سید عالم ادب از جناب خداوند تعالی گرفتہ بودند وہر وقت را ادب ست وہر حال را ادب ست وآن محفوظ بودن بندہ است از بی ادبی تا از اوصاف بی ادبی پاک نگردد شایستہ قرب حضرت خداوندی نگردد پس ہر کہ لازم گیرد ادب را برسد بدان بلاغتی کہ مردان رسیدہ اند وہر کہ محروم ماند از قرب وطاعت یا ترک حرمت شہود نداشتند وبعضی میفرمایند ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ توحید موجب ست ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست وایمان موجب ست علم شریعت را پس ہر کرا علم شریعت نیست اورا ایمان وتوحید نیست وشریعت موجب ست ادب را پس ہر کرا ادب نیست اورا شریعت وایمان

وتوحید نیست نعوذ بالله منها

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی قدس سره که بسی فضائل وکمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کار بغایت امید وارم وآن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سره که از مشائخ بزرگ شیراز بودند بطهارت مشغول بودند ومن کلوخ استنجای حضرت ایشان را بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند وهم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با دب می باید گذشت

جوهر در ادب معیشت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صول متصوفه در توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضی بجهت ضعف حال در طلب رزق توسل باسباب کنند وبعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه وتعالی اکتفا نمایند وبرو توکل کنند وبهیچ سبب توسل وتوصل برزق مقسوم نجویند وطایفه اول بعضی بکسب تسبیب [سبب ساختن ۱۲] نمایند وبعضی بسوال وبعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب وگاه بسوال چنانکه حضرت ابراهیم ادهم گاهی بجهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی وگاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی وابوجعفر حداد که استاد جنید بود هر دو شب یا سه شب بین العشائین ببرون آمدی وقدر ما یحتاج از در خانها سوال کردی وابوسعید خراز در مبداء حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی وشیئا لله گفتی واین طایفه را تا ضرورتی وفاقه تمام نبوده است وصلاح وقت مقرون به اشارت غیب در سوال ندیده در آن بر خود نگشوده وما دام تا بتوانند سوال نکنند واز آن پر حذر باشند پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نه نماید وطایفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال شغل بحق تعالی ومطالعه نور یقین بهیچ سبب از اسباب برزق تسبیب نجویند واز هیچ مخلوق استعانت نماید تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند واز این طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ایشان را ارزانی دارد یا اعطاء سوال یا صبر از آن یا ازاله داعیه آن از خاطر وبعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق ونه از حق تعالی بسبب آنکه علم وارادت خود را در علم وارادت مطلق محو کرده اند واز اینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله ومتوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیب بود ووجود این طایفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر وکمیاب تر ست وحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی شناسد نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود خواه نه وخواه سبب آن معلوم باشد وخواه نه بشرط آنکه نفس را بر مقارمه آن تطلعی وتشوقی نبود۔

جوہر در آداب تجرد و تاہل صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تاہل متماثل و متعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق و بعضی بر فضیلت نکاح شاہد صادق و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس ست در حق بعض کہ مغلوب شہوت اند نکاح لازم بود و در حق طایفہ کہ در اثناء سیر و سلوک باشند تجرد و تفرد فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نکنی گفت زن مردان را شایستہ بود و من ہنوز بمقام مردی نرسیدہ ام و درویشی را گفتند کہ سُنت نکاح ترک کردہ گفت کہ من ہنوز بفرض مشغولم و ادب متاہل آنست کہ در اختیار زن نظر بر دین او دارد نہ بر دنیا و در رعایت حقوق او اہمال نکند و باید کہ خود را در تزوج از سہ آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اہل و آن آفت نفس ست دوم اہتمام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است

جوہر در تعہدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ تعہدات ضروری نفس سہ چیز ست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصوفہ در تعہدات نفس سہ طائفہ اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم ہرچہ کنند از بہر حق تعالی کنند مخلصان متوسطان اند بحق تعالی از ارادت و اختیار خود فانی ہرچہ کنند بحق کنند و مخلصان مخلص منتہیان اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف ہرچہ کنند ہم بحق تعالی کنند و ہم از بہر حق تعالی و ادب مخلصان آنست کہ از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکہ ہیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکہ بارادت حق تعالی از بہر حق نفس را گاہی بر حقوق بدارند و گاہی در حظوظ مجال انبساط دہند و خورش حق نفس ست از بہر آنکہ قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست کہ اول دست بشوید و ہمچنین بعد از طعام چہ در خبر ست کہ الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعدہ ینفی اللمم و حق تعالی را بہ تحمید یاد کند و تناول طعام بذکر مقرون باشد و برپای چپ نشیند و پای راست برآورد و بر دست تکیہ نسازد و ابتدا و ختم طعام بنمک کند چہ در خبر است کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ یا علی ابتداء طعام بنمک کن و ختم او بنمک کہ نمک شفاء ہفتاد بیماریہاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس و غیرہ و نان چون حاضر شود طلب نانخورش نکند و باید کہ تنہا نخورد چہ اجتماع بر طعام سنت ست و طعام بر سفرہ خورد و ابتدا نکند تا آنگاہ کہ متقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمہ از دست بیفتد برگیرد و بخورد و نفس بر طعام ندمد و عیب طعام نکند اگر اشتہا دارد بخورد و الا بگذارد

فراخ نمودن ۱۲
نزدیکی گناہ ۱۲
داڑھ ۱۲

طعام

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اہل عجم ست و لقمہ بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و بہ پیش خود نگرد و بلقمہ دیگران
و وجوہ حاضران ننگرد و از پیش خود خورد و چندان نخورد کہ ممتلی شود و تا سفرہ برنگیرند برنخیزد و تا جمع
فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچہ سیر بود و نان و گوشت بکارد پارہ نکند و تا نیک گرسنہ نشود
طعام نخورد و چون طعام خوردہ باشد کاسہ آلودہ نگذارد و بعد از طعام حمد گوید و درود بخواند و از طعام
شبہہ احتراز نماید الا جائیکہ ضرورتی افتد و حلال آنست کہ ظاہر او وجہ حرمت و کراہت آن پیدا نبود و
از دست کسی رسد کہ ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبہت آنکہ وجہ حرمت آن ظاہر نبود لیکن از دست
فسقہ و ظلمہ رسد و حرام آنکہ وجہ حرمتش ظاہر بود و حلال محمود ست و شبہت مکروہ و در طعام خوردن
در پیش جماعت نروند تا آنکہ فارغ شوند و در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی کہ باعث بران نیتی
صالح بود و آنچہ حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب ست کہ با مہمان تا در خانہ بروند
و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمہ سنت ست باید کہ تصنع و تکبر از ان مانع نشود و پوششش ہم حق
نفس ست بجہت دفع سرما و گرما پس ادب در لباس آنست کہ نظر برین دو مقصود دارد
و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب ست یکی در عموم احوال و دوم در خصوص
اوقات اما آنکہ رعایتش پیوستہ واجب ست شرط حل ست باید کہ از وجہ حلال حاصل شدہ باشد و شرط دوم
کہ رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طہارت ست کہ صحت صلوۃ بران موقوف ست و احوال مردم
در تقشف و تنعم لباس مختلف ست و در پوشیدن لباس سہ طایفہ اند متقشفان و متنعمان و تارکان
(متقشف مرد تنگ عیش ۱۲)
اختیار و ارباب تقشف دو قوم اند محققان و مبطلان اما محققان ہشت طایفہ اند اول طالبان
ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار کہ نظر شان بر دفع تکبر از نفس خود باشد و ازین طایفہ
بعضی اصحاب مرقعات باشند کہ ترقیع جامہا بدان رقعہا و خرقہا کنند کہ از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار
نفس زیادت بود سوم طالبان سلامت دین اند کہ ہموارہ از وقوع در شبہات ترسند و بر لباس
دون اقتصار کنند چہ نہایت حد حلال بر بدایت شبہت متصل ست ہمچنانکہ نہایت شبہت بہ بدایت حرام
پیوستہ چہارم طالبان مراغمہ نفس اند کہ نظر ایشان در تقشف بر مخالفت ہوا نفس بود پس نفس را
(قبم گرفتن ۱۲)
بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو ہمت در اختیار تقشف نظر بر نزاہت قلب از تلوث
بار جاس ششم طالبان فراغت وقت کہ پیوستہ بر فراغت خاطر و صفای وقت خود غیرت برند پس ترک
فضول و زوائد کنند و بر ضرورات قناعت نمایند ہفتم طالبان خفت بجامہ دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود ہشتم و اعیان اند نظر شان در تزہد و تقلل و متقشفان مبطل دو طایفہ اند یکی عاجزان

که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال شان همه کذب و نفاق و ریا بود و اصحاب تنعم دو فرقه اند محققان و مبطلان محققان سه طایفه اند اول منصفان که باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از ان حظ ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواسات بالنفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد اما متنعمان مبطل سه طایفه اند یکی مدعیان غالط که بر پندار وصول و کمال در غلط افتند دوم مدعیان کجا هد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم و لیکن باندرون دانند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که بپوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در ان دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه کلی و نه جزئی هرگاه ایشان را از غیب فتوحی رسد در ان تصرف ننمایند تا وقتیکه اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند ببخشند بخلاف طایفه اولی که بی اذن در ان تصرف ننمایند

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بسبیل مهربانی و ترفع دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند

جوهر در رشحات ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع ست اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد

جوہر در قلۃ المنام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ خواب از جملہ حقوق نفس ست چہ اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قویٰ از کار باز مانند و مقدار زمان خواب گفتہ اند کہ ثلثی از شبانروز ست کہ ہشت ساعت بود و ازین ہشت گانہ در تابستان کہ غایت طول نہار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان کہ غایت قصر نہار باشد ہشتگان ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس ست ازان کمتر نشاید و بران زیادت نباید و اگر کسی خواہد کہ ازین مقدار کہ حق نفس ست چیزی کم کند چنانچہ مزاج را ضرری نرسد بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موہوب اما مکسوب عادت ست کہ کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بقلت نوم متضرر نشود چہ عادت نائب طبیعت ست و اما موہوب روح طاعت و انس صحبت ست ہر کہ اورا ذوق طاعت و انس صحبت ست قلت نوم اگرچہ برخلاف عادت بود مزاج اورا زیان ندہد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربہ متحقق ست چہ بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بودہ اند کہ سالہا قطعاً خواب نکردہ اند و بدو رکعت نماز یا وردی دیگر شب بروز آوردہ و بر طہارت عصر صلوۃ صبح گذاردی بی آنکہ در مزاج ایشان خللی پیدا شود

جوہر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کیمیای سعادت ابدی صحبت ست و تخم شقاوت سرمدی ہم صحبت ہیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد کہ صحبت ازینجہت طایفہ کہ بر صلاح آن نظر کردہ اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل دادہ اند و طایفہ کہ نظر بر فساد و مضرت آن کردند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح دادہ اند صاحب مثنوی معنوی رہ

علم آموزی طریقش قولی ست	حرفت آموزی طریقش فعلی ست
فقر خواہی آن بصحبت قائم ست	نی زبانت کار می آید نہ دست

وحق صریح و مذہب صحیح آنست کہ ہیچ یک از صحبت و وحدت نہ مطلقا محمود ست و نہ مذموم الا بشرطی و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اہل خیر و صلاح ست صحبت او بہتر و اگر از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بہتر ہر صحبت کہ بناء آن محبت الٰہی بود محمود و ہر صحبت کہ مبنی بر ہوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم۔ و فائدہ صحبت وقتی دست دہد کہ بر شرائط و آداب آن عمل نماید۔ و آداب صحبت بسیار ست از انجملہ چند آداب کہ بمثابہ اصول اند ذکر میرود و امید ست کہ آداب دیگر ازان معلوم نشود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدہ صحبت ست طالبان صحبت را

باید کہ در مبدا تخلیص و تصفیہ نیت از شوائب علل فانیہ و حظوظ عاجلہ مقدم دارند چہ ہر صحبت کہ بنا ر آن بر قاعدہ واہی و علتی متناہی بود بزوال این علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد و ثمرۂ صحبت در خاتمہ آن پدید آید۔ پس لازم بود کہ اول نیت از شوائب علل صافی گرداند و نماز استخارہ کند و تضرع از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی در خواہد ادب دوم طلب جنسیت باید کہ اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود۔ ادب سوم ترک تکلف ست باید کہ بتکلف زندگانی نکند چہ تکلف از طریق تصوف دور ست۔ ادب چہارم تنفیذ تصرفات در ہر چہ موسوم بسمیت ملکیت او الا ما حرم اللہ مفتوح و مسلوک دارد۔ پنجم التواء سر و علانیہ است باید کہ ہمچنانکہ ظاہرا با صاحب خود بصفا و تودد بود باطنا ہم بصفا و محبت باشد۔ ششم تغافل ست از زلات اخوان باید کہ اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان وقوف افتد خود را از ان غافل سازد داند کہ وقوع زلت لازم بشریت ست۔ ہفتم اظہار جمیل و ستر قبیح ست باید کہ پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف۔ ہشتم تحمل و مدارا ست باید کہ بار بار خود بکشد و بر مصادمت مکروہ از وی صبر کند۔ نہم نصیحت ست باید کہ ہر عیبی کہ در ان نصیحت پسندیدہ بود و آنرا در صاحب مشاہدہ کند مبذول دارد او را بران تنبیہ و اطلاع دہد و در ازالہ آن کوشد و نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود۔ دہم قبول نصیحت ست باید کہ اگر صاحب وی را نصیحت کند منت شمرد۔ یازدہم ایثار ست باید کہ اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد و آنچہ مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچہ بدان محتاج بود۔ دوازدہم انصاف ست باید کہ انصاف برادران بدہد و از ایشان انصاف نطلبد و ہمیشہ بنقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد۔ ابو عثمان حیری گفتہ حق صحبت آنست کہ مال خود را بر برادر خود متوزع داری و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدہی و از وی طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از و بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک۔ سیزدہم تصدیق وعدہ است باید کہ ہر وعدہ کہ با یار کند در بند آن باشد کہ بدان وفا نماید چہ خلاف پیمان نوعی است از کذب۔ چہاردہم آنکہ چون تفضیل صاحب خود بشناسد تقدیم او واجب داند۔ پانزدہم ادای حقوق اصحاب۔ شانزدہم شفقت و تعطف بر اصاغر و قطع طمع از خدمت ایشان۔ ہفتدہم رعایت اعتدال ست در صحبت باید کہ حال خود در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند۔ ہیژدہم حرص بر ملازمت ست باید کہ

بملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز - نوزدہم[۱۹] مہاجرت مانوس ست بستم[۲۰] ذکر مہجور ست بخیر
کہ بعد از مفارقت یاد صاحب خود نکند الا بخیر از جہت مراعات حقوق صحبت —

جوہر کسی کہ ارادہ کند رفیق پس اللہ تعالی کافی است و اگر مونسی خواہد پس قرآن مجید
کافی است و اگر گنج خواہد قناعت کافی ست و اگر واعظ خواہد موت کافی ست و اگر اکتفا نکند باین چہار
پس او را نار کافی است

جوہر اگر سخت گرسنہ شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض ست بر ہر کہ بداند حال او را اینکہ او را
طعام بدہد یا رہنمائی کند بر کسی کہ او را طعام دہد پس اگر قادر باشد بر کسب بر و لازم ست کہ کسب کند و اگر
قادر نباشد لازم ست او را کہ سوال کند و اگر ترک سوال کردہ بمیرد گناہگار شود سوال بقدر حاجت
بسند است و وقت سوال نظر بسوی حقتعالی دارد این ہم توکل برحق ست

جوہر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ لفظ ادب عبادت ست از تحسین اخلاق و
تہذیب اقوال و افعال

جوہر سُنت سلام آنست کہ کلان تر بر خُرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیادہ و خواجہ بر غلام و
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد ہر کہ بجاہ و نعمت زیادہ باشد سلام بر آنکس بود کہ حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ من این ادب از پروردگار خود آموختہ ام کہ حضرت خداوندی
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند کہ السَّلام علیک ایہا النبیّ لفظ سلام در کل مواضع السَّلام
علیکم یا سلام علیکم بالتنوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علما السَّلام علیکم و افضل ست سلام بالف و
لام و در حدیث ست کسی کہ گوید سلام علیکم او را دہ حسنات ست و اگر بگوید السَّلام علیکم او راسی حسنہ است و اگر
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السَّلام علیکم و دیگر نیز بگوید السَّلام علیکم این جائز ست زیرا کہ سلام ثانی
جواب است و اگر ہر دو معاً گویند السَّلام علیکم واجب ست بر ہر دو جواب

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ
چون در صدقہ پنج شرط موجود شود بیشک آن صدقہ قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از عطاست
و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطاست اما آن دو کہ پیش از عطاست یکی آنست کہ انچہ خواہد داد
از وجہ حلال پیدا کند دوم شرط آنست کہ نیت کند کہ بمرد صالح دہد کہ در وجہ فساد خرچ نکند یعنی باہل صلاح
دہد و آن دو شرط کہ در حالت عطاست یکی آنست کہ بتواضع و بشاشت دہد و بانشراح دل دوم شرط
آنست کہ خفیہ بدہد و آن یک شرط کہ بعد از عطاست آنست کہ پیش کسی آن را بر زبان نیاورد و ذکر آن نکند

جوہر بدانکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکخواهی و راهنمونی خلق بود و طلب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگوید با مردمان مگر بر اندازهٔ عقل ایشان و ارشاد میفرمایند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که ما گروه انبیائیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم با مردمان بر اندازهٔ عقلهای ایشان۔ و سخن نگوید در هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید بر اندازهٔ فهم و طاقت سائل نه بر اندازهٔ علم خویش که عادت صحابه و سلف همچنین بوده است و صفت ابدالان اینست که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکند بدان مقام که نرسیده است و سخن نگوید در علم در انچه کار او هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ای مومنان چرا میگوئید انچه نمی کنید بزرگ ست از روی خشم عند الله گفتن انچه نکنید و قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکوئی میفرمائید و نفسهای خویش را فراموش میکنید و حال اینست که شما کتاب میخوانید علما گفته اند این وعید بر امر بیست که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بران فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکه اگر فقیر امر بزکوة و حج میکند مستحق ثواب باشد اگرچه خود تارک ست لعدم القدرة علیهما و بعضی گفته تحت وعید این آیت کسی آید که وی قاصد بران فعل نباشد یا دیگری را امر بطاعت کند و خود بر خلاف آن کار کند اما اگر یکی را امر بر طاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد ست و خلاف آن امر مشغول نمی شود اگرچه آن فعل بعمل مقرون نمیگرداند تحت این آیت در وعید در نیاید۔

جوہر باید که بمردمان سخن بر اندازهٔ عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم ایشان دران رسد

جوہر یکی از بزرگی سوال کرد ما الزهد و بحب مال مبتلا بود جواب داد که الزهد ترک المال و دیگری هم سوال کرد ما الزهد و این بحب جاه مبتلا بود فرمود که الزهد ترک الجاه

جوہر آداب طعام خوردن آنست که بی گرسنگی طعام نخورد و در اثناء طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و بر مائده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و هر جا که بنشانند نشیند و از جائیکه بنشانند بجای دیگر نرود و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مائده بخدمت برخیزد مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص بانفس خود موافقت نکند و بهرچه پیش او نهند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد۔

جوہر چون در مستراح رود و ہر چہ کہ نام حضرت خداوند تعالی بران نوشتہ باشد از خود جدا کند و پای چپ در پیش نہد و سر برہنہ نباشد و برابر قبلہ و آفتاب و ماہتاب نہ نشیند و پشت بر آنہم نیز و بر پای چپ اعتماد زیادت نماید و بی ضرورت بعورت ننگرد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پای راست پیش نہد

جوہر در استبراء حد علم نگاہدارد و آنچنان بود کہ بعد از انقطاع بول سہ بار یا بیشتر بر وفق مراعات و تذکر را برفق و آہستگی بکشد و بیفشاند تا اگر بقیہ در مجرای بول باشد بیفتد و در تمدید و استیفا مبالغہ ننماید تا از حد علم در نگذرد و بوسوسہ و استرخاء اعصاب نانجامد لازم نباشد کہ تا رطوبت یابند استبرا کنند چہ تشبیہ ذکر بہ پستان کردہ اند چند آنکہ او را کشند رطوبت از وی ظاہر شود

جوہر خواب عبارت از آنست کہ حواس بکلی از کار بیفتد و در مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع ست یکی اضغاث احلام و آن خوابی ست کہ نفس بواسطہ خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و ہواجس نفسانی کہ القار شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم خواب نیک کہ آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف وارد ست کہ خواب صالح یک جزو ست از چہل و شش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است کہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بعد از چہل سال بدعوت مبعوث شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سہ سال بود پس بست و سہ سال از عمر خجستہ مآل در نبوت گذرانیدند از انجملہ در ابتدا شش ماہ وحی بخواب می آمد بعد از ان بست و دو و نیم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام می آمدند و نصوص قرآنیہ نازل می شد بنا برین قاعدہ خواب صالح یک جزو ست از چہل و شش جزو نبوت زیرا کہ شش ماہ یک جزو میشود از چہل و شش جزو بست و سہ سال و فرق کردہ اند میان رویاء صالح و صادق رویاء صالح آنست کہ مومن یا ولی یا نبی ببیند و از نمایش جناب حق سبحانہ و تعالی باشد و بتاویل و تعبیر حاجت بود و رویاء صادق آنست کہ بی تاویل راست باشد اما از نمایش روح بود و در رویاء صادق مومن و کافر شریک اند و واقعۂ غیبی دو نوع ست یکی محتمل ست کہ برہمنان و فلاسفہ و بی دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیۂ نفس تصفیۂ دل کشف افتد و بر بعض احوال خلق وقوف باشد و از امور ناآمدہ خبر دہند اما ایشان را بدان قربی و قبول و سبب نجات نباشد دوم واقعۂ غیبی آنست کہ در آئینۂ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر آرد۔

جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند کہ عالم خیال انسانی دو روی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق کہ اصل و منشای اوست و یکی دیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی کہ در خیال منطبع میگردد اگر از طرف سفلی وجانب نفس و جسم ست آن محاکات باشد از ہیئت نفسانیہ و مزاجیہ و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث احلام گیرند و معتمد علیہ نباشد و اگر انچہ منطبع شدہ دروی از جہت علویت ست یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت ہر آئینہ دروی مرتسم و متجسد گردد و آن البتہ حقانی باشد خواہ در خواب باشد و خواہ در بیداری یا بین النوم و الیقظہ و انچہ بیند از رویای صادقہ یا از قبیل وحی باشد و محتاج بہ تعبیر و تاویل نباشد چرا کہ از خزانہ علم حق بوی نمودہ شدہ است و خطا و غلط دران نباشد و اگر از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفہ النسانیہ دران متصرف گردد و آنرا از ان صورت نقل کند بصورتی شبیہ مناسب اگر رویا باشد بہ تعبیر محتاج بود اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقعہ حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام از ان قبیل بود کہ بتعبیر محتاج بُود از ین سبب حضرت ایشان را فدا رسید کہ و فدینا ہ بذبح عظیم

جوہر معنی علمی کلی کہ ہست اول نزول او از ام الکتاب ست یعنی علم اللہ تعالی بعالم لوح محفوظ کہ بمثابہ دل عالم ست و از انجا متنزل میگردد بعالم مثال و از انجا متجسد و متشخص میشود پس بعالم حس متنزل میشود و در شاہد محقق میگردد خواہ بعینہ و خواہ بصورتی مناسب آنکہ دیدہ بود و تعبیر عبارت از چنین صورت ست - حال حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام در مبدا این بود کہ ہر خوابی کہ بدیدی و صورتی کہ در عالم خیال بوے نمودہ شدی در عالم حس و عیان بعینہ حقیقت آن نیز مشاہدہ کردی و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمودند کہ دوش یاران خود را دیدہ ام کہ ہر یکی پیراہنی پوشیدہ اند و لیکن یکی را پیراہن تا سینہ بیش نیست و یکی را تا ناف و یکی را تا زانو اما عمر را دیدم کہ پیراہن او در زمین کشان بود عرضہ داشت کردند کہ این خواب را تعبیر فرمودہ آید فرمودند آری پیراہن ہر یکی را بر دین ہر یکی تعبیر کردہ ام و فرمودند وقتی مردی بخدمت ابن سیرین آمد و گفت کہ من بیگاہ سفرجل در خواب دیدہ ام گفت تو سفر خواہی کرد گفتند از کجا گفتی گفت اول سفرجل سفر ست و مردی دیگر بیامد و گفت کہ من امشب سوسن در خواب دیدہ ام گفت ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سو ست و آن ہمہ حکمہای او درست بود و فرمودند کہ ابن سیرین مرد بزرگ و عالم و در عہد حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ بود و فرمودند کہ امام محمد غزالی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجائب روزگارست و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام که انگشتری در دست منست و افواه رجال و فروج نسارا مهر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موذنے گفت آرے گفت بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی و مردے دیگر بیاید و گفت که من در خواب دیده ام که روغن از کنجد بیرون می آید و من باز آنرا در کنجد میکردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست نیکو تفحص کن نباید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود.

جوہر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی ہر خواب که دیدی بعد ازان بعینه واقع شدی و این خواب را رویاء صادقه خوانند و این رویاست که جزوی از نبوت ست

جوہر جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند که ہر که دید مرا در خواب پس بتحقیق دید مرا زیرا که شیطان بمثل نکند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم بر صفتے و نعتے صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضے میفرمایند که رویت شریف بهر صفتے که باشد صحیح بود و در ثمرات الحیات مذکورست که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که اگرچه شیطان بصورت منور آنسرور صلے اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم متمثل نمی تواند شد و خود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب بسبیل توہم و تخیل رائی می تواند بود چنانچه نقل ست که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مر برادر خود حضرت امام احمد را قدس سره ہرگاه فرمودے که من جناب سرور عالم را صلے اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم در خواب دیدم فرمودی که انچه دیدهٔ توہم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم را صلے اللہ تعالے علیه وآله وسلم در واقعه دیدند و جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم خوشهٔ خرما بایشان ارزانی داشتند در انوقت بعرض رسانیدند که برادرم شغف رویای لقای مبارک بغایت دارد میخواہم که بدین سعادت مستسعد گردد و ازین خوشه تبرکے بوے نیز عطا شود جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم دو خرما ازان خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام نمود د عطا فرمودند حضرت امام بعد از انتباه صورت این معامله را به برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق کردند و خوشه مذکوره را که دو خرما ازان جدا شده بود ظاہر ساختند و صورت واقعه خویش تقریر فرمودند

جوہر بدانکه اگرچه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم خود را بمردم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق تعالیٰ می تواند نمود یعنی ابلیس بر تلبیس قدرت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که وی را ببیند پندارد که حضرت حق تعالی را دیده

جوہر خواجه ابن سیرین قدس سره میفرمایند که اگر کسے خود را جامه سیاه پوشیده ببیند و بیننده خواب اگر از طائفه لشکریان ست تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمند آنست قاضی شود و اگر از عوام الناس است غمی و اندوہے بدو رسد و نقل ست که یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام که بانگ نماز میگویم فرمودند توحج خواہی کرد ہمدران مجلس دیگرے گفت که من نیز خواب دیده ام که بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا بتہمت دزدی گیرند۔

جوہر بدانکه حین تقریر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست ست یا جانب آسمان تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک ست چنانکه اذان یا تلاوت قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزے شنود که آن بفال مبارک نیست چنانکه دشنامی و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسمع گویند و ہم وقت سوال سائل نظر کند اگر چیزے بیند که آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ و امثال آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزے بیند که بفال نیک نیست تعبیر شر ست۔

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که باکی از اکابر سمرقند گفتم اگر کسے در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالے مرده است تعبیر این چیست فرمودند که اکابر میفرمایند که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و این مردن صورت شریعت ست این نیز مثل آن رنگے دارد حضرت خواجه فرمودند که میتواند بود که کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند که می تواند بود که یکے از ہوا ہا که صاحب واقعه آنرا خدائے خود گرفته بوده است از دل وی نابود شود آن مردن خدائے عبارت از نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود۔

جوہر بایزید خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه تو چونست فرمود از خود گذشتی و رسیدی

جوہر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواہے گفتم

انچه تو خواهی فرمان شد من ترا میخواهم چنانکه تو مرا میخواهی باز فرمان شد هر چه میخواهی بخواه گفتم ترا میخواهم

جوهر اگر یکی چیزی شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب وی گردد۔

جوهر بدانکه سالک را در واقعه سه فائده هاست اول آنکه فرق میکند میان حق و باطل دوم میان وقائع نفسانی و شیطانی و حیوانی و سبعی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و رحمانی تاکه غالب نشود بر نفس صفات ذمیمه مانند حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شره یعنی غایت حرص و شهوت۔ اگر سبزهای خوش و روضها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و گوهرهای شریف و ماه و ستارگان و آسمان صافی و آب های روان و صاف اینجمله صورت صفات و مقامات ولی ست و اگر ایوان بے نهایت ببیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج و طے زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله از صفات روحانیت و نمایشهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائک و هواتف و عرصه بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیاست در نظر آید در سلوک صفات ملکی ست و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق است

از هر نوع احوال وقائع شمه نموده اند باقی ازین قیاس میکنند

جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد رویا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانستی که کسی گوید که آن چیز پروردگار ست آن دیدن صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء شیطان آن چیز را عین خدا پندارد در غلط افتد تعبیر آنست که آن شخص هنوز بنده نفس ست دوست میدارد نفس خود را پس واجب ست بر آن سالک که بپرهیزد از طاعت نفس و هوای گاه باشد که در خواب چیزی ببیند و از القاء شیطان پندارد که این پروردگار ست و باشد که درین محل پندارد که حضرت حقتعالی است از القاء شیطان۔

جوهر هر که حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند کاری کند که او را بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت بنعیم شود و اگر کافر ببیند ایمان یابد و اگر عاصی ببیند توبه یابد و اگر ظالم ببیند عادل گردد و اگر مطیع ببیند مزیدی در کار او پیدا آید و اگر بنده ببیند آزاد گردد و اگر محبوس ببیند خلاص شود و اگر بیمار ببیند شفا یابد و اگر فقیر ببیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم نیز همین حکم دارد

جوهر اگر خواب نیک ببیند آنرا در باطن سخت بگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادان نپرسد

واگر خواب مکروہ ببیند سہ بار گوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم وسہ بار آب دہن جانب چپ اندازد و بگردد از پہلوی کہ بدان بود و بعضے دو رکعت نماز نیز بگذارند و تصدق کنند بچیزی واین خواب باکسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بداند کہ اینچنین خواب اثری ندارد تا خواب مذکور اورا زیان نکند۔

جوہر وعدہ را وفا باید کرد و آن وعدہ ہا کہ در روز میثاق واقع شدہ و در قرآن شریف در مواضع مذکور گشتہ و وعدہ ہا کہ با عباد اند نیز واجب الایفا اند بامر الٰہی بشرط آنکہ مخالف تشریح حق نباشد و شیخ اکبر فرمودہ از جملہ اولیاء اللہ موفون بعہد اند وقتیکہ عہد کنند وفاء آن عہد میکنند و غدر کہ ضد عہد است نمی کنند و وفا بعہدی کہ باللہ تعالی است بروجہ اتم می کنند و وفا از شیمہاء خاصہ اللہ تعالے است پس شخصیکہ آمد بآن امور کہ اللہ تعالی تکلیف دادہ است بآن بروجہ تمام و کثیر کرد واین اتیان بوجہی کہ عادت شود پس آن شخص وفی است واللہ وفا کرد پس معلوم شد کہ اصل ایفاء وعدہ باللہ است و آن ایفاء اتیان بشرائع است و ایفاء وعدہ با عباد از انجہت ست کہ اللہ تعالی فرض و واجب گردانید پس این ایفاء ہم ایفاست باللہ و نیز شیخ اکبر فرمودہ کسی کہ مکشوف شود بروی انچہ عارض می شود مرمیت را وقت احتضار موجب میگردد این کشف را وفاء عہد کہ باللہ است و نیز فرمودہ کہ گاہی این وفا بعہد این سبب کشف میشود و گاہی این کشف سبب وفاء عہد میگردد و باید دانست کہ وفاء وعید مطلقا کرم نیست بلکہ در بعض مواضع تخلف وعید در کرم است واللہ تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ فرمود کہ صادق الوعد بود و نہ مدح کرد بصدق وعید واللہ تعالے جائیکہ وصف کردہ خود را وصف کرد بصدق وعد و فرمود ان اللہ لا یخلف المیعاد نفرمود لا یخلف الوعید۔

جوہر عطا دو قسم ست عطای ذاتیہ و عطای اسمائیہ و اعطیات جمیع اعطیہ و اعطیہ جمع عطا و عطا و منیحہ کہ جمع وی منح است ہر دو بیک معنی آید۔ و عطا کہ از ذات بیچون بہ بندہ رسد از تجلی اسم جامع اللہ باشد نہ از دیگر اسماء صفات و افعال و آنرا اسم جامع از انجہت گویند کہ باعتباری اسم ذات است فقط و باعتباری اسم ذات ست با جمیع صفات

جوہر عطایا و منح بر دو قسم اند ذاتیہ یعنی بخششہای کہ منسوب اند بسوی ذات حق تعالے دلو نوات و اینجا ظاہر ست و اسمائیہ یعنی بخششہای کہ منسوب باشند بسوی اسمای حق تعالی کہ از دست اسمی از اسماء حق تعالی میرسند و اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت بدائرہ ظہور داخل نشود و بدست

ہیچ کس نیاید و امتیاز درمیان عطایای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق ست و بگفتن راست نیاید۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ بحضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالی عنه عرضه داشت کرد که این کس ہرگز از کسے چیزے نخواسته و ہمه عمر در توقع نگشاده اگر کسے ناخواسته لطفے میکند و چیزی میدہد چگونه باید کرد فرمودند که بباید ستد بعد از ان فرمودند که وقتے حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم چیزے بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنه میدادند حضرت ایشان التماس نمودند که من چیزی دارم این بفقیر دیگر عنایت شود از اہل صفه وغیر آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که ہر که ترا چیزی دہد بغیر خواست آنرا بخور و صدقه کن و در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند که چون بر درویش توکل کیش ابواب فتوح کشاید انچه بے خطرہ دل و احتمال شبہه منت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه تگاپوی و جستجوی در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیدہ است ہمچنان بجد و جہد رد کردن آن ناپسندیدہ است زیرا که بندہ را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود نه تجمیع تصدیع باید کشید نه تبفریق تفرقه باید دید و منقول ست از ابوہریرہ رضی اللہ تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکنم و اگر کسے بدہد مرا بے سوال پس قبول کنم و نیز رگے فرمودہ که وقتی مرا بے سوال از غیب چیزی پدید آمدہ بود من آنرا قبول نکردم حضرت حق سبحانه و تعالی بسوال آن چیز مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد ست که اگر کسی را چیزے ناخواسته برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سرہ در مصباح الہدایه فرمود احوال متصوفه در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضے بجہت ضعف حال و یا اصلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و بہیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طائفه اول که متبدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضے بحکم صلاح وقت گاہ بکسب گاہ بسوال چنانکه ابراہیم ادہم گاہی بودی که برای نفقه اصحاب کسب کردی و گاہی که تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابوجعفر حداد که استاد جنید بود بین العشائین قدر مایحتاج از خانہا سوال کردی و ابوسعید خراز در مبدا حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئاً للہ گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبودہ است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال نه دیدہ اند دران بر خود نگشودہ اند مادام تا توانند سوال نکنند از ان پرہیز باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بجہت کمال شغل به حق تعالی و مشاہدہ جمال توحید و مطالعه نور یقین بہیچ سبب از اسباب رازق بتسبب نجویند و از ہیچ مخلوق استعانت ننمایند تا

مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان رساند روزی یکے از بایزید پرسید که ما ترا بهیچ کسبے مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد که مولای من خنزیر و کلب را رزق میدهد و توے میپنداری بایزید را رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضے آنها اند که هرچه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ارزانی دارد یا اعطاء مسئول یا صبر ازان یا ازاله داعیه آن از خاطر و بعضے آنها اند که هیچ نخواهند نه از حق و نه از خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند دانند که علم ازلی را احاطه بمصالح آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی از انجاست قول آنکه گفت الفقر لایحتاج الی الله- متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه از فتوح غیب تناول ایشان بود هرچه بینند که از غیب بے تطلع و تشوق نفس فتوح میشود آنرا قبول می کنند اگرچه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضے آنها اند که در اخذ و اعطا بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متهم دارند و بعضے آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضے آنها که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالے بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضے که بنور اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غائله هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب ست پس ادب تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی تجلی ذات یا صفات یا افعال که مصدر تجلیات ست در تناول فتوح و اعطا بے سابقه علمی جدید و اذنی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند و حال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقل ست که شیخ حماد هیچ طعامی نخوردی الا آنکه در واقعه یا در خواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلان بستان یا دیگری در خواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار نزد حماد بر پس شیخ حماد آنرا بستدی و قبول کردی و آورده اند که جناب مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه بشخصی از مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو ودیعتی هست باید که ازان چندین زر و چندین طعام بفرستی حالانکه مودع غائب بود و آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونه روا باشد که من در ودیعت تصرف کنم و از جناب شما بر سند فتوی دهید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود و

بموجب اشارت جناب مقدس ومعلی منقاد ومستسلم شد بعد ازان عنقریب بکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از ودیعت بردار و بیش حضرت معلا ومقدس بر پس جناب والا او را فرمود بپنداشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود وحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی ستاند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه وخواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را بر مقدمه آن تطلع وتشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابو المسعود آمد وگفت میخواہم مقدارے معین از نان موظف گردانم که ہر روز بخدمت تو آرند ولیکن می اندیشیم که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوییم چه ہر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده ما دران مشاہده فعل او کنیم وآنرا مبارک دانم

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند که وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ بیکیے اسپے بخشیده بودند آن اسپ بروے لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را ازان مرد بہای آنروز که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر ہمه بدانگے یابی۔

جوہر مردی از کثرت عیال وقلت معاش بحضور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که درخانه باز رو وہر که را روزی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن وجماعتے بحضور رسید الطائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت خداوند تعالی شما را فراموش کرده است یاد دہانم گفتند در خانه در آئیم وتوکل نشینیم فرمودند آزمودن شرک بود گفتند پس حیله چیست فرمودند الحیلة ترک الحیلة

جوہر ہیچگاه بر فقیر سوال حلال میگردد یا نه چون مشرف ہلاک شود وچاره نیابد که بدان خلاص جوید سوال مباح گردد چنانچه خواجه ابو حفص حداد که استاد جنید بود اندر نماز شام ونماز خفتن بیرون آمدے وسوال کردی بر اندازه حاجت خواستی ونیز خواجه ابراہیم که مدتی در جامع بصره معتکف شده بودند در سه شبا روز یک شب افطار کردی وآن شب افطار از در ہا در یوزه کردی واز مشائخ دیگر نیز ہمین منوال منقول ست ودر روایات فقه نیز مسطور ست۔ اگر بے کسب دل فقیر بر قرار ماند واعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروے لازم گردد واگر صبر نشود ودر بدر دریوزه کند کسب بروی لازم شود از جہت ضرورت۔ اگر شخصے سوال نکند وبی سوال دہند نگیرد از جمله روحانیان بود واگر سوال نکند واو را دہند قبول کند این را بر فردوس اعلی نشانند واگر سوال کند وبیاید قدر کفاف قبول کند عزت دار ست واگر بر سوال حرص کند وہمیشه کار وی ہمین ست

سواد الوجه فی الدارین در ماده اوست بالجملہ اہتمام بر رزق قبیح است۔ زاہد عیال دار و ضعیف که قوت مجاہده ندارد سوال کند زراعت بقدر کفاف مباح ست و اگر زاہد مجرد ست و قوت مجاہده دارد اگر متوکل شود مزید درجه است و اگر چیزی نرسد فاقه کند که لیلة الفاقة معراج الفقیر ہیچ نعمتے بہتر از فاقه نیست و ہیچ ملکی بہتر از قناعت نیست اگر طاقت بکسب ندارد بعد سه فاقه سوال مباح ست اما سوال و دریوزه از امرای و ملوک نکند از صالحی و شیخی یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی ہمه ایثار کند عاشق عیال دار و ضعیف که تحمل مجاہده ندارد اگر بسببے جوید غیر تجارت از برای سد جوع که بدان قوت شب و روز حاصل کند داخل دنیا نیست زیرا چه داخل حساب نیست و زیادت طلب نکند زیرا چه بہترین رزق آنست که بسند کند حدیث خیر الرزق ما کفی ؎

ہر که با ہمت درین ره آمدست
گر گدائی میکند شاه آمدست
نفس قانع گر گدائی میکند
در حقیقت بادشاہی میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت که تحمل مجاہده دارد ہیچ چیز او را بہتر از توکل نیست۔

آنقدر تعلق که بنده را با رزق ست اگر با رزاق باشد ہرگز گرسنه نماند که رزق الخواص فی یقینهم و رزق العوام فی علیهم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر مسبب ؎ تو دانی کسے را کسے میدہد + خدا مید ہا ند خدا میدہد + چون توکل اختیار کند ہر چه از غیب فتوح پدید آید قبول کند و چون و چرا نگفتد که دران خطر عظیم ست

جوہر حضرت ابو عبد اللہ زردیم قدس سره فرمودند یا بنی اجعل علمک ملحا و ادبک دقیقا و این اشارت ست که علم اندک [نقب] را ادب بسیار بود و این دلیل ست بر شرف و عظمت [نمک] ادب ابلیس اگر چه طاعت داشت بواسطه ترک ادب که گفت انا خیر منه مردود گشت و آدم زلت داشت بواسطه ادب که گفت ربنا ظلمنا انفسنا۔ مقبول گشت

جوہر در سفر و اقامت در رشحات مذکور است که احوال مشائخ طریقت در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی در بدایت سفر کنند و در نہایت مقیم شوند و بعضے در بدایت مقیم شوند و در نہایت سفر کنند و بعضے در بدایت و نہایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضے در بدایت و نہایت سفر کنند و مقیم نشوند و ہر طائفه را ازین چہار فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است و حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که حضرت شیخ بہاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرانمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی

دل ہیچ حاصل نیست سفر وقتی مبارک ست کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد و مبتدے را در گوشۂ
باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا کہ تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس
از مردمان ویرا مانع می آید از انکہ بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود و بعضے از مشائخ
ناپسندیدہ ۱۲
بر خلاف این رفتہ اند و گفتہ کہ مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مہاجرت اوطان و مفارقت اخوان
جمع وطن ۱۲
از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطہ ریاضات و مجاہدات کہ از لوازم سفر است
ویرا فی الجملہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد اما انچہ معتقد خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت
آنست کہ مبتدی را چندان سفر می باید کرد کہ خود را بصحبت عزیزی ازین طائفہ رساند بعد ازان
باید کہ ترک سفر کردہ خدمت و ملازمت ویرا لازم گیرد و بکار بیچد تا وقتیکہ ملکہ نسبت این عزیزان حاصل
کند و این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود این چنین کسے یابد البتہ از صحبت و خدمت وے
بہ ہیچ طرف نرود و غیر این ہرچہ کند موجب تضییع اوقات ست و فرمودند کہ شیخ بایزید قدس سرہ
در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکے از مشائخ رفتند آن بزرگ فرمودند کہ باز گرد از انجا
کہ قدم بر داشتہ آمدۂ مقصود را گذاشتہ ۂ وی باز گشت پیر مادرے داشت بخدمت و طلب
رضا وے قیام نمود و مقصود وے حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ این سخن را چنین تاویل
فرمودہ اند کہ اشارت آن بزرگ بدان بودہ است کہ انچہ مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنہ و امکنہ
محیط است و ہیچ جا از احاطہ وے خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاہ ساخت کہ در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ سفر را
در تمرین نفوس طاغیہ قلوب و تلیین قاسیہ اثرے عظیم و فائدہ جسیم دارد چہ مہاجرت اوطان و خلان
نرم گردان ۱۲ از حد گذرندہ ۱۲ نرم گردن ۱۲ جمع وطن ۱۲ جمع خلیل ۱۲
و مخالفت معہودات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طباع را از ترسم
مصیبتہا جمع نائبہ ۱۲ جمع طبع و جمع طبیعت ۱۲
و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسودہ و آزاد گرداند و اثر قساوت و غفلت از
سخت دلی و سیاہ دل شدن ۱۲
قلوب لاہیہ و ساہیہ بردارد و تاثر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوۃ نباشد
بازی کنندہ ۱۲ غافل و فراموش کنندہ ۱۲ نرم گردن ۱۲
و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم بر سفر ترغیب فرمودہ اند و ہرچند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چہ بعضے از مشائخ ہرگز سفر نکردہ
نہ در بدایت و نہ در نہایت لیکن بیشتر سفر کردہ اند بعضے در بدایت بجہت استفادہ و بعضے در نہایت
بجہت آنکہ صلاح وقت حال خود دران دیدہ اند چنانکہ حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ ہرگز در
شہری بیشتر از چہل روز اقامت نکردند چہ صلاح حال و صحت توکل خود دران میدیدند و ہر کہ قصد

برادران جمع اخ ۱۲

سفر دارد باید که چند ادب رعایت کند ادب اول نیت صالح کند و تعیین مقصود معتبر و از مقاصد معتبره طلب علم
است و لقاء مشائخ و قطع مالوفات و معهودات و استکشاف احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او و همچنین
دیگر مقاصد معتبره و ادب دوم با رفیق سفر کردن که الرفیق ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت که باهم سفر کنند
تا جمله متابع رای او و حکم او باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت
کامل تر باشد چهارم تودیع اخوان است باید که برادران را وداع کند و بر اخوان باشد که او را دعا کنند پنجم تودیع
(برادران جمع اخ ۱۲)
منزل است باید که چون از منزل برخواهد خاست دو رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم هفتم بگاه از منزل برآید و ابتدا بیوم الخمیس کند هشتم چون بمنزل فرود آید نخست تحیت آن
(بسحر وصبح ۱۲)
منزل را دو رکعت نماز گذارد نهم عصا و رکوه و میان بند با خود دارد که مصاحبت آن سنت است دهم چون
(ابریق چرمین هندی چهاگل ۱۲)
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون نظر بر وی اندازد بر احیا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از
قرآن مجید بخواند و هدیه بدیشان فرستد یازدهم پیش از دخول دران شهر اگر میسر شود غسل برآرد

کنز چهارم

جوهر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بگوای محمد اگر هستید شما دوست دارنده خدا تعالی
پس متابعت کنید مرا خدای تعالی شما را دوست دارد پس بحکم آیه کریمه متابعت آن سرور ظاهر و باطن
فرض شد و ظاهر متابعت مرتبه نبوت ست و باطن متابعت بمرتبه ولایت و در اصطلاح صوفیه ناجیه مرتبه نبوت آنست
که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل اسرار توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر در متابعت ظاهر
آن سرور ماندند و فرقه قلیل باسرار ولایت بهره مند در متابعت باطن آنحضرت پرداختند حضرت سید عالم مامور بودند که اسرار
مرتبه ولایت بی طلب صدق بکسی نفرمایند و الآن این سنت درین فرقه معمولست روزی آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم مغموم نشسته بودند که هر کس احوال احکام شرائع می پرسد و از اسرار باطن سوال
نمیکند همان زمان بخاطر اسد الله گذشت که بموجب فرمان جناب الهی احکام شرائع از آنحضرت اخذ نموده
متابعت ظاهری آوردم اما از احوال راز باطن خود خبر ندادند تا متابعت بسر بجا آورده میشد پس از کمال صدق
و اخلاص بخدمت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که بی طلب این
راز بکسی نگوی پس این اسرار از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء ورثة الانبیاء ازینجاست

جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران و یاران دینی و خدمت درماندگان
دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیر سوم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن بی اعتراض

وبی اختیار کالمیت بین یدی الغسال پنجم فتوت در سخا و بذل و ایثار اقدام نمودن وارکان تصوف در باطن نیز ہیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چہارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانہ و تعالے تا ہمہ ارکان ظاہر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضے میفرمایند کہ اول تصوف علم است و اوسط عمل و آخر موہبت یعنی اول علم را خالصاً مخلصاً حاصل کند بعدہ عمل کند آخر بخشش از حضرت خداوند تعالی بباید علم راہ می نماید و عمل یاری میدہد بہر طلب موہبت بمقصود میرساند بعضے میفرمایند صوفی آنست کہ ملکی ندارد و اگر دارد نخواہد کہ بروی قرار گیرد و بعضے میفرمایند صوفی آنست کہ دل خود را صاف کردہ باشد برای حضرت خداوند تعالی کہ جز خداوند تعالی دیگر یرا نخواہد بہر مقامی کہ برسد بگذرد تا بخداوند تعالی برسد و بعضے گفتہ کہ صوفی آنست کہ ہمیشہ با خداوند تعالی باشد بغیر علاقہ و بعضے گفتہ صوفی آنست کہ خداوند تعالی ویرا از حظوظ انسانی بمیراند و بمشاہدہ خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود

الصوفی کالارض یعنے صوفی ہمچو زمین باشد در تحمل جفاء خلق یا در حق تواضع

جوہر صوفیان بر سہ وجہ اند مرید طالب و متوسط سائر و منتہی واصل مقام مرید مجاہدات و مکابدات

کارزار کردن ۱۲ سختیہا کشیدن ۱۲

است بے ریا و تجرع مرارات و مجانبت خطوظ نفس و اقتصار بر حقوق و مقام متوسط مراعات صدق در

فرو بردن ۱۲ لیخها ۱۲ دور بودن ۱۲ کوتاہ نمودن ۱۲ نگاہداشت ۱۲

کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام منتہی صحو و تمکین است ظاہرا و مع الخلق و باطنا و مع الحق

دل پیش تو ام دیدہ بجای دگر ستم	تا خلق نداند کہ ترا مے نگرستم

جوہر حضرت سید الطائفہ ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ میفرمایند کہ اصول این طائفہ پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنے ہر عملے کہ کند مقصود او تقرب الی اللہ تعالی باشد چہارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنے دیدہ در شدن بر عملہای خویش بطول رعایت در ہر رکنے یعنے از ہیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مردی را دیدند کہ نماز میگذارد و با جوارح بازی میکرد فرمودند اگر دل او خاشع بودی در نماز اعضاء او ہم خاشع بودی پس رعایت اعمال و حسن ادب دلیل بر حسن باطن است۔ و در ہر دل کہ خوف جناب حق سبحانہ و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانہ و تعالی در ہر حال و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرمایند کہ اصول ما ہفت ست یکی تمسک بکتاب اللہ تعالی تا ہیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا اجناب مستطاب رسول مقبول صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم تا ہیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم نکند سوم اکل حلال

چہارم کف الاذیٰ یعنی باز ماندن از آزار مسلمانان بدست و زبان و ہمہ اعضا پنجم اجتناب از آثام ششم توبہ ہفتم ادائے حقوق یعنی حق جناب خداوند تعالےٰ و حق العباد۔

جوہر بعضے گویند کہ صوفی قائم ست بمراد خداوند تعالیٰ چنانکہ بزرگے را پرسیدند کہ چگونہ باشے گفت چنانکہ میدارد گفتند چگونہ میدارد گفت چنانکہ میخواہد گفت چگونہ میخواہد گفت مرا با خواست او چہ کار۔

و سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بمرتبہ معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و ہر چہ خواہی کن و بزرگے گفت کہ خداوند تعالیٰ را بخواب دیدم فرمود چہ میخواہی گفت انچہ تو میخواہی فرمود من ترا ام چنانکہ تو مرائی و این علمی ست کہ نزدیک فقیر و زاہد یافتہ نشود زیراکہ زاہد ترک را بزرگی میدارد و اخذ را قبیح مے پندارد و ہمچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست کہ فقیر بارادہ فقر و حظ نفس خود محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادہ مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادہ او در ارادہ حق محو بود بل ارادہ او عین ارادہ حق بود اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادہ و اختیار خود محجوب نبود چہ ارادہ او ارادہ حق ہست۔

جوہر حقیقت فقر و زہد وصف خاص و لازم حال صوفی ست صوفی را مرتبہ بود در زہد ورائے مرتبہ زاہد کہ حظ نفس ازان دور است حدیث الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علے اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند راہ راست آنست کہ عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بحجت پیش نیایند و بندہ باشند و انقیاد و تسلیم نمایند ؏ زبان تازہ کردن باقرار تو + نہ انگیختن علت از کار تو + و این صفت در مذہب اہل سنت و جماعت پیدا ست و تمامہ ائمہ دین و مشائخ طریقت کہ مشہور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذہب بودہ اند و برین اعتقاد رفتہ و در کتب مشائخ آنجاکہ بیان اعتقاد خود می نمایند ہمین اعتقاد ست ہیچ یکے از ارباب بدعت و اہل ہوا بمقام قرب نرسیدہ و مشائخ میفرمایند کہ وجود ظلمت بدعت عملاً و اعتقاداً مانع ظہور نور ہدایت و ولایت است و گمان نبرند کہ طریقہ تصوف مخالف مذہب اہل سنت و جماعت است و صوفیہ فرقہ دیگر اند ورای این فرقہ ناجیہ و انچہ ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سائر کمالات دادہ ہیچ فرقہ دیگر را ندادہ شیخ جلال الدین سیوطی کہ از اعاظم علماء متاخرین حدیث ست در عقائد خود می نویسد کہ اعتقاد میکنم این کہ طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب حضرت ایشان مقوم است۔

راست کردہ شدہ است ۱۲

جوهر جمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند چنانچه سید الطائفه در مذهب ابی ثور
جمع استوانه بمعنی ستونها
بودند و حضرت غوث الثقلین در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی —

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجیده عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کنند نه جماعتی که بمجرد رسمے و مطلق اسمے از دیگران متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی برکسے اطلاق کنند که مترسم بود برسم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از صوفیه مترسمان را صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدماء مشائخ بجهت تعلل و تزهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته —

جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند صوفی آنست که از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصوف آنکه بمجاهده این درجه طلب کند و مستصوف آنکه برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنی صوفی متصوف خالی بود — و روایت کرده اند حضرت امام قشیری قدسنا الله تعالی بسره المبارک بسند متصل خود از سید الطائفه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا الله تعالی بسره العزیز التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود کونی گرداند و باقی سازد ببقای خود پس برین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مرادف ولی است چه ولی آن کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد ببقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است و از کلام جمهور اهل الله مستفاد میشود که تصوف مرتبه خاص است از ولایت و نزد بعضے نهایت فقر بدایت تصوف است و نزد بعضے تصوف صیانت قلب ست از غیر و از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره منقول ست که هفصد تن از مشائخ طریقت در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات الانس مذکور ست که حضرت سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم و پیش از ایشان بزرگان بودند در زهد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے که وی را صوفی خواندند حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر مله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفه علیه که فراهم رسیدند

و دست در آغوش یکدیگر کردند و ہمان جا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نہادند و بخوردند و برفتند امیر ترسا را معاملہ ایشان بایکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق ست گفت شما را جای ہست که آنجا فراہم آئید گفت نی گفت من برای شما جائے بسازم تا بایکدیگر آنجا فراہم آئید پس آن خانقاہ بر ملہ شام بساخت

جوہر صوفی که تارک اشیاست نه از بہر عوض موعود است زیرا که او این وقت خوش ست و صوفی قائم باشیا در ارادہ خداوند تعالیٰ است نه بارادہ خویش پس او نمی بیند فضیلتے در صورت فقر و نه در صورت غنا فرق ست درمیان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم ست در اشیا بخود و واقف ست بارادہ خود بخلاف صوفی که او قائم ست بمراد خود خداوند تعالیٰ چنانچه بزرگی را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواہد گفت چگونه میخواہد گفت مرا با خواست او چه کار حضرت سلطان العارفین قدس سرہ فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و ہرچه خواہی کن و این علمی ست که نزدیک فقیر و زاہد یافته نمی شود زیرا که زاہد ترک را بزرگ میدارد و اخذ را قبیح می پندارد و ہمچنین فقیر حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند اگر مرا مخیر کنند میان بہشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم که بہشت مراد نفس ست و دوزخ مراد دوست بخلاف فقیر و زاہد که ایشان تمیز نمے کنند میان صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی تر ست تبرک و بیرون آرندہ تر است از شواغل دنیا اما اہل شام فرق نمیکنند میان تصوف و فقر و تمسک میکنند بدین آیه که فرمود خداوند تعالیٰ للفقراء الذین احصروا فی سبیل اللہ و ایشان ہمه اہل تصوف بودند و ہمچنین زہد غیر فقر ست مجمع السلوک

جوہر در بیان متشبه محق بملامتیه و متشبه مبطل در مصباح الہدایه مذکور ست که متشبه محق بملامتیه طائفه باشند که اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید جز برادای فرائض مواظبت نکنند و این طائفه از جہت عدم ریا با ملامتیه مشابہت دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملامتے بجمیع فضائل و نوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق نہان دارد و قلندری از حد فرائض درنگذرد و باظہار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند که بر اظہار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم ست و حق سبحانه و تعالیٰ از طاعت خلق بی نیاز ست

جوہر در بیان متشبه محق بفقیر و متشبه مبطل در مصباح الہدایه مذکور ست که متشبه محق بفقیر آنست که ظاہرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواہان حقیقت فقر و لیکن ہنوز میل بغنا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکنند و متشبه مبطل آنست که ظاہرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و

و مرادش

مرادش مجرد اظہار دعوے بود وطلب قبول خلق آنرا ہم مرائیہ خوانند

جوہر در بیان متشبہ محق نبرباد ومتشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکورست کہ متشبہ محق نبرباد طائفہ باشند کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدہ باشد وخواہند کہ یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزہد خوانند ومتشبہ مبطل جماعتے باشند کہ از برائے قبول خلق ترک دنیا کنند ایشان را مرائیہ خوانند

جوہر در بیان متشبہ محق بخادم ومتشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکورست کہ متشبہ محق بخادم آنست کہ ہموارہ بخدمت بندگان حق تعالیٰ قیام نماید پس وقتی بحکم غلبہ نور ایمان واختفائے نفس بعضے از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد ووقتے بحکم غلبہ نفس خدمت او بہوا وریا آمیختہ بود جمعی را کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت وثنا خدمتی بلیغ بتقدیم رساند وبعضے را کہ مستحق خدمت باشند محروم گذارد اینچنین کس را متخادم خوانند ومتشبہ مبطل کسی بود کہ او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکہ خدمت خلق را دام منافع دنیوی کردہ بود آنرا مستخدم گویند۔

جوہر در بیان متشبہ محق بعابد ومتشبہ مبطل بعابد در مصباح الہدایہ مذکورست کہ متشبہ محق بعابد کسی بود کہ اوقات خود را مستغرق عبادت خواہد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت وعدم کمال تزکیہ نفس ہر وقت در اعمال واوراد وطاعات او فترات [جمع فترہ بمعنے سستی وضعف ۱۲] وتعوقات افتد یا کسی کہ ہنوز لذت عبادت نیافتہ باشد وبہ تکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند ومتشبہ مبطل بعابد شخصے بود از جملہ مرائیہ کہ نظر او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت نباشد وتا اطلاع غیرے بر طاعت خود نہ بیند بدان قیام ننماید

جوہر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معنے اعتقاد انعقاد صورتے علمیست باطنی وانعقاد آن در دل بوجود مغیبات ومأخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار وتواتر انطباع آثارست در نفوس سادہ اطفال کہ بمرور ایام وامتداد زمان سبب انعقاد ظنون واوہام وموجب تقلید عقیدہ عوام میگردد وصورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت میشود تا غایتی کہ صحائف ضمائر والواح خواطر ایشان بدان صورچنان منتقش وممتلی میگردد کہ مجال ومساغ صورتے دیگر دران محال نماید پس ہر کجا سابقہ عنایت ازلی تعلق گیرد وخواہد کہ بندہ را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار ورسوم عادات ومسموعات برہاند وبیخ ہوا وعناد از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم برکت آثار نزول وحے

و پرتو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه ہوا طہارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسمت اختلاف معرا بود و دلہا از بیماری ہوا سلیم و مبرا چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت نفوس امت با حتجاب و غیبت آن باز سایه بر اندا خت و ظلمت ہوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی بانحراف نہاده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد کشوده شد و بر حسب بعد از عہد رسالت و احتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی یومنا ہذا پس ہر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقتدا کند و بآثار ایشان قتصار نماید و این معنی دست ندہد مگر بصدق اعتقاد و افتقار و حسن التجا بحضرت وہاب و اعتصام بفضل جناب الہی و ہر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید او را محل نظر رغبت خود گردانید

جوہر در معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاہی بقید بمعنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الہدایه قدس سره میفرماید که خلق عبارتست از ہیاتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال خیر یا شر گردد بسہولت و مبادی افعال خیر را اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طہارت طینت بود یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طہارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت طہارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدء طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و غیر آن ظاہر و باہر بود و ہر روز در تزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع طہارت نطفه پدر و مادر و غذای شیر و حسن خلق مرضعه [دایه ۱۲] یا به بعضے از ان و اما سبب حسن عادت بدان طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و حیات اخلاق حسنه در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع و اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مہتدی گردد و اما سبب ایمان چنان بود که کسے بجہت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از ان که تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظہر صفات و ورای این ہیچ خلق دیگر نیست ہر که بدین مقام رسید منزلے یافت که فوق آن منزلے نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از انحضرت

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحسب مناسبت واندازہ قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیبے ازان کرامت شد وفرق میان این تخلق ودیگر متخلقان آنست کہ نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بہ بعضے و متخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و ہر یک از اخلاق حسنہ بمثابہ دریست کہ متخلقان بدان در بہشت روند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات جناب الٰہی ست ہر کرا خلقے ازان بخشیدہ اند رقم خیر و سعادت بر وکشیدہ اند و منشاء اخلاق سیئہ یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شر صحبت و مردم را ظاہریست کہ آنرا بشریت خوانند و باطنی کہ آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتے ست کہ آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی ست کہ آنرا خلق خوانند فردا در صور اخلاق حشر کنند اگر در صفات بہیمی و اخلاق سبعے ماندہ باشد در صور بہائم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم یحشر امتی یوم القیامۃ علی عشرین صنفا و ازان صنوف بعضے را فرمودند کہ در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضے را در صور قردہ وخنازیر و بعضے را در صور کلاب وعلی ہذا وطائفہ برانند کہ ہمچنانکہ تغیر خلق ممکن نیست تغیر خلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبرست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل وطائفہ دیگر برانند کہ تبدیل اخلاق ممکن ست والا شرع بہ تحسین آن کہ حسنوا اخلاقکم نفرمودے و مذہب صحیح اینست والا سعی و مجاہدہ را ہیچ فائدہ نبودے واز حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ واصحابہ وسلم پرسیدند کہ چہ چیزست کہ مردم بیشتر بدان سبب در بہشت روند فرمودند حسن خلق۔

جوہر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ومن اخلاقہم الحلم والتواضع والنصیحۃ والشفقۃ والاحتمال والموافقۃ والاحسان والمداراۃ والایثار والخدمۃ والالفۃ والبشاشۃ والکرم والفتوۃ و بذل الجاہ والمروۃ والمودۃ والجود والعفو وکظم غیظ والصفح والسخاء والوفاء والحیاء والتلطف والبشر والطلاقۃ والسکینۃ والوقار والدعاء والثناء وحسن الخلق وتصغیر النفس وتوقیر الاخوان وتبجیل المشائخ والرحم علی الصغیر والکبیر واستعظام ما الیہ واستصغار ما منہ

جوہر در حلم حلم بالکسر آہستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آہستگی نمودن در عقوبت کسی صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند حلم آنست کہ بار غیری کشی و بار خود بر وی ننہی و بعضی گویند حلم آنست کہ انحصار نفس کنی در امری کہ موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حلم عبارت ست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق نہ از سر عجز۔

جوہر در حلم حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم در مجمع السلوک ست کہ روزی اعرابی طرف ردای مبارک حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گرفتہ و بجانب خود کشیدہ گفت کہ ہر دو شتر مرا از ان مال حق تعالی کہ بر تست پُر کن و بدہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم از وفور حلمی کہ در جبلت داشتند از چنان جفا در غضب نشدند و فرمودند کہ مال خداوند تعالی است و من بندہ خداوند تعالے ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم انچہ تو بر من کردی گفت مکن فرمودند چرا گفت از انکہ تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی ہر دو شتر او را بجو و جو پُر کردہ عنایت فرمودند

جوہر در تواضع تَوَاضُع بضم ضاد معجمہ فروتنی نمودن و خود را فرو نہادن و بالغظ کردن و نمودن مستعمل و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ تواضع عبارت ست از وضع نفس خود بحضرت خداوند تعالی در مقام عبودیت و باخلق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالے در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواہی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفنار وجود در تجلی ذات پس انقیاد اوامر و نواہی در نفس تواضع مبتدیان ست و قبول تجلیات صفات در قلب بافنار مشیت خود در مشیت ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح بافنار وجود خود در وجود مطلق تواضع منتہیان اما وضع نفس باخلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا بہ رعایت حقوق یا بہ ترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست کہ در میان مناظرات و محاورات ہرگاہ کہ حق از طرف دیگری مشاہدہ کند باو طریق مکابرت نسپرد بلکہ بوجہ انصاف و تسلیم پیش آید و ہر چند درین حال ظاہرا باخلق تواضع نماید باطنا بحقیقت بحضرت حق سبحانہ تعالی نمودہ باشد و مراد از رعایت حقوق آنکہ حق ایشان فرو نگذارد بلکہ بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکہ خود را باخلق در محل فوق مرتبہ کہ مستحق آنست نیارد بلکہ توقع رعایت حق مرتبہ خود را از ایشان ہم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال ست میان کبر و ضَعَت و کبر عبارت است از تصور فوقیت و ترفع از درجہ کہ مستحق باشد و ضَعَت عبارت ست از تضییع حق او و وضعش در مرتبہ کہ دون حق او باشد (نہادن چیزی فرو تا بہ شدن ۱۲) و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود ست و تصور آن مزلت اقدام چہ مادام در نفس از بقای وجود و صفات آن اثری ماندہ باشد بطرف کبر مائل بود و قدر خود را ورای مرتبہ داند کہ مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت را در نفس پوشیدہ یافتند از بہر معالجہ و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع آنست کہ بر معنی ضعت دلالت دارد و تواضع باخلق چنان پسندیدہ است کہ خاص حق تعالی را بود بدان معنی کہ ایشان را مظاہر آثار قدرت و حکمت حضرت

ل سو ابق غفرانک و نزدیک سو زیر مقابل فوق و تحت خسیس سفلہ ۱۲
ط نغز یعنی و نفخ زار مقبوح جاک نغز یعنی ۱۲

خداوند تعالے بنیاز نہ ازان روی کہ بایشان طمع واحتیاج دارد وتواضع نعمتی ست کہ بران ہیچکس حسد نبرد
ہمچنانکہ کبر بلائی ست کہ ہیچکس بر صاحب آن رحمت نکند وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ
متواضع معتدل ومیانہ رو باشد میان کبر وضعت وکبر آنست کہ خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست
کہ خود را کمینہ گرداند در محلے کہ تحقیر کردہ شود دران محل واضاعت حق شود فالتواضع محمود والضعة
مذمومة والکبر مذموم والعزة محمودة

جوہر در تواضع حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم صاحب مجمع السلوک
قدس سرہ میفرمایند کہ در خبر است کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گوشت پختہ
بدست مبارک خود پارہ میکردند ومیخوردند نہ بکارد ومیفرمودند کہ بادشاہان عجم از تکبر گوشت پختہ بکارد
پارہ کنند وخورند ومی بنیم کہ گوشت پختہ را بدست پرکالہ کردن وخوردن بتواضع نزدیک ترست واز تکبر دور تر
واز فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند ودعوت فقرا را اجابت میفرمودند وہر طعام درویشانہ
کہ پیش می آوردند برغبت تناول میفرمودند وبا فقرا مجالست میکردند واگر درمیان اصحاب تشریف
می آوردند ہر جا کہ خالی مے یافتند رونق افروز میشدند واز نشستن در موضع معین کہ نوعے از تکبر ست
منع میفرمودند وغلام وکنیزک را بخشونت وتخویف کار نمی فرمودند وکالای وغلہ کہ در خانہ حاجت افتادے
بارہا خود در بازار می خریدند جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت میکنند کہ روزی حضرت
سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در حجرہ با یاران نشستہ بودند ومن آخر آمدم دیدم کہ دران
حجرہ جای نشست نماندہ است من در پیش حجرہ نشستم ردای خود از کتف مبارک فرود آوردہ ولسوی من
انداختہ فرمودند کہ بدین جامہ من نشینن ازان کرمی کہ در حق من ارزانی داشتند من در آسمان وزمین
نگنجیدم ورداء مبارک را بوسیدم وبر دیدہ نہادم وبر روی مالیدم وباز بخدمت حضرت سید المرسلین
صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم رسانیدم وائمہ حدیث آوردہ اند ازان تواضع کہ در حق جریر
عبد اللہ بجلی ارزانی داشتند تا او بر صدر حیات بود میان یاران معظم بودی وآن حرمت کہ در حق او
ارزانی فرمودند در اولاد واحفاد او درمیان خلق مرعی ماند۔

جوہر در نصیحت نصیحت اندرز وخیر خواہی وپند دادن وبالفظ گفتن وگزاردن وپذیرفتن وہ
شنیدن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند نصیحت آنست کہ نیک خواہی کنی ہمہ را تا آنچہ خود را
خواہی دیگران را ہمان خواہی وآنچہ بر خود روا نداری بر دیگران روا نداری۔ وموعظة آنست کہ نفس خود را
وعظ ونصیحت ونیکخواہی کند وبگوید کہ در یاد جناب حق سبحانہٗ تعالیٰ باش نہ در بند غیرے جز یاد حق ہر چہ

کنی عمر ضائع است + جز حرف عشق ہر چہ بخوانی بطالت ست + و قدم در عصیان منہ کہ مستحق عقاب دوزخ شوی و مستوجب ہجران و دوری گردی کہ طاقت آن نداری و بدانی کہ محبت حضرت حق سبحانہ و تعالے در پیروے حضرت با عظمت محمد رسول اللہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم ست کما قال اللہ تعالیٰ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم و اللہ غفور رحیم

جوہر در شفقت شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مہربان از آفات و بلیات دوست خود را ترسانیدہ باشد مجازاً بمعنے مہربانی مستعمل شدہ - صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند شفقت آنست کہ بر ہمہ خلق مہربانی کنی خواہ عالم خواہ جاہل خواہ مطیع خواہ عاصی بر مطیع شفقت کنی جہت تعظیم طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نہ بینی کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم در روز اُحد بمقابلہ جفاء ایشان فرمودند اللہم اہد قومی فانہم ضالون و بعضے گویند کہ شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکہ مردی سخنی بر مردم گوید آن نصیحت ست

وانکہ بر یار خود و یا بر برادر خود یا بر پسر خود نصیحے کند آن شفقت ہست

جوہر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند احتمال آنست کہ رنج خلق بکشی از بہر حق تعالیٰ و جفاء ایشان را تحمل کنی با آنکہ قوت مکافات باشد و در خبر ست ہر کہ فرو خورد خشمی را و حال او انیست کہ وی میتواند کہ آنرا براند بخواند ویرا خداوند تعالیٰ روز قیامت بر سر خلائق تا آنکہ مخیر گرداند ویرا در ہر کدامی حور کہ بخواہد حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ فرمودند کہ مرا در دنیا دو بار خوشی بودہ است اول آنکہ روزی نشستہ بودم یکی آمد و بر سر من بول کرد و دوم آنکہ یکے آمد و مرا سیلیہا زد

جوہر در احتمال حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم در مجمع السلوک ست کہ بعضے عربان کہ خبر از حسن ادب نداشتند اعطنی اعطنی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم میرسیدند و از شدت حرص و غلبہ غضب و تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات موحش بعبارت درشت میگفتند و جناب رسالت مآب صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم از حلم مفطور ان ہمہ بے ادبیہای ایشان احتمال میکردند و از عفو مجبول از بے طریقیہای ایشان درمیگذشتند و از سخاوت طبعی ملتمسات ہر یکی را اجابت مے فرمودند

جوہر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند موافقت آنست کہ در کاری یار شوی در حد مشروعات و مباحات اما جوہر مردم موافق آنجا پیدا شود کہ در موافقت کردن ضررے و مشقتے پیدا شود -

جوہر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ در حالت قدرت

و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی ـ احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزی را و با لفظ کردن مستعمل ـ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند عفو آنست کہ از بدی درگذری و احسان آنکہ در مقابلہ بدی نیکی بکار داری و از جملہ مکارم اخلاق عفو و احسان ست و صوفی را تخلق بدین خلق از لوازم احوال ست چہ حقیقت معنی توحید کہ راس المال معاملہ اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند کہ خلق را در ہیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکہ ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب خداوند تعالی بیند و منشای عفو حقیقی این نظر ست چہ کسی کہ بخود فعلی و اثری ندارد حوالہ اسائت باو نکند و بعضی چون وجود وسائط را سبب تخلق بعفو بینند بر ایشان منت ننہند بلکہ منت پذیرند و در مقابلہ آن احسان کنند و چون در مقابلہ ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان ننمایند و ازانجہت کہ افعال ایشان معلل بغرضی نبود در ازاء جفا وفا کنند و در مقابلہ بدی نیکی چنانکہ در خبر ست احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند عفو آنست کہ از گناہ بگذری و گناہ و یرا نشمری و با و بحسن معاملہ پیش آئی چنانکہ خوف از دل او برود و در خبر ست کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ در شب معراج قصرہای بلند در بہشت دیدم گفتم ای جبرئیل مر کراست این قصرہا گفت آن کسان را کہ خشم را فرو برند و از گناہگاران بعفو روند و نیز در خبر ست کہ فردای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان کہ اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است پس نخیزد ہیچ یکی مگر آن کسان کہ از گناہگاران عفو کردہ اند و آوردہ اند کہ غلامی کاسہ آش گرم بر حضرت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالی عنہ ریخت حضرت امام صورت خشم انگیخت غلام گفت الکاظمین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند عفو کردم باز گفت واللہ یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضی این معاملہ از حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی عنہ روایت کردہ اند و صفح آنست کہ از گناہگار بگذری و باحسان پیش آئی پس عفو عام باشد و صفح خاص بود و احسان آنست کہ نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکہ از محسن بر تو احسانی قبل نرسیدہ باشد و در لغت صفح بالفتح عفو کردن گناہ و درگذشتن از خطاء کسی ـ

جوہر در مدارات مدارات و مدارا بالضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در اصل مدارات بود در کلام فارسی گاہی تا از ین می افتد و در عربی تا مستعمل ست و ہمچنین محابا و مواسا ـ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند مدارات آنست کہ با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدانچہ در حد شرع است و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم شخصی کہ دادہ شود نصیب او از نرمی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصے که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده شود نصیب او از خیر۔

جوہر در مدارات حضرت سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در مجمع السلوک است که حضرت خیر البشر صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہیچ وقتے مر ہیچ طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالےٰ عنہ میفرمایند که دوازده سال خادمی کردم ہرگز در ہیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کارے کردمے و خوش آمدے دعا فرمودے و اگر خوش نیامدے میفرمودند کان امر اللہ قدرا مقدورا۔

جوہر ایثار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجہ سخاوت است و بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند ایثار آنست که چیزے بدیگری دہی با آنکه محتاج باشی و اہل ایثار آن بود که در ایثار دی میان بیگانہ و یگانہ و آشنا و غیر آشنا فرقے نبود

جوہر در بذل و مواسات بذل بالفتح دادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سره میفرمایند که از جملہ مکارم اخلاق یکے بذل ست اعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابلہ بذلے دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبہ خواص ست چہارم آنکه در مقابلہ سیئہ بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبہ اخص الخواص ست و اہل ایثار چند طائفہ اند طائفہ بمال ایثار کنند چنانچہ روز غنائم بنی نضیر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انصار را فرمودند اگر خواہید که با مہاجران در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود بر ایشان مقاسمہ نمائید والا غنیمت خاص مہاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمہ کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم داریم و طائفہ بجاه ایثار کنند چنانکه یکے از مشائخ پیش والی زبان قبول تمام داشتند و بعضے ارباب حوائج بجہت قضاء حاجات توسل بجاه شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت معہود نزدیک او رفتند مسموع نداشت بازگشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید والے ہمچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاد ہمچنین طریق شفاعت مسلوک میداری شیخ فرمودند بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواہی کار خود کن یا نہ والی را این سخن کارگر آمد و از ان حال پشیمان شد و جملہ حاجات را که مسموع نداشتہ بود قضا کرد و طائفہ بحبوه ایثار کنند

چنانچہ وقتی جمعی از منکران نزد خلیفہ تقبیح صورت حال متصوفہ کردند و ایشان را بکفر و زندقہ مشہور گردانیدند خلیفہ بقتل ایشان اجازت داد ہمہ را برای ضرب رقاب حاضر کردند شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ در پیش رفتند سیاف گفت چرا درین امر مبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر ایثار ست میخواہم کہ این چند نفس در کام این برادران کنم این خبر بدار الخلافت رسانیدند خلیفہ بخلاص ایشان فرمان داد و طائفہ بحظوظ اُخروی ایثار کنند چنانچہ دو یار بودند روزی بہم رسیدند یکے از ایشان بر عادت قدیم اظہار بشر و طلاقت نکرد یار دیگر بروی انکار نمود جواب داد کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودہ اند کہ چون دو مسلمان بیکدیگر رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند نود جزء بہ کسے بود کہ تازہ روے تر بود و دہ جزء بدیگرے کہ تازہ روے کمتر دارد بدین سبب خواستم کہ تازہ روئی تو زیادہ باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

(جمع رقبہ بمعنے گردن ۱۲) (شمشیر زن ۱۲)

جوہر در خدمت خدمت بالکسر چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفہ و سلام و کورنش نیز آمدہ و بالفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند خدمت آنست کہ مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنے تا ایشان باوراد و ذکر بفراغ دل مشغول باشند و اگر در خانقاہ چیزے موجود نباشد دریوزہ کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت فروتنے کنی آن خدمت نیست بلکہ شفقت ست و در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم فرمودند کہ جناب حق سبحانہ و تعالے اصحاب خدمت را نظرہا کند و در اثنائے آن فرمودند کہ خواجہ بود با نعمت و ثروت گاہ گاہ بخدمت عین القضاۃ خرچے فرستادے ہمانا کہ وقتے عین القضاۃ چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجہ بشنید خاطر کوفتہ کرد و بخدمت عین القضاۃ عتاب فرستاد کہ چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت عین القضاۃ بروے نوشت کہ برائے این مصلحت مرنج رہا کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از آنہا مباش کہ میگفت اللہم ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احداً کما مر۔

جوہر در الفت الفت بالضم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نہادن و گرفتن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند الفت آنست کہ با یکدیگر سزاوارے کنے یعنے معیشت او بر صفتے نباشد کہ مردمان با و الفت نگیرند و آن با ایشان الفت نگیرد و سزاواری مخالف شرع نبود۔

جوہر در بشاشت بشاشت بفتح کشادہ روئے و خوشی طبع و تازہ روی شدن۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشاشت است صوفی

ہمیشہ ہشاش وبشاش بود بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعہ جمال ازلی وملاحظہ کمال لم یزلی نضارت [خندان رو ۱۲] [تازگی ۱۲]
وجہ او اثریست از آثار نظر عرفان وبشاشت او نوریست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باخاص
وعام واہل وناہل بکار دارند وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند بشاشت آنست کہ باہمہ ہمیشہ
کشادہ رو باشی نہ ترش رو ہرچند ناخوشی بود در باطن از جہت خود وفرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم ہر نیکوئی صدقہ است وبعضے نیکوئی آنست کہ ملاقی شوی برادر مومن را بروی کشادہ
وآنکہ برنیزی تواز دلو خویش آبی را در آوند برادر مومن وبشر آنست کہ تازگی نمائی در ظاہر بروے [کشادگی ۱۲]
خلق باوجود آنکہ کراہت وناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت ہست

جوہر در کرم کرم بفتحتین مروت وسخاوت وجوانمردی ومردمی وعزیزی وبزرگواری صاحب
مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کرم آنست کہ نیکوئی کنی باکسی کہ ازو وقتی ترا امید نیکوئی نباشد وکرم
اسمی ست عام ہر چیزی را کہ بدان منفعت بدیگری رسد آنرا کرم خوانند اگرچہ ہر یکے را نامی ست علیحدہ
بر سبیل خصوص چنانکہ کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند واگر بسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و
شیرین گویند واگر بسر بردن عہد ووعدہ باشد آنرا وفا گویند واگر بدردمند شدن بدرد دیگری باشد آنرا
شفقت گویند پس ہرگاہ کہ از تو یا از دیگری بدیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جادہ کرم کردہ باشی و
ہرچہ برعکس این باشد آنرا شوم گویند وآن کس را لئیم ومعنے لئیم ناکس باشد

جوہر در فتوت فتوت بضمتین وتشدید واو مفتوحہ جوانمردی ومروت وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ
میفرمایند کہ فتوت جوانمردی را گویند وصوفیان ہمچنین گویند کہ انصاف دہی وانصاف نطلبی وبعضے گویند
فتوت آنست کہ درگذری از لغزشہاے مردمان وبعضے گویند فتوت آنست کہ ہمیشہ در کار دیگرے
باشی یعنے بدانچہ منفعت غیر بود دران باشی وبعضے گویند کہ فتوت صفتے ست کہ نباشد کسے را بکمال
مگر حضرت سید عالم را صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کسے فردا نفسے نفسے گوید جناب سرور عالم
صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم امتی امتی فرمایند وبعضے گویند کہ جوانمردی آنست کہ بار خود بر خلق ننہی
وانچہ داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سرہ فرمودند علامت جوانمردی سہ چیز ست یکی وفا بی خلاف
دوم ستایش بے جود سوم عطا بے سوال

جوہر بذل الجاہ بعضے از اخلاق صوفیان بذل الجاہ است یعنے دادن جاہ است دادن جاہ
آنست کہ اگر دو یار ہم مرتبہ باشند یا یکے از دیگرے فروتر باشد آن مرد متعظم ہم مرتبہ خود را یا فروتر خود را در
مجمع مردمان بیگانہ ویگانہ ریاست ووجاہت خود دہد و خود را فروتر گرداند یا کسے را کہ کاری وحاجتی افتد

وآن کار تسبیعی یکے بر اید دران کار قدم زند کار وے بر آرد چنانچہ نقل ست کہ مہتر دانیال صلوٰۃ اللہ علیہ کباب ملکی می گرفت از جہت بر آوردن کارہای مردمان جاہ خود را درمیان نمی دید دل آن ملک را از بہر آن بہشت دست می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظالم کہ بیت المقدس را خراب کردہ بود توریت را سوختہ بود مصطفٰے صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت من اخذ بر کاب اخیہ المسلم لا یرجوہ ولا یخافہ غفر لہ اما گفتہ اند در بذل جاہ کار صوفی کامل حال عالم ربانی ست کہ وی عالم با آفات وعیوب نفس باشد تا در بذل جاہی اخذ جاہی مقصود نباشد درین محل محل ہوشیاری ست ہشیار باید بود کار ہر جاہلے مدعی نیست لا یصلح ہذا الا العبد اطلع اللہ تعالیٰ علی باطنہ وذکر فی حاشیۃ العوارف ان اجتماع صحۃ الاسلام مع الجاہ عسیرۃ بل متعذر ولہم فی اسقاط الجاہ من انفسہم حیلۃ لطیفۃ وہی انہم یرون انفسہم فی الظاہر للحق عاصین وفی الباطن ہم اطوع الخلق فکل من وجدوہ علی منکر ینظرون الیہ بہذا التاویل وقد جاء فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا سال اللہ تعالیٰ ان یریہ من محبیہ فامر ان یذہب الی البلدۃ الفلانیۃ فیہا قصاب اسمہ فلان ہو محبنا فذہب النبی علیہ وعلی نبینا الصلوٰۃ والسلام الیہا وطالبہ من ای شخص سالہ عنہ قال ہو فاسق زان شارب الخمر فقد ذہب الی حانوتہ فوجدہ بلباس العیارین والسارقین وزیہم فقال اتقبل لضیف فقال اقبل لشرط ان لو رائیت شیئا لا تقول مع الخلق فقال لا اقول فلما جاء المساء اغلق باب الحانوت وذہب الی الخرابات واشترٰی جرۃ من الخمر واستاجر امرأۃ فاجرۃ وجاء الی الحانوت فاکرم الضیف ونومہ فتناوم الضیف فقام القصاب واعطی المرأۃ اجرتہا ونومہا واراق الخمر وخلع لباسہ ولبس پلاسا وقام تلک اللیلۃ الی الصبح بالخدمۃ للہ تعالیٰ فانتبہ النبی علیہ السلام وقام وبشرہ بما اوحی اللہ تعالیٰ الیہ فی حقہ فبکی کثیرا وقال للنبی علیہ السلام اذا ہتک اللہ تعالیٰ

سری ما ودعہ لیقبض روحی فدعا فاستجیب

جوہر در مروت مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحہ مردمے ومردے وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ باہر کسے مردمے کنی بدانچہ توانی وبعضے گویند مروت آنست کسے کہ درباب تو احسان کردہ باشد تو ہم برو باحسان پیش آئے۔

جوہر در مودت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید مودت آنست کہ دوست صفت باشی باخلق دوست داشتن ۱۲
یعنی باخلق معاملتے بظاہر کند کہ ایشان بدانند کہ ما را دوست میدارد دیگر نہ دل صوفی جز خداوند تعالیٰ کسے را

دوست ندارد پس مودت در معنی لستم دوست داشتن بود برضا رحق تعالے

جوہر در جود جود بالضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند جود جوانمردی کردن است بے آنکہ از کسے ترا نیکی رسیدہ باشد و تو بروے بخششی کنی وازو توقع مدح وثنا کنی و بعضے گویند جود آنست کہ فرقے نکنی میان کسے در دادن بچیزے کہ این مومن ست یا کافر مستحق ست یا نامستحق و بعضے گویند جود آنست کہ بسیار دہد واندک نگاہ دارد۔

جوہر در تودد و تالف (الفت داشتن ۱۲) صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ اخلاق کریمہ واوصاف شریفہ تودد و تالف است ہر چند در نہاد مردم این خلق تمام تر خیر وسعادت در وبیشتر و حدت و عزلت کہ محمود است بہ نسبت باشرار ست والا تالف وصحبت باخیار اشرف مطالب واعز مآرب ست چہ ہر صاحبے از مصحوب خود بطریق صحبت ہر چہ بروے غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اہل خیر وصلاح بواسطہ مخالطت وممازجت نفوس وارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند

جوہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ کظم غیظ یعنے فرو خوردن خشم کارے عظیم الشان ست از باب قہر نفس وجہاد باشیطان ست کہ نفس بر امضاء موجب خشم می آورد وشیطان برانیدار وایلام جانے می گمارد ومراد آنست کہ بر نفس وشیطان غالب آید وموافقت ومتابعت ایشان (دردمند گردن ۱۲) ننماید التماس کردند بحضور حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ چہ چیز ست کہ مارا از خشم جناب خداوند تعالیٰ دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی وفرمودند ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالیٰ عذاب خود از وے بردارد واتفاق کردہ اند برین کہ ہیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم وصبر بوقت طمع۔

جوہر در صفح صفح آنست کہ از گناہگار بگذری وباحسان پیش آئی پس عفو عام باشد وصفح خاص بود

جوہر در سخا سخا بالفتح جوانمردی و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند سخا آنست کہ بعضے مال بدہد و بعضے رانگاہدارد وجود آنست کہ اکثر بدہد و بعضے رانگاہدارد وآنکہ چیزے رانگاہ ندارد وکل بدہد وے صاحب ایثار ست وازینکہ گفتہ شد بباید دانست کہ جود اعلیٰ بود از سخا بلکہ سخا اعلیٰ واکمل از جود ست زیرا کہ سخا صفت طبعی ست وگفتہ اند کہ حق تعالیٰ سالک راصوفے نگرداند مگر آنکہ طبیعت ویرا برای سخا راست گرداند ودر مقابلہ سخا شح است وشح صفت نفس ست ودر مقابلہ جود بخل ست وجود وبخل بکسب وعادت ہم دست دہد اما سخا وشح (بہرسہ حرکت وتشدید حای حطے حرص وبخل ۱۲) صفت طبعی ست اگر نفس غالب شح غالب واگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد وجود عام بود کل سخی جواد ولیس کل جواد سخیا وحق سبحانہ وتعالیٰ راصفت بہ سخا نکنند زیرا کہ سخا از نتیجہ (بسیار جود کنندہ ۱۲) طبیعت است واللہ تعالیٰ منزہ عنہا و در جود دخل ریا دارد وطلب عوض عاجل وآجل در نظر دارد ومدح وثنای (ہر چہ بامہلت باشد ۱۲)

(حاشیہ: لہ نشان وعلامت صفح کردن پشت فرا دیدن ودشنام ازو نیستند بگذرانیدن ... فرمان ۱۲)

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه مبراست پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکمل از جود و ایثار افضل و اعلی
بیزار شده و دور شده و پاک کرده شده ۱۲
از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار تا غایتی که اگر شخصی
بود مستجمع خصال ذمیمه و سخاوت درو موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذمائم دیگر را بپوشاند و سلوک طریق
تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیه ایثار مسطور
سرشت و طبیعت ۱۲
صوفی محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید راسخ بود هرچند در عطاے که دست او واسطه بود خود را
در میان نه بیند لیکن در عطائیکه دست دیگر واسطهٔ آن بود بعد از مشاهده مسبب که منعم مطلق است
و اداء شکر او واسطه را نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات واسطه در توحید او
قادح نبود و درین معنی بصدر رسالت صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم اقتدا نماید که از حضرت امیر المومنین
صدیق اکبر در بذل مال منت قبول فرمودند۔ شیخ شیراز قدس سره

	سخاوت مس عیب را کیمیاست		سخاوت همه دردها را دواست	

جوهر در وفا وفا بفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن عهد و دوستی و سخن و بالفظ کردن و داشتن و جستن
مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وفا آنست کسی که در باب تو احسان کرده باشد تو هم
در باب وی احسان کنی چنانکه وی را باید نه چنانکه ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت
جوهر در حیاء حیا بالفتح و در آخر همزه و بے همزه نیز بمعنے شرم و نفی آن بلفظ بے کنند و بالفظ بالیدن
مستعمل و بمعنی باران و فراخی سال و نزد بعضے با همزه بمعنی شرم و بے همزه بمعنی باران و صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرمایند که حیاء باز داشتن نفس ست حق باز داشتن از هر چیزیکه در شریعت و طریقت و عادت و مروت
مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که حیا از جمله احوال مقربان ست چندانکه قرب
زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیاء بدو فرود نیامده باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته
است و حیاء آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیاء عام
و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر
سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود
حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیاء از جمله احوال ست و حیاء عام که مندرج ست در صحت
مقام مراقبه از جمله مقامات ست و این محافظت ظاهر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰهی بسبب مراقبه
نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکے حیا از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت
جوهر در لطف تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند

تلطف آنست که با خلق نرمی کنی نه درشتی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود را
خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلط به پهلو است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی
عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما ایمنی ست بکلی جواب ندادم
فرمودند ترا آزاد کردم۔

جوهر در بشر بشر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بروی خلق با وجود آنکه کراهت و ناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت است
جوهر در طلاقت طلاقت بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقت
آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و بر صفتی نگوئی که وی ناخوش گردد
جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مهمله و کسر کاف عربی آرام و آهستگی۔ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها ناگفته اند هر حالی هر حادثی که طبع آدمی از آن از دست میرود مضطرب
میگردد صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود
جوهر در وقار وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن و بکسر واو خوانده‌اند
نوعی از تفریس ست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کارها نه آنکه عجلت
(شتابی ۱۲) کنی که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است
(درنگ و دیر ۱۲)
جوهر در دعا دعا بضم حاجت خواستن از خداوند تعالی اَدعیه بفتح اول و سکون دال و کسر
عین و فتح تحتانی جمع و بالفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن
نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری
منعما کان او لا جافیا کان او لا
جوهر در ثنا ثنا بفتح سخن نیک و ستایش و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس
سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئے اگرچه کسے جافی باشد
جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال ابن المبارک
حسن الخلق لبسط الوجه و کف الاذی و بذل الندی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق نیست
که کشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سئل سهل التستری عن حسن الخلق
فقال ادناه الاحتمال و ترک المکافات والرحمة للظالم والدعاء له پرسیده شد سهل تستری
قدس سره از نیکخوئی پس گفت کمترین نیکخوئی قبول کردن جفا خلق ست و ترک دادن مکافات است
(پاداش و جزای بد ۱۲)
و بخشیدن مر ظالم را دعای خیر کردن مر آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکخوئی آنست که بار خلق بکشد و بار خود بر ایشان ننهد و عفو را لازم گیرد بزرگی را پرسیدند که
حسن خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم کنیزکی در صحنک (طبق کوچک ۱۲) کرده بریان
می آورد از دست وی بر سر پسر قیس بیفتاد و در حال بمرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس ترا از بهر حق تعالی آزاد
کردم و نقل ست که ترکی از خواجه ابراهیم ادهم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدام ست اشارت سوی گورستان
کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم ادهم اند
آن ترک پشیمان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بهشت
خواستم چگونه روا باشد که نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معروف کرخی قدس سره
بکنار دجله وضو میکردند و مصحف و جامهٔ خویش آنجا نهاده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد
خواجه فرمودند ای خواهر چه باکی نیست بر تو پسرے یا شوہرے ہست که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف
بده و جامه ببر و روزی امام احمد حنبل قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نهاده مردی آمد و ستد و روان شد
امام فرمودند ای عزیز وهبت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت
میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود
انک لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند که مرا فرستاده
اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزے که در ترازو نهند خلق نیکوست یکے عرض کرد که دین چیست
فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب ہر بدی
نیکوئی کن و مخالطت با خلق بخوے نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب
نماز گذارد ولیکن بدخوست ہمسایگان را بزبان مے رنجاند فرمودند جاے او دوزخ ست و فرمودند
خوی بد طاعت را ہمچنان تباہ کند که سرکه انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و حضرت
فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی و
حضرت یحییٰ معاذ قدس سره میفرمایند خوی بد معصیتے ست که با آن ہیچ طاعت سود ندارد و خوے نیکو
طاعتی ست که با آن ہیچ معصیت زیان ندارد

جوہر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصغیر نفس آنست که نفس را
ہمه وقت در کارہای خداوند تعالی خوار دارد بدانچه ہوای وے باشد نکند

جوہر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکه ہمه وقت برادران مومن را تعظیم
دارد ہر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جوهر در تبجیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست که بزرگ داشتن مشائخ یعنے آنانکه بر سجاده مشیخت هستند یا هر که در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری وحرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرموده ایشان را عدول نکنی روزی حضرت خواجه شقیق بلخی وحضرت ابو تراب نخشبی بر سلطان العارفین مهمان بودند وطعام پیش آوردند جوانے استاده خدمت میکرد هر دو بزرگواران فرمودند بیا با طعام بخور جوان گفت من صائم پس خواجه ابو تراب فرمودند بخور وثواب یک ماه بستان گفت روزه نتوان کشاد پس خواجه شقیق فرمودند بخور وثواب یکسال بستان همان جواب بداد شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند از وی دست بدارید که رانده حضرت ست پس مدتی بر نیامد که او را به دزدی گرفتند و هر دو دستش جدا کردند

جوهر در ترحم بر صغیر وکبیر در مجمع السلوک مذکورست که ترحم بر صغیر وکبیر آنست که بخشائے بر خرد وبزرگ یعنے باید که لطف ورحمت او بر همه باشد

جوهر در استعظام ما الیه واستصغار ما منه مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که استعظام ما الیه واستصغار ما منه آنست که هرچه از تو در حق کسے باشد وبکسے رسد اگرچه آن شئے عظیم بود تو آنرا حقیر دانی وهرچه از دیگرے در حق تو باشد وبر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔

جوهر در قناعت قناعت بفتح راضی شدن باندک چیز ونزد اهل الله قناعت آنست که قلب ساکن باشد در حال افلاس چنانکه در توانگرے می باشد وچون در افلاس سکون نشد ورنج رسید آن قناعت نیست بلکه رنج قلب ست که شرارت پیدا میکند وچون افلاس باین وجه باشد از ان افلاس پناه باید جست ودر حدیث شریف وارد ست که قناعت مال وگنج عظیم است که کم نمی شود وصاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند ؎

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج	گنج را تو وا نمیدانی ز رنج	
چون قناعت را پیمبر گنج گفت	هر کسے را کے رسد گنج نهفت	بیت
از قناعت هیچکس بیجان نشد	وز حریصے هیچکس سلطان نشد	

وقدوة المحققین صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت وقطع طمع از طلب کثرت وزیادت هر نفسے که بدین صفت متصف شد وبدین خلق متخلق گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدے وعزت سرمدی نصیب او گردانیدند وغنا که عبارت ست از عدم احتیاج گویا کسوتے ست که بر قامت قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بجهت قصر طمع از موجود وقطع نظر از معدوم صورت

نه بندد و قناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی داشتن منافی صبر و قناعت نیست و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نا بیخته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا جنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروجهی می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که دران نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تفرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است۔

دلا گر قناعت بدست آوری ‌‌‌‌— در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی بسختی منال — که پیش خردمند هیچ ست مال
ندارد خردمند از فقر عار — که باشد نبی را ز فقر افتخار
غنی را زر و سیم آرایش است — ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشی مکن اضطراب — که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال اولی تر است — قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان — اگر داری از نیکبختی نشان

جوهر در مزاح مزاح بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی۔ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مزاح خلقی شریف ست و گفته اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام و اکثار آن همگنان را خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایای جموع و جنوح مسلخ نگشته باشد و طلوب بر دقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و بقایای هوا از آن برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاح و مداعبت با اصحاب و با اهل و اولا مسلوک دارند و آداب صوفیان در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و هر چه بر سبکی عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در حالت مزاح از کذب و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نکنند که اکثر اوقات خود را بهزل دادن کار مردم سبک طبع است و با مرد با هیبت و وقار مزاح نکنند شاید که کینه گیرد و با مرد فروتر نیز مزاح نکنند شاید که وی دلیر و شوخ گردد۔